

ششماز

داستان ادبی اخلاقی و تاریخی

اثر: خواجه

یعنی

دولت آبادی

طهران

سنه ۱۳۰۵

صفحه	عنوان فصل	صفحه	عنوان فصل
۱۳۶	دلبستگی تازه	۵	وصف شهر نو و زندگی در آنجا
۱۴۷	خوشحالی و انتظار	۱۳	خواستگاری
۱۵۸	رسیدن آورو	۲۴	مقدمات رفاشویی
۱۶۵	مسافرت با نتیجه	۳۴	عقد و عروسی
۱۷۵	دولت دهقانی و خوشبختی	۴۷	انقلاب احوال
۱۸۶	شهرنار و مرگ پدر	۵۵	مصاحبت دانا
۱۹۴	مهمان شدن و مهمان نمودن شهرنار	۶۷	دنباله گفتگو و نتیجه
۲۰۳	دو باره شوهر نمودن شهرنار	۷۹	رور احتلاف
۲۱۲	دو حادثه مهم	۸۹	اندیشه‌ها و عروسیخانه
۲۲۲	رقابت و انقلاب سرب	۹۹	عروسی دهانسان
۲۲۴	مرگ مادر و رفاشویی با چاری	۱۰۵	زهد و صحبت
۲۴۶	عاقبت کار شهرنار	۱۱۶	مقدمات جدائی
	نتیجه داستان	۱۲۶	جدائی

ششماز

داستان ادبی اخلاقی و تاریخی

اثر نخامه

یحیی

دولت آبادی

طهران

سند ۱۳۰۵

از سرمایه شرکت حیات طبع شده

حق طبع مخصوص مؤلف است

مطبعه مجلس

دیباچه

کار طبیعت همه جا یکسان، و رفتار او در هر کجا بیک صورت در جریان است.

طبیعت موجودی است بیدار، و در کار خود هشیار، چشم وی خطا نمی بیند، گوش او خطا نمی شنود، و مغز او خطا درک نمی نماید طبیعت است که میبکاهد و میفزاید، طبیعت است که میرویانند و میپرورانند، طبیعت سرچشمه صفا و خوشبختی است، طبیعت مهد سعادت و آسایش است، طبیعت نماینده قدرت و عظمت پروردگار است، طبیعت بارگاه جلال کبریاست که آنجا جای کلال و علال نیست، پس البته رنج و محنت که در دوران زندگانی بشری دیده میشود از کجاست؟ همه از آلائشهایی است که بر قامت بی آلائش طبیعت افزوده میشود، همه از نقش و نگارهای باطلی است که بر چهره پاک طبیعت کشیده میگردد. در اینحال هرچه احوال زندگانی بشری بسادگی نزدیکتر باشد، آسایش آن بیشتر، و هرچه آلائش و پیرایشش افزون گردد رنج و علالش بر زیادت است.

نمیخواهم بگویم باید جاد شد تا با آسایش زیست کرد بلکه میخواهم بگویم باید انسان طبیعی شد تا بشر آلائشهای زندگانی کمتر گرفتار گشت که هر چه نوشش بیش نیشش بیشتر. پس از این مقدمه مختصر میگویم انسان میتواند ایجاد کننده باشد و قتیکه با طبیعت همدست شود، انسان میتواند اخذ از نماینده باشد و قتیکه با روح طبیعت همدستان گردد انسان

میتواند سمند فکرت خود را در وادیهای بی پایان جولان دهد و قتیکه خود را در آغوش طبیعت بیندازد.

و بالجملة انسان میتواند از زلال دانش و پرورش سیراب شود و سیراب گرداند و قتیکه از سرچشمه پاك طبیعت مدد بگیرد.

يك نویسنده را میبینیم در برداشتن اول قلم و گرفتن اول صفحه برای نگارش و گذارش یکداستان خود را تا توان دیده حیران میماند چه بگوید و چه بنویسد.

در اینحال هزار اندیشه در مغزش میآید و میروید کدام را ما را ببیناید که بمقصد برسد، کدام در را بگوید که جوانی بشنود. اما همینکه خود را در جریان احوال طبیعت انداخت، همینکه دست خود را در دست با قدرت طبیعت نهاد، همینکه چراغ بر نور طبیعت را در برابر دیده گرفت هزاران گوهر گرانبها از زمین میروید، هزاران در شاهوار از آسمان میبارد و شاهد مقصودش از در و دیوار تجلی مینماید.

در اینحال هر نقش و نگاری که نگارنده بر روی اساس طبیعت بریزد نتوان افسانه اش خواند اگر چه افسانه بوده باشد زیرا که مانند اجزای آن در احوال زندگی بشری دائماً در جریان است چه رسد که داستانی به حقیقت گذشته باشد و بصورت افسانه نگارش یابد. از جمله این داستان مختصر است که در آغاز سنه يك هزار و سیصد و سی و پنج هجری در ایام دوری نگارنده از وطن عزیز خود (ایران) بواسطه انقلاب بزرگ جنگ عمومی که آتش بدبختیش شرق و غرب را میسوزاند و در راه حرص و طمع مشتی خود پرستانش فی مروت خانه بیچارگان عالم زیر و زبر میگردد در زاویه انزوای ناچاری در گوشه پرای قسطنطنیه مدت هفتاد روز وقت اندوهناك خود را بنگارش آن گذرانیده.

آری اینداستان داستان با حقیقت است که بصورت افسانه در آمده ،
و این سرگذشت سرگذشت با واقعیت است که در لباس قصه سرانی جلوه گر
و نماینده اخلاق و عادات ما گشته .

اگر بگویم بعضی از اشخاص اساسی این داستان هنوز در قید حیاتند
قبول نمائید اگر بگویم بسیاری از حکایتهای این داستان را بگوش خود از زبان
آنان شنیده ام بپذیرید و اگر بگویم شهر نازقهرمان اینداستان را در سن
پنجاه و پنج سالگی بچشم خود دیده و بر بدبختی های او افسوس خورده ام
باور کنید

باوری امیدوارم این جنگ موحتش با خود این آفت بزرگ عالم بشریت
بزودی پایان یابد و در بازگشتن این مهبجور بوطن عزیز خود اگر از
زندگانیم روزی چند باقی مانده باشد این مختصر نگارش ساده طبیعی
هموطنان گرامیم را ارمغانی بوده باشد و بدانند که عیش غربت زدل
کس برد باد وطن چه رسد بمحنت و مرارتش خدا با عاقبت محمودگردان
و ما را دستگیری بخشای .

از بیستم قوس با اول حوت ۱۳۳۵ (بجی)



فصل اول

وصف شهر ناز و زندگانی او

شهر ناز امیر زاده والا تبار، پدرش سپهسالار لشکر، خانواده اش از بزرگتر خانواده های کشور.

شهر ناز دختر چهارده ساله خوش اندام نیکو شمایل با صورت گرد پیشانی فراخ و ابروهای باریک طلائی، دیدگان گیرنده شهلایش مایل بکبودی، دماغ باریک، لبان نازک، دهان کوچک، دندانهای سروارید گونش بهم پیوسته میان دو دندان وسط از بالای کمی فراخی است، گونه هایش فروزنده، خط غبغبش نمایان، گردن سفید شفافش تا گودی گلو بلکه ناقصتی از سینه کشاده اش بر این صورت زیبا روشنائی افزاست و کبوسوی انبوه طلائی بر سر قامت رعنا زرفشانی مینماید (۱)

شهر ناز گرچه فرزند یگانه نیست ولیکن در دیده مادر و مادر جایگاه یگانه را دارد. شهر ناز بحر مسرای پادشاهی باریافته عرایض خصوصی پدر را بتوسط ملکه بالوی حرم سرا بمقام سلطنت میرساند.

ملکه معظمه بشهر ناز مهربانی مخصوص دارد و او را نوازش مینماید. شهر ناز طبعاً مغرور و خود پسند است، آعد و رفت او بحر مسرای پادشاهی و دیدن مهربانی از جانب ملکه هم بر تکبر او افزوده.

غرور جوانی، زیبایی، دولتمندی، ناز پروردگی، نیز رخود پسندی ذاتی او پیرایه گشته است.

(۱) شمایل این دختر با آب و هوای اقلیم و ملکش چندان است. ندارد ولیکن

باید دانست که این شمایل را از مادر کرچه خود میراث میرد.

شهر ناز گمان میکند همیشه جوان ، همیشه زیبا و رعنا ، همیشه نازدانه میباید .

شهر ناز تصور میکند همه وقت در خانه پدر و مادر است و همیشه هم صحبت او آموزگاران و خدمتگذارانش خواهند بود .

شهر ناز مکتب خانه دارد که همه جور اسباب تحصیل علم و هنر باقتضای سنش در آنجا آماده است و آموزگاران مخصوص دارد که روز و شب مراقب کار او می باشند .

شهر ناز اطاق خوابگاه مخصوص دارد که در آنجا کسی را شرکت نمیدهد راستی خوابگاه ایند خیر بقدری مزین است که حیف است آنجا را ندیده بگذریم :

قدم رنجبه فرموده با من بیایید از دالانچه کوتاهی که بر دیوارش لوحه های نقاشی شده و عکس ها آویخته است و لوحه ها بیشتر کار دست شهر ناز و معامه های اوست و بر زمین آن قالبچه ابریشمی کمرنگی گسترده شده و بر طاق آن گوی چراغ برقی آویخته ، و دو آینه بدن نما رو بروی یکدیگر بر دیوارش کوبیده است میکنندیم بدر سفید رنگی میرسیم که دستگیره آن گوی بلور باقوت رنگ است در را گشوده وارد میشویم باطاق سه ذرع در چهار فرعی که بواسطه يك پنجره که بر باغچه پر گل و لاله گشوده میشود روشنائی متوسطی دارد این اطاق و هر چه در آن است بیشتر صورتی رنگست .

در کنار اطاق تخت خواب مهلائی است که برق آن چشمرا خیره میکند روی تخت خواب بالای تشك و بالشهای بر قو و لحاف نرمه لیموئی آستر اطلس و پارچه های سفید مانند برف تخت یوش ممتازی با ریشه های گلابتون گسترده است .

بالای سر تخت خواب و روی تخت پوش دو محده کوچک نخل گلدوزی گشته برای زینت نهاده شده و در میان هر یک بجز استعلیق نوشته شده است «شهر ناز».

در این حجره دو قالیچه ابریشمی گرانبهای کار کاشان دیده میشود که پشت تخت خواب بر دیوار کوبیده شده و دیگری پای تخت بر روی قالی ابریشمی بزرگی که گوش تا گوش حجره را گرفته گسترده شده است. بالای سر تخت خواب بر دیوار یک شاخه مطلای چراغ برق است (☆) مشرف بر تخت، و گوی چراغ مزبور در پارچه اطلس قرمزی پوشیده شده که بواسطه کشیدن یکی از دو شرابه که تا محاذی محده ها آویخته است رو پوش مزبور گشاده و بسته میشود.

کنار نمخته خواب تکه چراغ برق آویخته است که بیک فشار چراغ سقف حجره که گوی بزرگی دارد در میان شرابه های مهره دار رنگارنگ روشن و بفشار دوم خاموش و چراغ بالای سر تخت روشن میشود و بفشار سیم آن چراغ نیز خاموش میگردد.

دیوارهای این حجره آراسته است بلوچه های نقاشی و گلدوزی و غیره و مخصوصاً دو لوحه بزرگ بر دیوار روی در آویخته است که اطراف هر یک آن گلدوزی اعلائی دارد و در میان آنها یکی صورت نقاشی شده پدر و دیگری مادر شهر ناز است و هر دو کار خود اوست.

در زیر این دو لوحه بزرگ لوحه کوچکی است که عکس شهر ناز را بزرگ و رنگ آمیزی نموده اند. و در اطراف تابلوها همه جور عکسهای بزرگ و کوچک در قابهای طلائی از بزرگان ملت و دانشمندان معروف مملکت

بردیوار آویخته است .

دیگر میز کوچکی که روی آن سنگ یشم است و در نهایت پاکیزگی و قشنگی پهلوی تخت خواب گذارده شده میز شب است بواسطه آنچه در درون دارد و میز گل است بواسطه گلدان چینی قدیمی که دسته گل یا صفائی در آن نهاده شده و پای گلدان مزبور دوسه گلدان کوچک است یا دسته گلهای بنفشه و زکس و غیره و عطر زکسها بر دیگر عطرها برتری دارد .

در وسط حجره برابر بنجره دو صندلی کوچکست که روی آنها نرمه ایموئی رنگ کوبیده شده و میان دو صندلی میز کوچکی است با رومیزی قلابدوزی شده اعلی بابه و دسته های میز و صندلی ها طلائی و شفاف است . روی میز مزبور چند مرقع عکس و خط و غیره است با چند جلد کتاب طریف کوچک - میز مزبور شبها در وقت خواب کنار تخت خواب شهرناز گذارده میشود این اطاق مزین که دیدید و بوی گل و عطر و ریحان آن را شنیدید خوابگاه شهرناز است .

شهرناز شبها پس از صرف شاه نمودن مادر و مادر و پس از ساعتی گردش در باغچه سرا با همبازی خود که بزودی او را خواهید شناخت و پس از ادای تکلیفات تحصیلی شبانه باین اصاق آمده خدمتکار مخصوص او زر خواننایده خود در حجره پهلوی این حجره میخواند - شهرناز مدتی در تخت خواب نماشای مرقمها و خواندن کتابها خود را مشغول نموده در اینجا چراغ سقف حجره را خاموش و چراغ بالای سر تخت خواب را روشن مینماید و بالاخره در آن هنگام که لشکر خواب برصف مزه های خنک آتشش حمله مینماید مترگانهارا برهم گذارده گاهی بسته

و گاهی نیمه گشوده بکوقت کتارا بر روی میز افکنده با انگشتان کوچک لطیف خود شرابه برده چراغرا کشیده هوای اطلاق بیم تار بک شده خود را هم آغوش خیال نموده تسلیم خواب مینماید .

شهرناز اطلاق تنهائی و مخصوصاً خوابگاه خود را دوست میدارد . شهرناز بامداد که سراز خواب بر میدارد نامدنی خدمتکار خویش را نمی طلبد بلکه در رختخواب تفتن نموده ساعتی تماشای اطراف حجره خود را مشغول مینماید مدتی در اندیشه های دور و دراز فرو میرود و بدیهی است اندیشه های این دختر فی تجربه ناز پرورده خود پسند مغرور راه های دور و دراز را طی مینماید و از حدود خوابگاه او و هر چه در آن دارد تجاوز نمی کند کم کم از جای برخواشته ، از تحت فرود آمده ، خدمتکار را طلبیده پس از شست و شو و خود آرائی برای صرف صبحانه بیرون میرود .

شهرناز صبح که میخواهد از این اطلاق بیرون رود با اینکه بمکتب خانه هم علاقه دارد دوری از این حجره را و گران می آید خصوصاً که در این حجره در وقت بیکاری سه مشغولیات دارد که همه موجب خوشنودی اوست . اول پرستاری است که از گلهای خود مینماید و حاضر نیست یکی از آنها را دور بیندازد مگر وقتی که بخواهد بهتر و تازه ترش را بجای آن بگذارد . راستی این دختر عشق گل دارد و بهتر هدیه که میتواند باو نمود و دل او را بدست آورد گل است و باز هم گل .

دوم تماشای جعبه کوچکی است که در کشوی میز آرایش خود آن را نگاه میدارد و روز و شبی نمیگذرد که کمتر از دو مرتبه در جعبه گشوده نشود و آنچه را در آنست بردست و سر و سینه خود نمایش نداده تماشا نکند . در آن جعبه چند پارچه جواهر است از گل سر و سینه و از انگشتر

و سنجق و غیره شهر ناز چون جواهر را زیاد دوست میدارد هر انعام
و اکرامی که از پدر و مادرش باو میشود اگر جواهر است که هست
و اگر پول نقد است جواهر خریده میشود.

شهر ناز مگر بخدمتگذار خود در هنگام نماشای جواهرها میکوید آرزو دارم
این جمبه کوچک صندوقی بشود پر از جواهر، خدمتکار میکوید خدا
بخواهد با دل خوش و تن سالم. شهر ناز از این دو کلمه چیزی درک نمی
کند و شنیدنش را هم خوش ندارد زیرا که ضداً این دو چیز را در عمر کم
خود ندیده است که آنها را بشناسد و از شنیدن سخن راست دلشکاشود.
مشغولیات سیم شهر ناز در خوابگاه خود اینست که در میان دو آئینه
نشسته نشسته و روی خود را بدقت می بیند و بر خورش مینازد و بر راستی
زندگانی های آئینه برای این دختر یکی از خوش گذرانی هاست.

شهر ناز در این سن يك تفنن طبیعی هم دارد و آن دلبستگی به پسر
ده ساله است ضعف اندام، سیه چرده، نامش عربچه.



عربچه

عربچه خازن این خانواده
است و شهر ناز باو علاقه مخصوص
دارد و برای او همه جور لباس
دوخته و آه تاجان خیاطی خود
را بیشتر روی جامه های عربچه
مینهد.

شهر ناز میوردت عربچه را کشیده
در حالیکه گربه سموری بر
زانوی خود گرفته و در
راه رو اطاق خود نهاده است

هنگام گردش و هوا خوردی در باغچه و حیاط هم صحبت او این پسر ده ساله است

شهر ناز در این سن غیر از زبان بومی خود يك زبانی دیگر فرا گرفته تا يك اندازه میتواند در آن زبان بگوید و بنویسد و آن زبان فرانسه است اگر چه زبان دانستن برای هر کس هنر است اما شهر ناز نمیداند دانستن زبان قومی که اخلاق و عادات و وضع زندگانی آنها با اخلاق و عادات و وضع زندگانی ملی و مملکتی او بی شباهت است در اول سن برای او و مانند دانش موجب خوشبختی است یا مایه بد بختی

شهر ناز دوره مکتب ابتدائی را تمام کرده نزد آموزندگان مخصوص صنعتهای ظریف مانند نقاسی طراحی و گلدوزی و موسیقی فرا میگردد چیزی که شهر ناز از همه چیز کمتر آموخته است کارهای معمول زندگانی است که نه او هوس کرده بیاموزد و نه کسی بصرافت بوده است با و بیاموزاند زیرا که تصور مبکرده اند او همه وقت امرزاده و ناز دانه است و هیچ گاه حاجت نخواهد داشت نداند فلان غذا را چگونه باید پخت یا جامه را چگونه باید بست یا کودک را چگونه باید پرستاری کرد و یا خانه و زندگی را چگونه باید آراست و بجه رییب دید اداره کرده نگهداری نمود و دیگر از کارها که شهر ناز بکلی از آن بی خبر است کار شوهر و شوهر داری است که با نجات خانوادگی سازگار نبوده است کسی سخنی در این باب با وی بگوید چه رسد که تکلیف او را در این کار نردک معین نمایند و خیر و شر او را باو حالی کنند.

شهر ناز گاهی از زبان این و آن حرف شوهر و شوهر دار ایراد شنود با بگوشش بخورد که فلان دختر شوهر کرد و بخاطرش به برسد که او هم باید این مرحله را بپیماید ولی هیچ تصور در باره شوهر نمیکند مگر آنکه جوانی بخانه او می آید و عریجه دیگری برای افزوده میگردد در این صورت باین مسأله اهمیت نداده خود را تنزل نمیداند که کسی را برتر

یا مساوی خویش شناسد یا روزی را برای خود تصور کند که در آن روز
مقهور حوادث روزگار گشته زمین را برضد مراد خویش در گردش به بیند
شهر ناز را در سر گرمی و غنچ و دلالت خود در این خانه و اگذارده
قدم بیرون نهاده اثر پرتو جمال و کمال و دولت مندی او را در مغز پیران
منفعت پرست و جوانان هوسناک شهری مشاهده نمائیم.

بلی از خانواده های بزرگ پی در پی خواستگار برای ایندختر میاید
و میرود و نظر مال و جمال و احترامات خانوادگی او و مخصوصا مقام و مرتبه
یدرس رقابتها است که در این خواستگاری از پیران به پیران و از
جوانان بچوانان بروز مینماید و مادر میانهای زنانه و مردانه اند که روز
و شب آمد و رفت کرده می گویند و می شنوند باری بر سر خواستگاری
ایندختر غوغای بزرگی در شهر برپاست رشته این گفتگو بدریای پادشاهی
هم کشیده شده و گاه باشد رأی ملکه معظمه نیز در برتری دادن یکی از
آنها بر دیگران مداخلت یابد.

همه کس انتظار دارد بدست عاقبت این داستان کجا میکشد و دست
کدام خوشبخت بدامن وصال این دختر میرسد.

این قصه نقل محفلهای زنانه و نقل مجالسهای خویش و بیگانه میباشد
و تنها بات شخص است که از این گفتگوها خبردار نیست و گوشش تا این
سخنن آشنا نمی شود و آن کسی است که کشمکشها بر سر اوست یعنی
شهرناز از همه جانی خبر آری از ترس پدر و مادر او کی جرئت دارد
سخنی در این باب روی بگوید معامله ها و خدمتگذاران گاهی این گفتگو
را در میان خود مینمایند ولی بمحض رسیدن شهر ناز این سخن را بریده
گفتگوی دیگر بمیان میاورند.

شهر ناز گاهی حدس میزند که سخن در باره وی می گفتند اما غرور او نمیگذارد پرسش نموده چیزی بفهمد و از کجا که اگر پرسش بکند هم نتیجه دست بیاورد.

چنانچه یکروز با شوق و شغف بسیار عریچه را در کنار میز خیاطی خود خوانده جامه های تازه دوخته شده او را بر بدش اندازه میگیرد و کوشش میکند که در درستی کار هیچ کوتاهی نشود دو تن از معامه ها که حاضرند سرگرمی شهر ناز را بکار خود فرصت شمرده بیکدیگر آهسته و بکویند آیا برای فرزندان خود هم همین کوشش را خواهد کرد شهر ناز با میبرد که حرف او را زدند و طوری گفتند که نتواستند او بفهمد میپرسد چه گفتید؟ - هیچ - حرف مرا زدید - خیر فهمیدم حرف مرا زدید - خیر خاتم - نام فرزند بردید چه بود - گفتیم مادرها در باره فرزندشان هم این مهربانی را نمی نمایند.

شهر ناز - من که در حق شماها کوتاهی نکرده ام هر چه خواسته اید از پدر و مادرم گرفته و یا از خود داده ام این چه حرفی است که بر این بچه بی قابلیت که اسباب بازی منست حسد میبرید راستی که زنها حسودند معامه ها میبینند اسباب رنجش شهر ناز از آنها فراهم شد و باز جرئت نمیآیند حقیقت مطلب را باو بگویند و نگذارند رنجیده خاطر بماند.

فصل دوم

خواستگاری

در خانوادۀ شهر ناز پیر مرد و پیر زنی سالخورده هستند پیر مرد پیشکار شخصی آقا است از کودکی در اینخانه بزرگ شده مداخله بسیار و محرمیست

در هر کار دارد همه از او ملاحظه دارند تا هوش بهرام پیره زن هم در اندرون همان سمت را دارد که بهرام در بیرون نامش فرخ زاد .
 میان این دو فرمان ده بیرونی و اندرونی رقابت است باندازه **که** بی دربی برای یکدیگر کار شکنی بنمایند .

کشمکش بهرام و فرخ زاد گاهی به آقا و بانو هم میرسد و بواسطه طرفداری آقا از بهرام و بانو از فرخ زاد میان آقا و بانو هم اندک شکراب و دلتنگی رخ میدهد بدیهی است در صورتیکه در همه کارخانه بهرام و فرخ زاد دخالت دارند چگونه میشود در کار شوهر نمودن شهرناز که یکی از ترگتر کارهای خانواده است آنها بی دخالت بوده باشند .

خصوصاً کار خواستگاری دختری مانند شهرناز در يك همچو خانواده بزرگی البته در میان خواستگاران زنانه و بانو و در میان خواستگاران مردانه و آقا بودن يك پا در میان با جسارت پر حرف از واجبات است . این است که برای بهرام در بیرون و برای فرخ زاد در اندرون کار بزرگی پیدا شده که بیشتر اوقات آنها را فرا گرفته است و علاوه بر این کشمکش این دو تن بهانه خوبی بدست آمده زیرا که همپسنان خواستگاری شهرناز دانسته اند چه کنند .

بگذسته بهرام را نزد آقا و دسته دیگر فرخ زاد را نزد بانو با درمیان ساخته و هر يك وعده بخشش بسیار بهر کدام داده اند .

بهرام و فرخ زاد هر هنگام که خواستگاران حرف بخشش را میزنند پاسخ میگویند ما چشمداشتی جز بصلاح خانواده که نمک خوار آنها هستیم نداریم ما میخواهیم دختر خانم ما بخانواده شوهر کند که باعث سر فراری ما و خانواده بوده باشد در اینصورت چشمداشت بتعارف و تکلف نخواهیم داشت .

و در همین حال مراقب هستند که بهره دیگری در اینکار بیشتر نشود و بگفته عوام نغمه یکی از دیگری چربتر نگردد.

باری اگر چه بهرام در نزد آقا هر قنی بخاطرش میرسد بکار میرسد که کار بهرام او صورت بگیرد و خواستگارانیکه او را با در میان قرار داده اند بمقصود برسند اما بدیهی است کسانیکه بتوسط فرخ زاد گفتگو میکنند و راه باندرون یافته اند راه نزدیکتر را می پیمایند چه اولاً شوهر نمودن دختر بمادر مربوطتر است تا به پدر خصوصاً که آنها در اندرون نه تنها فرخ زاد را دارند بلکه معلمه ها و خدمتگذاران شهرناز را هم بدست فرخ زاد یا خود همراه نموده اند

در میان ایندسته از خواستگاران خانواده ایست نجیب محترم و تا بکدرجه دولتمند یگانه پسر با کمال با ادبی دارند که در نظام درجه سلطانی دارد علاقه محبت پدر و مادر در باره او از حد وصف بیرون است این خانواده میخواهند شهرناز را برای پسر خود بگیرند که علاوه بر جمال و کمال او بواسطه مقام و مرتبه پدرش رتبه فرزند خود را بدامادی او بالا برده در میان همکنان سر بلند و ارچند کرده نام پسر هوشنگ این خانواده در فراهم آوردن اسباب جلب قلب بانو بهیچوجه کوتاهی نکرده و بالاخره کار خود را از پیش میبرند بواسطه تدبیری که مینمایند و آن اینست که شوسط یکی از خواجه سرایان حرم پادشاهی پیغام و سفارشی در باره آنها راجع باین خواستگاری ببانو میرسانند تاچار بانو واضی شده مهره مقصود بخانه مراد فرخ زاد و همدستانش میفتد و کوشش بهرام بیچاره بی حاصل میگردد.

بهرام دست آخر جوانی که از آقا میشنود این است که هر طور رضای بانو باشد آنطور باید نمود و بدان اضافه مواجب و اظهار مرحمت نمودن

دل شکسته او را هم بدست آورده نمی‌گذارد زیاد دلتنگ گردد .
 برویم نزد شهرناز آیا باور مینمائید که از این گفتگو ها از این کشمکشها
 کلمه بگوش شهرناز نخورده باشد البته بسیار مشکل است اما وقایع بعد
 بما ثابت میکند که دختر بکلی بیخبر است .

بهر صورت پس از تحصیل رضای بانو مادر هوشنگ باینخانه آمد
 و رفت کرده پدر او نزد آقا بیس از پیش می‌آید و میرود و گاهی هوشنگ
 را هم با خود بسلام آقا میبرد . چیزی نمیگذرد که گفتگوی زنانه در
 باب مهر و کابین نقد و جنس و جواهر و غیره تمام میشود باین شرط
 که در هنگام عروسی داماد بخانه عروس برود و همانجا بماند

پس از تمام شدن این گفتگو و پذیرفته شدن این شرط از طرف مادر و پدر
 هوشنگ يك روز شهرناز در مکتبخانه با معلمه سرگرم کار خویش است
 فرخ زاد از در درآمده رو میکند بشهرناز و میگوید (باخوشحالی بسیار)
 خانم چشم همه ما روشن دیده بدخواهان کور گوش شیطان کر مردگانی
 مرا بدهید شهرناز از روی تعجب چه خبر است ؟ فرخ زاد ... در زیر
 سایه حضرت آقا و حضرت بانو فردا روز نامزد کنان شماست شهرناز
 رنگ صورتش رافروخته دست از کار میکشد و خود را از روی سندی
 بروی نیمکتی که در کنار مکتبخانه است افکنده باندیشه فرو میرود .
 فرخ زاد از احوال شهرناز تکران مانده در گوشه می‌نشیند بانتظار
 اینکه شهرناز از او پرسش نماید و او جواب بدهد .

شهرناز مدتی دست ~~ص~~ کوچک خود را در برابر صورت گرفته نهنگام
 بمحاضرین میکند و نه صحبت میدارد .

معلمه با اشاره از فرخ زاد می‌پرسد چه شمارا بگفتن این سخن واداشت
 فرخ زاد ... با اشاره سر و دست و دهان جواب میدهد امر بانو معلمه

همینکه می فهمد بانو اجازه داده باشه ناز در این باب گفتگو شود. بگفته عوام فرق شکسته بسدا درمی آید و میگوید انشاء الله مبارك است شما باید از شنیدن این خبر خوشحال شوید شما باید بفرخ زاد خانم که این مرده را آورده اند یکدست جامه زیبای سرتاپا مزدگانی بدهید خدا بخواد در زیر سایه آقا و بانو شوهر کنید و هزار گونه عیش و عشرت نمائید سخنان معلمه اندکی شهر ناز را بخود میآورد اما نمیداند چه بکند و چه بگوید از یکطرف از روی طبیعت کودکی میخواهد خود را خوشحال کند که روز نازه میرسد و چیز های تازه میبیند ولی بی درنگ اندیشه های درم و برم دیگر از قبیل آنکه نامزد کنان چگونه است با او در این کار چه رفتار خواهند کرد و تکلیفات این مجلس چه خواهد بود بخاطر او رسیده از خوشحالیش جلوگیری مینماید و باز آثار غم و اندوه از صورتش نمایان می گردد.

شهر ناز از شنیدن این کلمه چیزی که بخاطر بی تجربه کودگانه اش میرسد همین است که تغییر وضعی در زندگانی او حاصل میشود و میخواهد بخاطرش خطور نماید که از این خانه و زندگانی هم دور میشود اما جرئت نمی کند يك قدم رو باندیشه این مطلب بردارد ناچار خود را از این ورطه بزودی دور میگیرد.

شهر ناز اگر چه باید يك قسمت مهم از دلنگیش از شنیدن این خبر بواسطه بی خبری او باشد از اینکه با کی نامزد میشود نام و نشان چيست شکل و شمایلش کدام است اخلاق و عاداتش چگونه است اما آنچه تا کنون از اخلاق و صفات ذاتی او خوانده و از وضع زندگانی بی اندازه محدودش خبر دار شده آید باید باو حق بدهید که سمند اندیشه او آنقدرها جولان نداشته باشد و از حدود آنچه در همان روز یعنی در کار نامزد کنان

واقع میشود نتواند تجاوز نماید بهر حال شهرناز پایان میدهد وضع رفتار
 حزن انگیز خود را باینکه بی گفتن کلمه در جواب فرخ زاد از جای بر
 خواسته رو باطاق خوابگاه خود رفته معلمه اش او را همراهی مینماید که
 بگذارد صدمه خیالی بخورد فرخ زاد بدلتنگی بحضور بانو رفته تفصیل
 را بعرض میرساند.

بانو - بچه است عقلش نمیرسد همینکه چشمش بجواهرها و جامه های
 گوناگون افتاد و اسباب عیش و طرب را برای خود آماده دید راضی می
 شود و خوشحال میگردد تنها برای اینکه زیاد غصه نخورد یا بفهماید
 که از این خانه بیرون نمیرود و عروسی او در همین خانه خواهد شد.

شب میشود شهرناز از دلتنگی یا از خجالت یا از هر دو نزد پدر و
 مادر حاضر نمیشود بانو هم اصرار بآمدن او نمی کند و برای او شام باطاق
 خوابگاهش میبرند و این اول دفعه است که شهرناز تنها در اطاق خود
 شام میخورد و پس از صرف شام خدمتگذارش وارد شده میگوید فرخ
 زاد است شهرناز میخواهد او را نپذیرد اما فرخ زاد انتظار جواب رسیدن
 را نکشیده وارد میشود شهرناز با او بسردی و سرسنگینی رفتار مینماید
 و در این حال یکی از معلمه ها هم وارد میشود.

فرخ زاد اگرچه از رفتار شهرناز با خود دلتنگ است اما در برابر
 سودیکه در انجام اینکار برده و خواهد برد و در مقابل تقریبیکه بانو
 بیش از پیش یلفته بر رفتار شهرناز که میداند بزودی تغییر خواهد نمود
 اهمیت نداده پس از اندک آرامی رومیکنند معلمه و میگوید اگرچه خانم
 نمیدانند این خانه زاد چه خدمتی بایشان نموده است.

شهرناز فرصت نمیدهد فرخ زاد سخن خود را تمام کند میگوید میخواستم
 هرگز بمن خدمت نکنی شهرناز دختر با ادبی است میداند در میان سخن کسی

نباید سخن گفت ولیکن چیزی که او را امیدارد بر این ترک ادب کلمه خانزاد است که از زبان فرخ زاد میشنود زیرا که فرخ زاد گرچه خانزاد است اما رفته رفته بدرجه احترام در این خانواده یافته که در حضور بانو هم خود را خانزاد نمیخواند اینجا دیگر برای پیشرفت کار خود در برابر شهرناز بخانزادی خود اعتراف مینماید یا خود امید سودی که در اینکار دارد او را باین اعتراف و امیدارد بهر حال این شکسته نفسی فرخ زاد و تملق گوئی او در قلب شهرناز اثر کرده بحدی که بی اختیار در بین حرف او سخن میگوید و عاقبت برای شنیدن تمامی حرف فرخ زاد هم مهیا میگردد. خصوصاً که معلمه بعد از سخن شهرناز بصدا در آمده میگوید خیر خانم اینطور نیست چرا دلتنگی میفرمائید زن و مرد را خدا خلق کرده است که یا هم زندگانی نمایند از وجود یکدیگر بهره ببرند یا هم تشکیل زندگانی بدهند درست است که این سخنان هنوز بگوش شما نخورده و باین سبب از شنیدنش وحشت دارید اما کم کم ایندرس را هم خواهید خواند و سر پر شور شما باین حرفها هم آشنا خواهد شد فرخ زاد خانم هم دلخوشیش در این خانواده بعد از حضرت بانو بوجود شما است .

شهرناز - دلخوشیش بوجود من است که مرا در آتش می اندازد مرا میسوزاند .

معلمه - نه شما را در آتش انداخته و نه سوزانیده است بلکه بشما خدمت کرده و مینماید حالا رخصت بدهید سخن خود را تمام کند .
فرخ زاد - من بخانم حق میدهم اینطور دلتنگی بنمایند تقصیر ماها است که در اینصورت چیزی از این حرفها خاطر نشان ایشان نکرده گوششانرا باین سخنان آشنا نساخته ایم که بدانند مرد زن میخواهد و زن مرد اگر مرد زن بگیرد و زن شوهر نماید کی و کجا خانواده ها تشکیل

میاید کی و کجا شرافت خانوادگی حاصل میگردد کی و کجا مهر و محبت پدری و مادر و فرزندی و علاقه خواهری و برادری و خویشاوندی آشکار میگردد مثلاً اگر سرکار بانو بمحضرت آقا شوهر نکرده بودند کجا مشب یکفرشته مانند خانم در برابر ما نشسته بود سخن آخرین فرخ زاد لبان نازک لطیف شهر ناز را بلب خند باز مینماید چنانکه فراخی میان دو دندان نمایان میشود .

فرخ زاد و معلمه خوشحال شده فرخ زاد نامی سخن خود را بچایکی تمام مینماید و بر خوشحالی شهر ناز میافزاید زیرا که نامی سخن او این مژده را در بر دارد که شهر ناز از خانه خود بیرون نمیرود و شوهرش سر خانه خواهد آمد .

این مژده نه تنها غم شهر ناز را بر طرف میکند بلکه يك خاطر خوشحالی باطنی هم بوی میدهد زیرا که اندیشه شهر ناز را در اینکه شوهر برای او عریچه دوم خواهد بود قوت داده باور مینماید که عریچه او متعدد خواهد شد و فوراً در اندیشه فرو میرود که بعد از این امتحان خیاطی خود را روی جامه های دو عریچه باید بنماید و هم باین خیال می افتد که در برابر لوحه صورت عریچه که در راه رو اطاق خوانگاهش آویخته است لوحه دیگری از صورت عریچه دوم بسازد و بگذارد اما افسوسی که دارد اینست که نمیداند او چه قیافت دارد و نام و نشانش چیست و افسوس دیگر آنکه نمیداند بجای گربه سموری که روی زانوی عریچه اول کشیده است روی زانوی عریچه دوم چه حیوانی را بنماید که مناسبتر باشد و برای اینکار فکرش همه جا میرود مگر با آنچنانیکه باید برود یعنی . . .

باری این اندیشه ها شهر ناز را سرگرم نموده یکوقت ملتفت میشود

که امروز صبح را ندیده است دست بتکمه زنگ اخبار زده خدمتکار حاضر میشود و صبح را احضار میکند.

شهرناز هرگز در وقت شب صبح را با طاق خود نمیخوانده است صبح از اینکه نصف روز شهرناز سراغ او را نگرفته دلنگ و از احضار بی موقعش نگران میباشد و بهر صورت شهرناز کله چند با صبح صحبت میدارد و او را مرخص میکند فرخ زاده و معالجه با کمال خوشحالی روانه میشوند و شهرناز يك شب پر خیال بر زحمتی را که در عمر خود مانند آنرا ندیده است صبح می کند.

این شب بقدری باین دختر صدمه روحی میرساند که با ممدادان اثر کسالت و خستگی بلکه علامت رنجوری و ضعیفی از چهره اش نمایان است شهرناز از شدت کسالت و خستگی ساعتی بخواب میرود و بعد از موقع هر روز بیدار میشود اول هیچ يك از گذشتههای نزدیک در خاطرش نیست میخواهد بخوشحالی هر روز بر خیزد و بکارهای خود پردازد ولی پیش از هر چیز درد سر و کسالت و خستگی بدن و دیدگان او را خبردار میسازد که امروز غیر از روزهای پیش است و شب گذشته با شبهای دیگر تفاوت داشته کم کم يك يك گذشتههای نزدیک از برابر نظر بی تجربه این جوان چهارده ساله میگردد و در پایان این گذارش عالم تاريك و حشتناکی که شباهت با عالمهای دیگرش که دیده ندارد او را فرا میگیرد و اندیشه میکند که امروز چه خواهد شد و چگونه این مرحله پر خجالت را خواهد گذرانید *

بهر صورت زنك میزند خدمتکار حاضر میشود تکلیفات صبحانه را بعبادت هر روز بجا آورده میخواهد بکتابخانه برود ولی نه احوال مزاجی و روحی خودش اجازت میدهد و نه معالجه های او که در تدارك دیدن برای مجلس عصر شرکت دارند فرصت خواهند داشت که با او پردازند.

شهرناز امروز ترقیب زندگانش بر هم خورده نمیداند چه کند و بچه ترقیب و در کجا بسر برد و باز ترجیح میدهد که در مکتبخانه با عریچه بازی نماید .

شهرناز ملاقاتش با پدر و مادر بیشتر در هنگام ناهار و شام است دیشب آنها را ندیده امروز هم شرم میکند که سر ناهار حاضر شود اینست که ناهار را هم مانند شام تنها صرف میکنند و پس از ناهار از زیادی کسالت بخواب می رود و تا وقتی که او را برای حاضر شدن بمجلس میخوانند در خواب است .

شهرناز از رفتن بمجلس انکار کرده اصرار معلمه ها و خدمتگذاران سودی نمی بخشد عاقبت بهر زبان هست او را حاضر میکنند خصوصاً که میشوند اگر نرود بانو خود برای بردن او خواهد آمد و بر شرمندگیش از مادر افزوده میشود و خصوصاً که صدای مزغان بلند میشود و باقتضای طبع دوست میدارد نزدیک رفته بهر گوش بدهد .

شهرناز خواهی نخواهی بهترین جامه های خود را در بر نموده با آرایش ساده باتفاق معلمه ها بمجلس نامزد کنان وارد میشود مجلسی که خانمهای محترم درباری و غیره گوش تا گوش آن بر کرسیها نشسته اند و شیرینیهای گوناگون و میوه های رنگارنگ روی میزها چیده یکدسته مزغانچی همه پسران نابالغ در پای عمارت میتوانند شهرناز چشم و گوشش مشغول میشود و دلش بهمراهی چشم و گوش آرام میگیرد .

شهرناز کم کم از وحشت درمیآید خصوصاً که می بیند در مجلس غیر از خانم های محترم کسی نیست و میدیند که در ورود به مجلس همه برای او سرپا میشوند و باقوم با احترام مهانها از جای برخواسته و می نشینند و این کار بطبع احترام دوست او مطبوع میآید .

باری شهرناز را در کنار خانم محترمی مینشاند که بعد از این میفهمد
مادر داماد است .

بلجمله پس از تعارفهای رسمی که با درهم و برهم صحبت داشتن خانمها
میکزود مادر داماد جعبه کوچکی در آورده برابر شهرناز روی میزمیکندارد
شهرناز که سرش را از سرم بلند نمیکند اینجا از زیر چشم نگاه میبجعبه
مینماید مبیند جعبه طلائی است که روی در آن و پهلوهایش منبت کاری
برجسته قشنگی دارد اگر چه میخواهد بداند صورت آهوی زباد که
بروی جعبه است و صورت های اشخاص نظامی قدیم که بیپهلوهای آن
میباشد چیست و بچه مناسبت است ولی باقتضای طبع کودکانه بیشتر دوست
میدارد بداند در میان جعبه چه میباشد آرزوی دوش بزودی بر آورده
میشود ولی نقش و نگار جعبه را بعد از این میشناسد که شکار گاه روی
آن صورت شکار گاه طاق ستانست که در سنک کننده شده و از دو هزار
واند سال پیش از این باقیمانده و صورت های اطراف آن نقش و نگار در
و دیوار شکسته تخت جمشید است که یکی از اثرهای بزرگ عهد قدیم
ایران میباشد .

شهرناز این جعبه را که با هر چه در آن است باو تعلق میابد بمناسبت
آثار قدیمه وطن خود زیاد دوست میدارد و مانند يك گوهر گرانبهایش
می شمارد باری مادر داماد از بانو رخصت میطلبند که انگشتری در انگشت
شهرناز بنماید .

بانو بگوید از حضرت آقا رخصت گرفت در اینحال بهرام واسطه
پیغام سر تا پا بندگی و ارادت مادر داماد گشته با ابروهای درهم کشیده
از اثر رقابت با فرخزاد پیغام را میبرد و رخصت را میآورد

مادر داماد با یکعالم فوق و شعف در حالتیکه شهر ناز از گوشه دیدگان
 شهلا نظر مینماید در جعبه را گشوده انگشتر الماس کرابهائی درآورده
 حمد و ثنائی خوانده انگشتر را در انگشت شهر ناز مینماید حاضرین همه
 دست میزنند و مبارکباد میگویند زان پس جقه الماس نشان بزرگی که
 در میانش یاقوت درشتی نصب است از جعبه درآورده بر سر دختر میآورد
 دوباره دست میزنند و دوباره و سه باره مبارک باد میگویند مزغان
 شادی آهنگ تازه مینوازند و میهمانها بصرف شربت و شیرینی میپردازند
 شهر ناز رخصت میابد که باطاق خود برود میهمانها همه او را احترام
 می کنند و دختران جوان دور او گرفته شادی کنان تا حجره او
 بدرقه اش مینمایند فرخ زاد فرصت را غنیمت شمرده جعبه جواهر را
 برداشته بجهره شهر ناز میآورد و خلعت بد بهائی از او میگیرد
 شهر ناز از این مجلس خوشحال بر میگردد و تصور مینماید عروسی همین بود
 و شوهر داری همین بعد از اینهم اگر خبری باشد همین طورها خواهد بود
 شهر ناز از افزوده شدن يك جقه و يك انگشتر بد قیمت بر جواهر
 هایش خوش حال است و تا چند روز زندگانی پای آینه خود را با امتحان
 نمودن جواهر های تازه رسیده بردست و سر خود میگذراند.

فصل سیم

﴿مقدمات زناشوئی﴾

پس از نامزد شدن شهر ناز زبان معامله ها و خدمتگذاران باوی در کار
 زناشوئی باز میشود اما شهر ناز دوست نمیدارد در این باب با او گفتگوئی
 نمایند این است که هر وقت میخواهند صحبتی بدانند او را بر تکلیفات

آینده اش خبردار کنند اظهار لغرت نموده میگوید حرف دیگر بزید کم کم کار بجائی میکشد که اگر دنبال نمایند دلتنگ شده از گوینده خشمناک میگردد گاهی از خانه داماد خوردنی ممتازی از شیرینی و میوه و غیره تعارف میآورند همینکه میفهمد از آن خانه آمده است دست نمیزند و نمیخورد يك روز عکس داماد را میبرند باونشان بدهند چون عکس را زیاد دوست میدارد دست دراز میکند بگیرد ببیند چیست بمحض شنیدن اینکه عکس داماد است دست خود را عقب کشیده صورتش را برمیگرداند و عکس بزمن میافتد .

شهرناز تصور میکند باین رفتار که مینماید از زحمت حالی و خیالی این کار آسوده میگردد .

بدهی است بعد از نامزدشدن شهرناز رفت و آمدهای مردانه و زنانه در میان دو خانواده زیاد شده محفلهها و مجلسها برای زیادتی الفت و نازگی صحبت آراسته میشود . شهرناز نا بتواند در آن مجلس و محفلهها شرکت نمی نماید و اگر وقتی ناچار از حاضر شدن گشت بمحض ادای تکلیف خود را معاف میدارد و روی خوشی بکسان داماد نشان نمیدهد .

معلوم است این احوال بر کسان داماد پوشیده نمیآید و هرچه میخواهند دل او را بدست آورند که با آنها آمیزش نماید سودی نمی بخشد

گاهی فرخ زاد با شهرناز صحبت میدارد جواب میشنود توکار خود را کردی دیگر دنبال اش را چرا میکشی مرا بحال خود بگذار بماند عرض میکند که شهرناز خانم خوبست یا خانواده داماد گرمتر بگیرند جوانی جز اینکه بچه است زیاد سر بسرش نگذارید درست میشود نمیشنود اما مدت این احوال بیش از دو ماه طول نمی کشد که زمان عروسی نزدیک

میگردد و تدارکها از دو طرف پایان میابد هفت روز و هفت شب در بیرونی مهیانی مردانه و در اندرون مهیانی زنانه است کمتر کسی از خانواده های نامی است که در سور عروسی شهر ناز حاضر نمیگردد.

حجله خانه برای شهر ناز ترتیب میدهند که از خوابگاه او بهتر و آراسته تر است اما هر چه کرده اند شهر ناز برود آنجا را تماشا کنند زفته و ندیده است شهر ناز از گوشه و کنار میشنود جواهر چگونه خریدند جامه چگونه دوختند اسباب عقد و عروسی را چگونه فراهم آوردند اما خود را هیچ آشنا باین گفتگوها نمیاید کسی هم اصراری ندارد که او بفهمد یا نفهمد شهر ناز هر چه هنگام عقد و عروسیش نزدیک میشود چون علاقه قایب این کار ندارد بر حزن و اندوهش افزوده میگردد از فکر و خیال رنگ ارغوانیش زرد شده جسم ناز پرورده اش ضعیف گشته.

روز آخر مهیانی ها که روز مهیانی درباریان است دو بیرون و محترمترین خانمهای درباری و غیره در اندرون روز عقد کنانست و همان شبش شب عروسی در این روز علاوه بر خانمهای محترم که در عمارتها نشسته اند آنقدر زن پیر و جوان باین خانه و در این حرم سرا ریخته است که بشمار نمی آید و بیشتر آنها از بستگان دو خانواده و بستگان بستگان آنها هستند در گوشه و کنار باغ و عمارت سازها و نوازهاست که صدای آنها در هم افتاده مطربهای زنانه دسته دسته در هر حوزه در هر جوقه در رقص و نوازند بی در پی مهیانی محترم درباری با خواجه سرایان وارد میشوند بدینو هر يك را با اندازه شان و مقامش تا هر کجا که باید پیشواز نموده آنها را باطاقهای مخصوصی که برای تغییر جامه آماده شده است میزنند و خانمهای محترم دو خانواده و مخصوصا مادر داماد هر يك را بجای خود مینشانند.

صدای گفت و شنود درهم و برهم خانمهای محترم و سرپائیان طوری فضای باغ و عمارت را پر نموده است که صدای آن همه ساز و نواها کثر بگوش میرسد .

دختران جوان زیبای رعنا چه از بستگان دو خانواده و چه از خانوادههای دیگر برای تعلق گفتن و نزدیکی جشن باین خانواده با جامه های فاخر خود را ساخته و آراسته در این جشن خدمت مینمایند .

فضای این باغ و عمارت را با آمد و رفت بسیار و نمایش فوق العاده که از نکبت رو و موی حوریوشان فرشته سیما و از تئاتر جامعه های رنگارنگ و درخشیدن جواهر های گوناگون دارد و اگذارده قدمی بگوشه عمارت نهاده ببینیم شهرناز در چه حالت و چه میکند .

شهرناز در این روز ناچاشتگاه از خوابگاه خود در نیامده و صدای زنگ اخبار او بگوش خدمتگذارش نرسیده .

یکی دو مرتبه خدمتگذار آمده دستی بدر زده جواب مختصری بی آنکه رخصت وارد شدن داده شده باشد شنیده و معلوم شده است دختر در خواب نمیباشد

وقت میگذرد تکلیفات شهرناز زیاد است و هیچ يك بجای نیامده عاقبت باصرار و کوشش زیاد معلمه ها در حجره گنوده میشود اما دختر برای بیرون آمدن و بجای آوردن تکلیفات این روز بهیچوجه حاضر نمیگردد ناچار در عین گرفتاری بانو که کسی نمیتواند يك کلمه با او صحبت بدارد شرح حال دختر را بوی میگویند و از طرف او بیغمی مضمون ذیل بشهرناز میرسانند .

شهرناز اگر بخواهد برای ادا کردن تکلیفات اینروز حاضر نشود باید بداند ملالت باطنی بدر و مادر و ناخوشنودی حقیقی آنها را بجانب خود جلب

نموده است

شهر ناز که علاقه محبتش ب پدر و مادر بحد کمال است و رعایت خوشنودی آنها را همه وقت در نظر دارد بمحض شنیدن این بیغام از جا برخاسته خود را تسلیم آرایش کنندگان مینماید اما دست مشاطگان ماهر نمیتواند بالای دست طبیعت کاری نماید این است که هر چه میارابند بجای افزودن از جمال خدا داده اش میکاهند.

دختران جوان میخواهند شهر ناز را در بزرگخانه اش دیده باشند اما شهر ناز سبزه است غیر از آرایش کنندگان کسی را راه ندهند اینست که نزدیک حجره وی جمعی از خانمهای جوان را میبینید برای دیدار او رفته و کوشش آنها بجائی نرسیده نا امید میگرددند در اینصورت شما هم باید انتظار بکشید و او را در پای عقد ببینید.

در همین هنگام مجلس زرك سردانه که همه بزرگان شهر بلکه در حال اولیه دیوات و ملت را شامل است در حیاط پیرونی برپاست و ملا ناشی را خوانده اند در ساعت معین بی دقیقه پس و پیش صیغه عقد نکاح را بمبارکی جاری نمایند و او هم حاضر شده است گفتم بی دقیقه پس و پیش بی چند روز است بدستور بانو مأمور آمدنی نزد منجم ناشی آمدورفت نموده برای اینسکه ساعت با دقنی معین نماید عاقبت برای زیادتی اطمینان و بجهت دست آوردن دل تمام منجمها قرار شده است مجلس مشورتی در خانه منجم ناشی رقرار شود پنجمها همه جمع شوند و این ساعت را بامشورت معین نمایند. خرج این مجلس را هم بانو داده است باندازه که بعد از آنچه مصرف گشته بکبسه منجم ناشی وجه نقدی هم ریخته شده علاوه بر طاقه شال کشمیری مرحتی بانو و بالجمله نتیجه مشورت این شده است که در این روز یکساعت و بیست و دو دقیقه و پنجساعت و سه ثانیه از ظهر گذشته باید شروع بخواندن صیغه عقد بشود که بیش از دقیقه سوم کله ایجاب

و قبولی گفته شده باشد زیرا که بعد از آن اوضاع ستارگان برای عقد نکاح مناسبت ندارد و پیش از آنهم تا یکساعت ویدست و در دقیقه و پنجاد و دو نایبه از ظهر گذشته هر در عقرب باقی است تعیین این ساعت تنگ و اینکه با هنگام ناهار میبمانهای محترم مردانه و زنانه مزاحمت دارد باعث نگرانی آقا و بانو نده و ناچار قرار داده اند گرچه ناهنگام بوده باشد ناهار را به سه ساعت بعد از ظهر بیدارند.

مجلس عقد آماده شده هرگونه گل و لاله هر جور میوه خشک و ترو هر نوع شیرینی سفید و الوان و همه قسم آجیل روی میزها چیده اند بعلاوه برای مبارک بودن این عقد و شکون این زناشوئی از گندم و جو و ارزن و تمام مواد اصلیه و جمیع حبوبات و ادویه و هر چه بخاطر هر کس رسیده است همه را حاضر کرده اند و با زرق و برق بسیار در خوانجها چیده شده است.

در اینحال که بانو در گوشه نشسته دستورکارها را میدهد و هر کس را مأمور خدمت میخاند بی دربی زنان با اعتقاد برای خود نمائی در اظهار حیات نزد او پایند و میروند یکی تعظیم کرده میگوید حضرت بانو برای خدا اینها که مجلس عقد را می آریند دوست سررشته ندارند میشود دوسر این عقد تخم سدستان کوهی که بدست دختر نابالغ چیده شده باشد در میان دانه ها نگذارند در صورتیکه از همه لازمتر همین است.

بانو - برای خدا میدانید امروز من چقدر گرفتارم اگر خودم بودم هیچ چیز را فروگذار نمی کردم شما همه خانمهای دنیا دیده تجربه آموخته هستید هر چه را میدانید لازم است دستور بدهید فراهم بیاورند تشریف ببرید فرمان بدهید که انجام بدهند.

این خانم بانگ سربلندی و افتخار دنبال انجام خدمت می رود خانم

دیگر بجای او هیایستد و میگوید حضرت بانو خدا این کار خیر را مبارک گرداند اگرچه خوشبختی و بدبختی بدست خدا است اما اسباب هم شرط است البته شرط است روی شك کنند هزار بار سیاه امر بفرمائید اندکی شاخ گوزن هفت ساله که بدست پادشاهان شکار شده باشد در این اسباب عقد بگذارند که برای خوشبختی بسیار سودمند است بانو کی بندیشه فرو میرود و بدیهی است اندیشه میکند که آنرا از کجا بدست بیاورد عاقبت سری تکان داده متوجه را میطلبید و بشکارچی باشی پادشاه بیغام با انعامی میفرستد و اظهار خوشنودی از خانمی که یاد آوری نموده است هدیه میدهد.

باری بکسمت وقت بانو صرف خود نمائی خانمهای دنیا دیده تجربه آموخته با اعتقاد است که میانند و میروند و بکسمت دیگرش بجلوگیری از جادو میگردد که در نظر بانو اهمیت زیاد دارد خصوصاً که خاطر نشان وی کرده اند رقیبان داماد و بستگان آنها بجادوگری پرداخته اند و از اینکار باید ترسید.

بهو این خدمت را بعهده فرخ زاد نهاده است شما هم شاید بخواهید بدانید فرخ زاد صاحب اختیار دوم این حرماً را اینروزها در چه کار است آری فرخ زاد چند روز است اداره فرام آورده جمعی از زنان با هوس را جمع نموده نهار و شام میدهد خلعت و انعام میبخشد که مراقب آستانه های درها باشند از درخانه گرفته درهای اطاقها خصوصاً اطاق حوابگاه شهرنار و حجله خانه و اطاقیکد مجلس عقد است و مخصوصاً در هائیکه شهرنار هنگام آمدن بر سر عقد از آنها میگردد.

فرمان بران فرخ زاد در نهایت چابکی دیده بانی نموده انجام خدمت دهند بکوقت سهاهوئی برخاسته یکی از فرمان ران خود را باطاق

فرخ زاد میرساند با اظهار پریشانی و میگوید در آستانه در راه رو خوابگاه خانم (یعنی شهرناز) آب سیاهی ریخته شده مانند این است که کهنه نیم سوخته هم بوده است و دم پا رفته فرخ زاد مضطربانه میگوید بروید بروید آب چهل بسم بریزید همانجا اسیند بسوزانید و از خاکستر آن کمی سر بینی شهرناز خانم تمالید درست دقت کنید بهر کس بد گماید نخعی از جامه او کنده در آتش بسوزانید و از سوخته آن یکدانه تخم مرغ سیاه کنید باین ترتیب که بهر کس بد گماید نام او را بخاطر آورده بآن نام یکخال سیاه بر تخم مرغ بگذارید زان پس تخم مرغ را دور سر خانم بگردانید و بی در پی بگوئید کور باد چشم حسود و حسد آنگاه تخم مرغ را با فشار در ظرف پاکی که پیش روی خانم گرفته باشید بشکنید و به بینید چگونه تخم چشم حسود حباب وار در میاید و میترکد.

مأمور انجام این خدمت اگر چه دوچار اشکالی میشود و آن اینست که شهرناز حاضر میشود سر بی او را سیاه کنند اما خواهی نخواهی خدمت را انجام میدهد و چون تخم مرغ با فشار از بالا بزر افتاده شکسته میشود هوا در سفیده داخل شده حباب زیادی در ظرف ظاهر میگردد و لوله در میان آرایش کنندگان و خدمتگذاران میافتد و میگویند ببینید علم و تجربه فرخ زاد خانم را خوشا بحال خانواده که این گونه خانمهای با کمال دانشمند دست اندر کار آنها باشند خانم مأمور انجام این خدمت به زودی خود را به فرخ زاد رسانیده تفصیل را نقل میکند و می گوید هزار مرتبه شکر خدا را که دیده حسود و حسد کور و خطر دور گردید .

فرخ زاد با شتاب خود را به بانو رسانده در حالتیکه از شوق نمیتواند در حضور بانو لب از خنده باز گیرد قصه را با آب و تاب بعرض میرساند

بانو پس از تمجید بسیار انگشتری که در دست دارد در آورده در انگشت
فرخ زاد میکند فرخ زاد با یک عالم سر بلندی با داره خود باز گشته به
پیدا کننده جادو یک دست جابه سر تا با از جانب بانو وعده می دهد
و باز بکار خود می بردارد.

اگر چه ظهر گذشته و آمدن آقای ملا باشی بالندرون برای شنیدن
اقرار از شهر ناز نزدیک گشته بانو هم فرمان داده است شهر ناز را در سر
عقد حاضر نمایند و خانمهای محترم پیر و جوان را از انتظار دیدار او در آورند
اما چون چند دقیقه فرصت داریم همان بهتر که قدمی بخانه داماد نهاده
به بینیم هوشنگ خان سرهنگ چه شمائل دارد و در چه حال است
هوشنگ جوانی است بیست و دو ساله خوشتر و خوش اندام با چهره
کنندم گون موی سیاه چشمهای درشت مژه های برگشته ابروهای نزدیک
به پیوستگی لب و دندانهای خالی از درشتی نیست قاعتهش متوسط فراخی
پیشانی و کشادگی سینه اش دلیل هوشمندی و شجاعت اوست .

هوشنگ دارای اخلاق پسندیده و
جوان باک دامن محبوب بی آلابشی
است هوشنگ با اینکه سر برشور و دل
ر محبتی دارد تا کنون دل بکسی نداده
بگانه آرزویش اینست همسر و موافق
مهربانی پیدا کرده عشق باک خود را در
طبق اخلاص نهاده پیشکش وی نماید .
هوشنگ آوازه حسن و جمال و کمال
شهر ناز را شنیده ندیده و نشناخته



هوشنگ در سن بیست و دو سالگی *
دل دو باخته گمان می نماید با این زن شوئی کار دل او ساخته بوصول شهر ناز در

عنفوان جوانی شهد کامرانی را بکام جان می چشد و بآرزوی خود میرسد
اما بدبختانه از روزی که حلقه نامزدی شهرناز را در انگشت ارادت
خود نموده زهر ناامیدی در جام عشق و محبت او چکیده شده است .

زیرا که پس از نامزد شدن شهرناز هوشنگ به نارضائی و بی‌اعتنائی
همسر خویش باین زناشوئی پی برده و از هر چه در آن خانه گذشته و
میگذرد در این خصوص خبر دارد خصوصاً تحمّل رفتار پیرا که شهرناز تا
عکس او نموده بر او دشوار است و سرآمد دلتنگی های اوست

یگانه چیزی که تسلی دهنده خاطر این جوان است و بخود امید میدهد
اینست که گمان مینماید پس از رو بردن با شهرناز با قلب صاف و نیت پاک
که دارده میتواند ارادت قلبی خود را به زبان باشد با و حالی نماید و دل نازک
او را بدست آورد و براسی اگر نبود بپایه های زندگانی در هر دو خانواده
و فساد اخلاق اطرافیان منفعت برست و شهرناز بخانه هوشنگ میامد
شاید دل دختر بدست آورده میشد و اسباب خوشبختی او فراهم میگشت .
گفتم پیرایه های زندگانی آری رسم و عاداتی ناپسند در میان
هر قوم پیرایه هائیت صکه بر چهره تابناک طبیعت بسته میشود و
صفحه زندگانی بی آرایش را آلوده و تاریک مینماید .

مثلاً اگر شهرناز را تا بندرچه از کار زناشوئی بی خبر نگذارده بودند
و با درستی او را شوهر میدادند که طبعاً خیر و شر اینکار را میفهمید
و این دو جوان تا آنجا که ممکن بود از اخلاق و عادات یکدیگر
خبر دار می شدند و حسن خواستگاری از دو طرف سلسله جنیان
میگشت و پس از نامزد شدن تا آنجا که شرع و عقل و عادت رخصت
میداد در زیر نظر بزرگتران خود همدیگر را میدیدند خاطرهای عشق
و محبتی میان آنها رد و بدل میکردید و هنگام نامزد شدن تا موقع

عروسی فاصله یافته فرصت و محالی برای شناسائی بدست آنها می‌آهد
 شهرناز دو خانه هوشنگ شاید میتواندست خوش بخت گردد و زندگانی
 با آسایشی بنماید اما پیرایه های بیجا و شرط و قیدهای بی معنی و آداب
 و رسوم زیادی بضمیمه بد اخلاقی و فتنه انگیزی اطرافیان نادان و خیرچینیهای
 بیخردان نگذارد و انشد آنچه باید بشود اینست که هوشنگ بیچاره در این
 ساعت که ساعت عقدکنان شهرناز است برای او و در اینروز که روز رسیدن
 اوست به آرزوی دیرینه اش در خانه و در حجره خود در میان جوانان
 همسر و همسر خویش با همه گونه اسباب عیش و طرب نشسته باخاطری
 محزون و دلی پر از خون و در همین حال صافان بی مروت او را
 آسوده نمیگذارند طبع کنجکاو خودش هم بخیب چینان فرصت میدهد و آنها
 را و امیدارد از اضراق بلکه دروغگوئی هم دریغ ندارند

در این حال مهمتر اندیشه هوشنگ اینست که چگونه خانه و زندگانی
 خود را رها نموده در خانه که نمیداند در آنجا بر او چه خواهد گذشت
 زندگانی نماید آری بحقیقت و راستی بزرگترین سببهای افسردگی هوشنگ
 که آینه دل بر ارادت او را غبار آلود کرده نمیتواند سرشکستگی آنرا در
 میان سر و همسر بر خود هموار نماید همین شرط است که او بمخانه عروس
 برود چه این بلندی مقام شهرناز و پستی مرتبه او را میرساند این است که
 در دریای غم و اندوه غوطه ور است و بهیچ وسیله از هم باز نمی شود و
 بنمود نمی آید.

فصل چهارم

عقد و عروسی

رسم و عادت اینست که پس از خوانده شدن صیغه عقد نکاح داماد

را بمجلس عقد کنسان آورده از دور در آئینه صورت عروس را می بیند اما عروس در اینوقت هم حق ندارد سر خود را که بزیرافکنده بلند کند و دیدگان فرو بسته را اندکی گشوده نگاهی با همسر خود رد و بدل نماید که اگر کرد او را بیحیاسی خوانند

مجلس عقد کنان شهر ناز آماده شده بهر نوید و تهدید بوده دختر را برای آمدن بمجلس حاضر ساخته اند جامه حریر سفیدی بر او پوشانیده و برا همه گونه آرایشها بیاراسته بمجلسی که راست از خانمهای محترم پیر و جوان خویش و بیگانه باندازه که راه آمد و شد بسته است آورده بزحمت میبرند بجای خود بنشانند .

در اطای که بواسطه دود کندر و اسپند و بوی عطرها و گلها و میوجات و ادویه گوناگون و تنفس زیاد رنگ و بوی هوایش تغییر کرده بطوریکه اشخاص آزاد بنیه دار نمیتوانند بیش از چند دقیقه در آنجا زیست نمایند و ناچارند برای تغییر هوا خود را بیرون بپندازند سهر ناز نوان سر تا پا فکر و خیال چند ساعت زیر دست آرایش کنندگان خود یسند زحمت و فشار دیده در عرق شرمندگی غوطه ور چگونه میتواند یکی دو ساعت بی آنکه سر بلند کرده نفسی باسایش بکشد یا حرکتی نموده باشد زیست نماید .

بهر حال عروس را آورده روی صندلی خاتم سازی شده دسته داری که طاقه شال کشمیری لاکه اعلا روی آن کشیده شده در برابر آینه بدن نمائی می نشانند که دو طرف آن دو میز کوچک گرد خاتم سازی شده نهاده اند و روی هر یک چهار پایه بلور هفت کاسه « شمعیهای کافوری ورق زده میسوزد و در برابر صندلی میز کوچک است با روپوش مروارید دوخته و روی آن در میان سینی نقره چند ظرف معللاست که در آنها

آرد گندم و پاره از حبوبات و غیره میباشد.

عروض روی صندلی مینشینند و حریر سفید کلابتون داری روی سر او
میندازند حجره های کوچک لقره است در سینه های لقره بدست خانمهای جوان
بر از آتش که پی در پی عود و عنبر و کندر و اسپند در آنها ریخته
میسوزانند شمعیهای عطر هندی است که بدست خانمهای سالخورده روشن
میشود و دود و عطرش فضای اطاق را برای نفس کشیدن تنگ مینماید
قبل و قال و هیاهوی خانمهای محترم که همه با هم و در هم بر هم
سخن میگویند و هر يك صدای خود را بلند تر میکند که بر صدای
دیگران برتری جوید. اندازه ایست که گوشها را برای شنیدن صدای
دستجات مزغانچی که در اطراف عمارت مینوازند فرصت و مجالی
نمیدهد.

این اوضاع شهر نازرا بضمیمه احوال روحی خودش بکلی از دست
برده نمیداند کجا است چه میکند و در چه حال است.
چیزیکه بچنان او رسیده که هنوز از هوش زرقه نتهیا آسایش او است بروی
صندلی و اینکه تکلیف گفتن و شنیدن و دیدنی بر او نمیشود.
اما آسایش شهر ناز و هیاهوی داخل حجره نزدی بایان می بابد بواسطه
صدای آقوی ملاناشی که از بس پرده بلند میشود و بواسطه دستهاییکه
ر درهای حجره میخورد علامت اینکه آرام بگیرد و سخن آقار ایشنوید
شهر ناز ندکی بخود میآید بواسطه تغییر وضع هیاهوی حجره و
صدای ناز که از برون در بگوس او میرسد اما هیچ نمی فهمد از کیست
چیزی که می فهمد این است که ارچپ و راست باو گفته میشود جواب
نده و خوشحال است که تکلیف گفتنی نخواهد داشت یکوقت از چهار
طرف در فشار میآوردند که بگویند.

شهر ناز بحیرت است ~~ص~~که تا بحال چرا میگفتند مگو و اینک چرا
میگویند بگو و این بله جواب چه پرسشی است که از او شده و بعد ها
میداند که چون رسم است پس از حمد و ثنای الهی اقرار گیرنده سه مرتبه
پرسش مینماید بعد از اینکه نام داماد را برده مهریه را معین نموده باشد
در مرتبه اول و دوم که رخصت میخواهد جوانی از دختر نمی شنود
چونکه زود جواب دادن از حیا دور است گر چه بادب نزدیک باشد
و در خانواده های اشراف و بزرگان گاهی پرسش اقرار گیرنده
در مرتبه پنجم و ششم جواب داده میشود اینجا هم در مرتبه پنجم و ششم
با فریاد و داد بیرونیا که حضرت آقارا معطل ننمائید خانها بشهر ناز رخصت
میدهند جواب بگویند اما شهر ناز سکوت و آرامی خود را بر هم زده
لب برای گفتن بله باز مینماید و باید باور کرد که حال روحی و بدنی
او هم اقتضای لب بسخن کشودن ندارد

بکوقت بگوش شهر ناز میخورد که میگویند شاید منتظر امر بانواست
شهر ناز تا کنون نمیداند بانو در این حجره و پهلوی او نشسته است بشنیدن
نام بانو رعشه بانداهش افتاده غرق عرق میشود و اظهار ملاحظت و
مهربانی بانو بچنان اورسیده باطاعت امر مادر بله میگوید

صدای مبارک باد بلند میشود همه شهادت میدهند که صدای خودش
بود آقامیرود مرغانچیان نوای نازه میزنند صدای هیاهوی خانها از اول
بلند تر میشود نمایندگی ملکه معظمه که طرف دست راست دختر نشسته
نقل و شاهی اشرفی بر سر دختر میریزد زنان و دختران محترم می افتند
که آنها را برای شکون یا منفعت از دست یکدیگر بر بایند هیاهو و
انقلاب حجره افزوده میشود شهر ناز مانند مرده بروی صندلی افتاده
بانو و مادر داماد و دگر خانهای محترم نقل و شاهی پس از دیگری بر سر

عروس نثار مینمایند و هر دفعه هیاهوی شدید در حجره بر پا میشود .
شهرناز تا اینوقت از هوش زرقه ولی بزودی اسباب بیهوشیش نیز
فراهم میشود و آن اینست که بگوشش میخورد (داماد می آیند) شنیدن
این کلمه و از هوش رفتن او همان میشود .

خانمهاییکه اطراف شهرنازند و آنها که دورند و با سر پا هستند همه
متوجه آمدن داماد شده از حال دختر غافل میشوند داماد تا نزدیک در حجره
میرسد خانمها میخواهند دختر را بر آن دارند که پیش پای داماد تواضع
کند می بینند از هوش زرقه و دندانهای او بهم پیوسته فریاد آنها
بلند میشود .

صدای از هوش رفتن عروس بگوش داماد میرسد بانهایت شتاب از
همانجا بر میگردد کسانیکه باید او را پذیرائی کنند همه سرگرم بحال آوردن
شهرنازند داماد مورد هیچگونه توجه نشده غبار تازه بر خاطر غبار
آلوده اش نشسته بایک دنیا افسردگی و دلتنگی بخانه خود باز میگردد .
هوشنگ تصور نمیکند که بیهوشی شهرناز اسباب عارضی بسیار
داشته بلکه گمان مینماید برای نارضائی بان زناشوئی نتوانسته است
وارد شدن او را تحمل نماید این است که از رفیقان معذرت خواسته بایک
عالم اندوه چند ساعت در خوابگاه خود میماند .

از طرف شهرناز را طبیب بهوش آورده او را در تخت خواب خود
میخوابانند .

البته تصور میکنید برای این حادثه امشب عروسی را عقب انداخته
دختر را بحال خود میگذارند خیر این پیشنهاد میشود و بواسطه ساعت
که در این شب بهتر از شب بعد و سبب وجود مهمانهای محترم که بعقد
و عروسی هر دو وعده دارند و نمیشود عروسی نشده بازگردند و هم نمیتوانند

تافرداشب بمانند پذیرفته نگاشته تنها کاریکه شده است این است که بانو سپرده کسی بشهرناز تگوید امشب شب عروسی است بلکه چند ساعت استراحت نماید .

همینکه از طرف شهرناز خیابا راحت میشود کسی ببانو یادآوری میکند که آمدن داماد و رفتن او باین صورت بسیار ندهد بانو اول برآشفته میشود که دختر غش کرد چه باید کرد اما کم کم فرود آمده میگوید شایسته بود همینجا در اطاق دیگر از او پذیرائی میشد باز هم نقلی ندارد بیک مهربانی که باو بشود تلافی خواهد شد چه اهمیت دارد .

باری شب نزدیک شده حجله خانه شهرناز آماده میگردد در صورتیکه نه عروس را حال بحجله رفتن و نه داماد را خیال باین خانه آمدن هست . اینجا باید در پاسی از شب گذشته قدمی بحجره شهرناز گذارده به بنیم بچه وسیله او را برای دست بدست دادن حاضر مینمایند .

آزی اینکار از قدرت خریدش بیگانه که اطراف شهرنازند بیرون است و عاقبت ناچار میشوند بانورا شخصا بخوابگاه دختر بیاورند .

بانو هیچگاه بخوابگاه شهرناز نمیآمده خصوصا که دختر در تخت خواب خود باشد در اینوقت بناچار میاید خدمتکار خبر وارد شدن بانو را میدهد شهرناز خود را از تخت بزیر انداخته بانو میرسد او را در آغوش گرفته میبوسد و کنار خود مینشاند .

بانو پس از نوازش بسیار که بشهرناز مینماید رو بحاضرین نموده میگوید مگر شهرناز من خدای نخواسته دیوانه شده باشد که نداند چندین هزار تومان پول مصرف شده است برای این بکشب خانمهای محترم این شهر همه در اینخانه انتظار دارند ترتیب این شب را به بینند نماینده ملکه معظمه مأموریت دارد خود آنها را دست بدست بدهد دختر من

مگر نمیداند که اگر امشب در آن اطاق حاضر نشود خانواده خود را رسوا کرده است و رنجش باطنی بدر و مادر را از خود فراهم آورده خیر خیر دختر من دانا و باهوش است همه چیز میفهمد همه چیز میداند بیایید بیایید اورا حاضر کنید لباس بپوشانید و من منتظر خواهم بود. بانو شهرناز را تسلیم مشاطکان میدناید و از این حجره می رود.

شهرناز سخن بانورا گوش کرده و نوازش بسیار و ستایشی که از او شده اورا بحال آورده برای ادای تکلیفات خود حاضر میگردد اما نمیداند بانو کجا انتظار اورا خواهد داشت.

کار پوشش و آرایش شهرناز تمام میشود و آماده رفتن بحجله خانه میگردد اما پیش از رفتن بحجله خانه اورا بدست بوس آقا و خانم میدهند شرمندگی این مجلس برای دختر از همه بالاتر است و بناچار این تکلیف را هم ادا کرده دو جواهر قیمتی یکی از دست بدر و یکی از دست مادر رجواهر های سر و سینه او افزوده میشود.

شهرناز بحجله خانه رفته درحالتیکه اطراف حجره مزین است بوجود خانمهای محترم که هر يك روی صندلیهای اعلی غرق جواهر نشسته اند و تخت آراسته زیبایی برای نشستن عروس و داماد برار آئینه بزرگی نهاده شده بطوریکه همه حاضرین آنها را در آنه مشاهده مینمایند شهرناز را با احترام بسیار وارد نموده در زیر برقع حریر و کلابتون نشانیده انتظار ورود داماد را میکشند.

اینک باید توجهی بخانه هوشنگ نموده بینیم کی میتواند او را از حجره خود بیرون بیاورد و برای آمدن بحجله خانه حاضر نماید.

هوشنگ پس از واقعه بعد از ظهر مصمم است که امشب باینخانه

نیاید گرچه این بساط ناچیده برچیده شود و این رشته نا پیوسته گسته گردد آری دل این جوان طوری زخمدار شده که مشکل است علاج پذیر گردد ساعی از روز باقی مانده خانم مادر هوشنگ خبردار شده است که هوشنگ پس از واقعه مجلس عقد از رفیقان کناره گرفته بخوابگاه رفته در را بروی خود بسته است ایست که آمده بزحمت فرزند خود را دیده و هر چه خواسته خاطر او را از خیالات دور و دراز خالی نماید نتوانسته عاقبت دست بدامان طبیی که شهرناز را بهوش آورده و از دوستان آنها است شده اند طبیب آمده هوشنگ را اطمینان داده است که از هوش رفتن دختر سبب بسیار داشته و مربوط بر رفتن وی نبوده است از طرف بانو هم فرستاده اند از وی عذر خواهی کرده اند که بواسطه پریشان حواسی و انقلاب حال شهرناز نتوانسته اند احترامات او را بجا بیاورند .

در هر صورت بالتاس مادر و خویشاوندان و باصرار دوستان و رفیقان هوشنگ راضی شده آخرین امتحان خود را هم بنماید .

گفتیم در حجله خانه همه انتظار آمدن داماد را دارند یکوقت صدای زنگ لاله های آویز که در جلوی داماد میکشند گوش منتظرین میرسد همه بوجد میایند مزغانچیان در اطراف نوای تازه میزنند شهرناز هم چندان وحشتی از شنیدن اینکه داماد آمد نمیاید زیرا که در اطلاق عقد کنان هم این کله را شنیده و کسی را ندیده است و مسبب آنرا هم نبرسیده تصور میکند اینجا هم همانطور میگردد اما طولی نمی کشد که جوان آرزومندی با خاطر غبار آلوده در کنار وی می نشیند .

آداب و رسوم معمول بجا آورده میشود و هرچه بخاطر زنان با اعتقاد رایج خوشبخت شدن این دو جوان و کورگشتن دیده حسودان میرسد همه

انجام داده میشود .

زان پس خانم نماینده ملکه معظمه که بواسطه نمایندگی از دیگر خانمها بالاتر نشسته برخاسته حمد و ثنائی میخواند و میگوید در زیر سایه بلند پایه اعلیحضرت اقدس ولینعمت کل ارواحنا فداء و در زیر سایه حضرت نواب علیه عالیہ روحی فداها مبارکی و میمنت دو فرزند عزیز روحانی خود را دست بدست میدهم و دست شهرناز را گرفته در دست هوشنگ میگذارد همه مبارک باد میگویند شهرناز بفوریت دست خود را میکشد خصوصاً که مقارن میشود با برداشتن برقع از رخسار او که میخواهد نگذارد بردارد اما برقع برداشته میشود بی آنکه شهرناز در آینه زیر چشم شریک زندگانی خود را دیده باشد .

نماینده مادر پادشاه نقل و اشرفی بر سر عروس و داماد نثار میکنند و خانم های محترم یکی بعد از دیگری خود نمائی کرده نثاری مینمایند شورش و غلغله برای جمع کردن و بدست آوردن نثار شده ها در حجله خانه بر پا میشود شهرناز حواسش مشغول شورش است هیچ کجا را نمی بیند بکورت ملتفت میشود که حجله خانه خالی شده غیر از او و داماد کسی نمانده است اما نمیداند که پشت درها و عقب برده ها انتظار دیدن رفتار ایندو جوان را دارند .

شهرناز بمحض فهمیدن اینکه خانمها همه رفتند از جای بر میخیزد که روانه گردد هوشنگ گوشه جامه او را بگیرد که نگذارد برود شهرناز بزمین افتاده فریاد میکند خانمها همه بحجله خانه میریزند بخوبال آنکه دختر از هوش رفته او را بردوش گرفته بیرون میبرد .
شهرناز را بخوابگاه خود میسازند در حالتیکه مانند ابر بهار میگرد

خانها دور دختر گرد آمده او را مالش میدهند و آب سرد و کلاب
بصورتش میداشند باین خیال که زودتر بحال آمده دوباره او را بحجله
خانه برسانند و ناامی کار زنا شوئی را تماشا کنند

و اما هوشنگ بینوا کی میتواند حال پریشان او را در این وقت
تصور نماید که بعد از تجربه های بسیار باز فریب خورده خود را در
زد خویش و بیگانه شرمسار میبیند .

هوشنگ پس از بیرون بردن شهر ناز دقیقه چند سر بریز افکنده در
دریای اندیشه فرو رفته زیر چشم می بیند خانهای پیر و جوان از کنار
درها و پرده ها بر او مینگرند جوانان از نادانی میخندند و سالخوردهگان
بحال او تاسف میخورند .

هوشنگ میخواهد برخاسته روانه گردد که فرخ زاد وارد شده از
طرف بانوی بیخام میاورد باین مضمون دختر بیخه است عقاش نمیرسد دلشنگ
نباشید شهر ناز از شما و شما از شهر نازید چند روزی مدارا کنید رام
خواهد شد امشب را شهر ناز بملاحظه کسانیاتش در خوابگاه خود بماند
و شما در همین چبجره استراحت نمائید تا فردا شب خدا بزرگ است بهر
صورت شما هم بمنزله فرزند من هستید و خانه خانه خودتان است .

هوشنگ می بیند اگر از در تعلق کوئی در نیابد نمیتواند امشب از
این خانه بیرون برود این است که بیخام بر تملقی ببانو فرستاده خواهش
میکنند او را رخصت بدهند امشب را بخانه خود رفته هر هنگام احضار
گردد حاضر شود و چون شناخته است پیغام آورنده کبست باو میگوید
من تا زنده هستم شرمنده مهر بانیهای شما میباشدم در واقع هر چه دارم
از شما دارم امید دارم بتوانم محبتهای شما را درآبنده تلافی نمایم و مخصوصاً
اگر این رخصت را در این شب برای من بگیریید .

فرخ زاد اول دفعه است که با هوشنگ همکلام میشود صحبت‌های گیرنده و سیهای دلفریب او فرخ زاد را جلب مینماید بعلاوه که بوی منفعت تازه هم بمشامش میرسد و خوشنودی آقای داماد را از خود از این بعد لازم میشمارد.

این است که در گرفتن رخصت از بانو اصرار مینماید و دلیلهای او را برای نپذیرفتن خواهش هوشنگ از قبیل اینکه بشرف خانوادگی برمیخورد آمده است اینجا بماند دوباره بنحانه خود برگردد و غیره بهر زبان هست رد نموده رخصت میگیرد و هوشنگ را از خود خوشنود میسازد.

مادر و خویشاوندان هوشنگ کم کم دور او گرد آمده بیخبر از بیغام بانو و خواهش او مینخواهند او را تسلی داده راضی میکنند که اگر شهرتاز هم برای باز آمدن بحجله خانه حاضر نشود هوشنگ اینشب را در آن حجره تنها بماند هوشنگ جواب میدهد که اگر حضرت بانو رخصت بدهند او بمنزل خود خواهد رفت و گرنه آنجا خواهد ماند در اینحال فرخ زاد از در درآمده بانهایت مهربانی اجازه رفتن را میآورد همه از ملائمت هوشنگ و بانو شناسی او و همراهی بانو در حیرت میمانند و خوشنود میشوند که اگر هوشنگ از رفتار شهرتاز دلتنگ است از بانو خرسند میباشد و فرخ زاده هم برای خدمتگذاری او حاضر است خصوصا که میبینند فرخ زاد میگردد اینخانه و آن خانه یکی است آقا در این دوسه روز که مدارا خواهند کرد شب را هر کجا راحتند استراحت فرمایند.

باری باین تدبیر هوشنگ مانند تیر از کان بسته امشب از این خانه رفته از همین ساعت در اندیشه فرو میرود که چگونه شاه خود را از زرد این بار سنگین خالی نموده خود را از این زندان پرنگ و عار که روح او را میگذارد خلاصی بدهد.

و اما شهرناز پس از آرام شدن و آسایش یافتن خوابگاه خود را بر
از خانمهای خویش و بیگانه می بیند با احترام آنها بر خاسته در تخت
خواب خود نشسته سر بر زیر افکنده بکسی نگاه نمی کند و صحبتی
نمی دارد .

در میان خانمها خانم سی و چند ساله ایست خوشرو و دلفریب تجربه
آموخته و سخنور نامش دل آراء این خاتم در اینحال با شهرناز طرف
گفتگو شده میگوید :

خانم عزیز ملاحظه فرمائید در این مدت اینهمه زحمت کشیده اند
این همه مصارف شده است برای این يك شب بوده که شما با همسر
مهربان خود بسر برده زین پس باهم زندگانی نمائید اگر کسی بودید که
باید از خانه خود بیرون رفته از پدر و مادر دور شده در خانه شوهر
زندگانی کنید چه بکردید .

شما باید این شب را بهترین شبهای عمر عزیز خود بدانید و غنیمت
بشمارید یگانه آرزوی یکدختر در دنیا اینست که همسر موافق مهربانی
بدست آورده دو محبت پاکرا بهم آمیخته دو ارادت تابناک را روی
هم ریخته دو دل آرزومند را بهم پیوسته و روی اساس خلل ناپذیر
محبت طرح بنیان خانواده سعادت مندی بریزند .

شکر کنید خداوند بشما همسر با لیاقتی کرامت فرموده که سر تا
پای وجودش محبت است و حقه مهر خود را سر مهر نگهداشته تا
اینکه با يك عالم خلوص با يك دنیا ارادت بر سر شما نثار نماید
اگر خدای نخواستہ امشب از رفتار شما خاطر آرزومند او آزرده
گردد اثر این آزردهگی هیچگاه از لوح دل او زده نمی شود .

اگر شیشه نازک قلب او شکسته گردد این شکستگی بهیچ وسیله
بست بردار نیست و کل عشق و محبتی که در او پرورده شده پژمرده
گشته عاقبت نابود میگردد .

خانم عزیز محترم شما باید بدانید چیزیکه در دنیا میتواند بگانه وسیله
خوشبختی شما بوده باشد همان عشق پاک همسر مهربان شماست راضی
نشوید این گوهر گرانها از دست شما برود راضی نشوید شیشه خاطر
برارادت او بشکند راضی نشوید آئینه دل پر محبتش غبار آلوده گردد و
خدای نخواستہ اساس سعادت و خوشبختی شما خلل یابد

خانمهای محترم همه سخنان دل آرا را تصدیق و تمجید مینمایند اما
شهر ناز گوش برای شنیدن این سخنان ندارد تمام حواسش جمع اینست
کی حجره خلوت شود و او بجای خود بخوابد .

این است که در جواب نصیحتهای دل آرا میگوید حالا من خسته ام
میخواهم استراحت نمایم .

خانمها بهبه شما باید بحجله خانه بروید و شب را آنجا بسر ببرید .

شهر ناز - آه این حرف ها را مزید از جان من چه میخواهید برای
دل پدر و مادرم رخت سفید بوشیدم در مجلس روز حاضر شدم امشب
هم هر چه گفتید شنیدم بایک عالم خجالت رفتم دست پدر و مادر را بوسیدم
در مجلس شب هم حاضر شدم حالا دیگر چرا بروم در حجره دیگر باشخصی که
او را تمییز کنم بخوابم چرا خوانگام خود را وانگذارم چرا آسوده
و راحت باشم این میگوید و شروع میکند تگریه کردن باندازه که
نفس شماره میافتد خانمها همه سرگردانند چه بکنند که فرخ زاد از
در در آمده میپرسد چرا برای چه خانم اینطور گریه میکنند؟ - برای

رفتن بجهله خانه فرخ زاد ... جهله خانه کجا آقای داماد با اجازه حضرت بانو بخانه خود تشریف بردند خانم استراحت فرمایند خانمها از روی تعجب بهم دیگر نگاه میکنند شهرناز در حال پریشانی خبر رفتن داماد را میشنود از زیر چشم نگاه پر محبتی فرخ زاد مینماید خانمها میروند شهرناز با آرزوی خود رسیده آسوده در جای خود میخواند

فصل پنجم

انقلاب احوال

س از گذشتن این شب خاموشی اندوهناکی در خانه عروس و داماد حکمروا گشته کسان داماد هم با دلتنکی بخانه خود باز میگردند.

چاپلوسان و حاشیه نشینان بانو برای خوش آمد وی حق را بشهرناز داده میگویند خانم کودک است با او باید بملاطمت و مدارا رفتار کرد غرض اصلی این بود که این کار بگذرد گذشت دست بدست هم داده شدند حالا چندگاهی بحال خود باشند کم کم آمد و رفت میشود رفته رفته با هم جور میشوند و زن و شوهر میگردند دلتنک شدن آنها هم بکلی بیجاست باینکه همچو خانواده پیوند کردن همسر خانمی چشم بد دور مانند شهرناز خانم شدن کار کوچکی نیست باید يك نان بخورند و ده نان خیرات نمایند که چنین نصیب و قسمتی داشته اند.

بانو سخنان آنها را نگوش جان شنیده باور مینماید که خانواده داماد حق دلتنکی ندارند بلکه میافزاید و میگوید اینها اگر نخواهند از حالا اینگونه زمزمه ها نکنند و این بددماغیها را بخرج بدهند من که حوصله بردباریش را ندارم.

باری زندگانی شهرناز پس از گذشتن شب عروسی بصورت پیش بر گشته از آسایش موقتی خود بهره‌مند میگردد اما با يك انقلابی که در مغز او پیدا شده است .

بلی اوضاع عقد و عروسی را دیدن اندرزه‌های بسیار از زبان این و آن شنیدت چندروز گذشتن و از طرف داماد اظهار ارادت نشدن بحجله رفتن و باز در خوابگاه خصوصی خود خفتن داستان سردی این زناشوئی را با هزار پیرایه از گوشه و کنار شنفتن و بالجمله عروس شدن و بازی شوهر بودن میخواهد شهرناز را کم کم بهوش آورده بحال و کار خود اندیشه نماید که چه بود چه شد و چه خواهد شد شهرناز گاهی میخواهد خود را برای اعتراف نمودن باینکه او هم چندان بی تقصیر نبوده و نیست حاضر نماید اما ضرور و خود پسندی فوراً دست رد بسینه این اندیشه زده روی خاطر او را از این خیال بر میگردداند .

شهرناز بسبب و علت نایسندی این زناشوئی بی نمیدرد و نباید هم انتظار بی بردن از او داشت اما فهمیده و میفهمد که بد شده و بسیار هم بد شده است اینست که فکر و خیال بر او غالب شده بطوریکه شبها خوابش نمیدرد روزها بیشتر سر در گریبان اندیشه و در حال غم و اندوه است .

از طرف دیگر مکتبخانه او که یگانه وسیله مشغولیات او بوده بهم خورده نه خودش حاضر است که مانند پیش از عروسی زندگانی دبستانی پردازد و نه معلمه‌ها این حق را بخود میدهند که او را به مکتبخانه بخوانند .

شهرناز بیشتر از پیش وقت خود را بصحبت با عریضه میگذراند و این از

اثر زناشوئی شده که علاقه اش بعریجه بر زیادت گشته کمتر او را از خود دور میداند این زیادتی علاقه مندی هم یکی از اسباب شدت دلتنگی هوشنگ است چنانچه گاهی بروی خود آورده میگوید این عریجه بازی دگر کدام است؟ یاری چند روز باین منوال میگذرد کم کم صدای هوشنگ بلند میشود چه بود؟ چه شد این چه زناشوئی بود و این چه بدبختی است چرا؟ و برای چه؟

اگر چه دماغ هوشنگ خود برای این اندیشهها و این اعتراضها مهیا است اما اطرافیان زنانه و مردانه و مزاج گویان بیکار هم دقیقه او را آرام نمیگذارند و باندازه آتش اندیشه او دامن میزنند که بيملاحظه پيدر و مادر خود پیغام می دهد این رشته بدبختی و بدنامی را که بگردن من انداخته اید هر چه زودتر بر دارید و مرا از این بدبختی نجات بدهید. پيدر و مادر هوشنگ هر چه میتوانند او را پند و اندرز میدهند که صبر کن آرام باش و راضی شو که در اول کار میان این دو خانواده شکراب واقع شود میدانیکه دلتنگی آن خانواده از ما برای کار تو و کار همه خانواده چه اندازه زیان دارد پيدر و مادر هوشنگ کوشش بسیار می نمایند که صحبت های هوشنگ بآن خانه نرود و بگوش آقا و بانو نرسد اما کوشش آنها بی فایده مانده خبرچینان با پیرایه بسیار همه روزه داستانی بگوش بانو میرسانند و شهر نار هم بیخبر نمی ماند.

اگر چه آقا و بانو میدانند پيدر و مادر هوشنگ راضی نیستند اینگونه صحبتها بمیان بیاید و تنها خود داماد است که آرام نمیگیرد با وجود این پیغامی بآنها میدهند باین مضمون:

بارة سخنان بیمعی از آن خانه بروز میکنند که نه شایسته مقام این

خانواده است و نه لایق مقام خود شما البته از اینگونه سخنان بکلی جلو گیری نمائید که بهیچوجه شنیده نشود.

رسیدن این پیغام بی نهایت موجب رنجش خاطر پدر و مادر هوشنگ و باعث زیادتى افسردگی خود او میگردد و چیزیکه خاطر پدر و مادر هوشنگ را آسوده میدارد اینست که بانو پیغام سختی بشهرناز داده است اسکر رفتار خود مداومت بدهد و برای انجام تکلیفات زنا شوئی حاضر نگردد اول کاریکه خواهد شد عریچه را از آن خانه بیرون خواهند کرد این پیغام در وجود شهرناز با یک عالم دلنگی اثر کرده حاضر شده است از در مهربانی با هوشنگ در آید قبول نموده عکس او را در حجره خود بگذارد و پذیرفته است که ازیک دیدار ساده ازیک ملاقات مختصر با وی دریغ ندارد باینمعنی که هوشنگ گاهی بان خانه بیاید و برود شهرناز را هم در میان جمع به بیند.

بدیهی است برای پدر و مادر هوشنگ این مژده بزرگی است خوشحالیها شادمانیها نمایند اما بدبختانه در آنجا که باید این مژده اثر خوشحالی ببخشد نبخشیده بلکه بعکس باعث زیادتى ملالت هوشنگ شده زیرا که او ازعلاقه مندی زیاد شهرناز بهرچیز بینهایت دلنگ است گرچه عریچه قابل این نیست که هوشنگ بر او رشک برد اما محبت و دل بستگی زیاد شهرناز باو قابل رشک بردن است.

این است که ازیک اندازه رام شدن شهرناز که میداند برای نگذشتن از عریچه است در عالم قلب بیشتر دلنگ است تا از ناسازگاری و دوری نمودن او. و بهر صورت دوا تأثیر درد کرده و تریاق اثر زهر بخشیده و آنچه باید وسیله دل بست آوردن باشد سبب دل شکستن شده است.

و بر این نکته کسی آگاه نیست و نمیتواند هم آگاه باشد زیرا این يك خاطره قلبی است که تنها در دل و مغز هوشنگ بروز کرده نمیکندارد رشته محبتی پیوسته کرده نمیکندارد ایندو دل پاک پر از آرزو بیکدیگر نزدیک کردند و طرح اساس خوشبختی ریخته شود.

پدر و مادر هوشنگ انتظار دارند خبر های خوش خانه عروس باعث خوشحالی داماد شده از غم و اندوهش کاسته گردد اما بعکس می بینند این خبر ها بیشتر باعث دلنگی او میشود میشوند اگر گاهی بخواهش و اصرار آنها قدمی بخانه شهرناز میکندارد بمحض ادای تکلیف بازگشته لبی بخنده در برابر شهرناز نمی کشاید.

بکروز دعوت نامه از طرف بالو میرسد بعنوان مادر هوشنگ
مضمون ذیل :

خانم محترم مدتی است از فیض صحبت شما دور و مهجورم آقای هوشنگ خان را هم که بسیار کم ملاقات مینمایم شما از جانب من آقای بزرگ و آقای کوچک را دعوت نمائید فلان شب باینخانه تشریف آورده همه بیکدیگر صرف شام نموده تجدید عهد ملاقات بشود حضرت آقام شوق ملاقات آقایان را داشته و دارند (بالو)

پدر و مادر هوشنگ از رسیدن این دعوت نامه خوشحال میشوند و تصور میکنند این میهمانی برای انجام گرفتن ناامی کار زناشوئی است این خبر که بهوشنگ میرسد مدتی باندیشه فرورفته عاقبت میگوید کسالت مزاج دارم نمیتوانم در این میهمانی حاضر شوم .

همه از شنیدن این جواب در حیرت میمانند چه شده چه رویداده بعضیها تصور مینمایند هوشنگ خود داری میکند که آتش اشتیاق از آن طرف شعله ور تر گردد بعضی کان میکنند جادو و جادوگری

با درمیانی کرده و کسی بی تحقیقت امر نمیرد

ماری آن شب را بهر وسیله هست حق باظهار نارضائی کردن پدر و مادر از او اگر زود هوشنگ باین میهمانی حاضر میشود اما پس از صرف شام که قرار شده بحجره شهرناز رفته عکس خود را پهلوی عکس شهرناز با طرز مژغنی ببینند بیپانه کسالت مزاج عذر خواسته زود تر بخانه خود بر میگردد .

این رفتار هوشنگ در شب میهمانی بضمیمه صحبتهای او که بگوش آقا و بانو رسیده بود زبان آنها را بر سر پدر و مادر وی دراز نموده مکرر بعبارتهای مختلف و مضمون ذیل بمادر هوشنگ از طرف بانو پیغام میرسد .

اکنون که دختر را رام نموده برای شوهر داری حاضر ساخته اند بجای آنکه از آنطرف هر چه بشود اظهار محبت و علاقه مندی برزادات گردد که دل این طفل معصوم را جلب نماید بعکس رفتاری میشود که اسباب رنجش خاطر او فراهم میگردد البته البته باین رفتار باید خاتمه داده شود و یسر به تکلیفاتیکه دارد کاملاً رفتار نماید همه روزه بیاید از او احوال پرسى نماید کاغذ های عشق و محبت آمیز بنویسد و بفرستد میدانید دختر عاشق گل است دستة گل های نازه رسیده بی در پی بفرستد تا رشته محبت محکم گردد .

پیغام های بانو خاطر پدر و مادر هوشنگ را پریشان نموده مکرر با وی صحبت میدارند و بغیر از جواب سرد تا امیدى از او چیزی نمى شنوند .

شهرناز از این ترتیب که نتیجه اش آسوده بودن اوست بهره میبرد

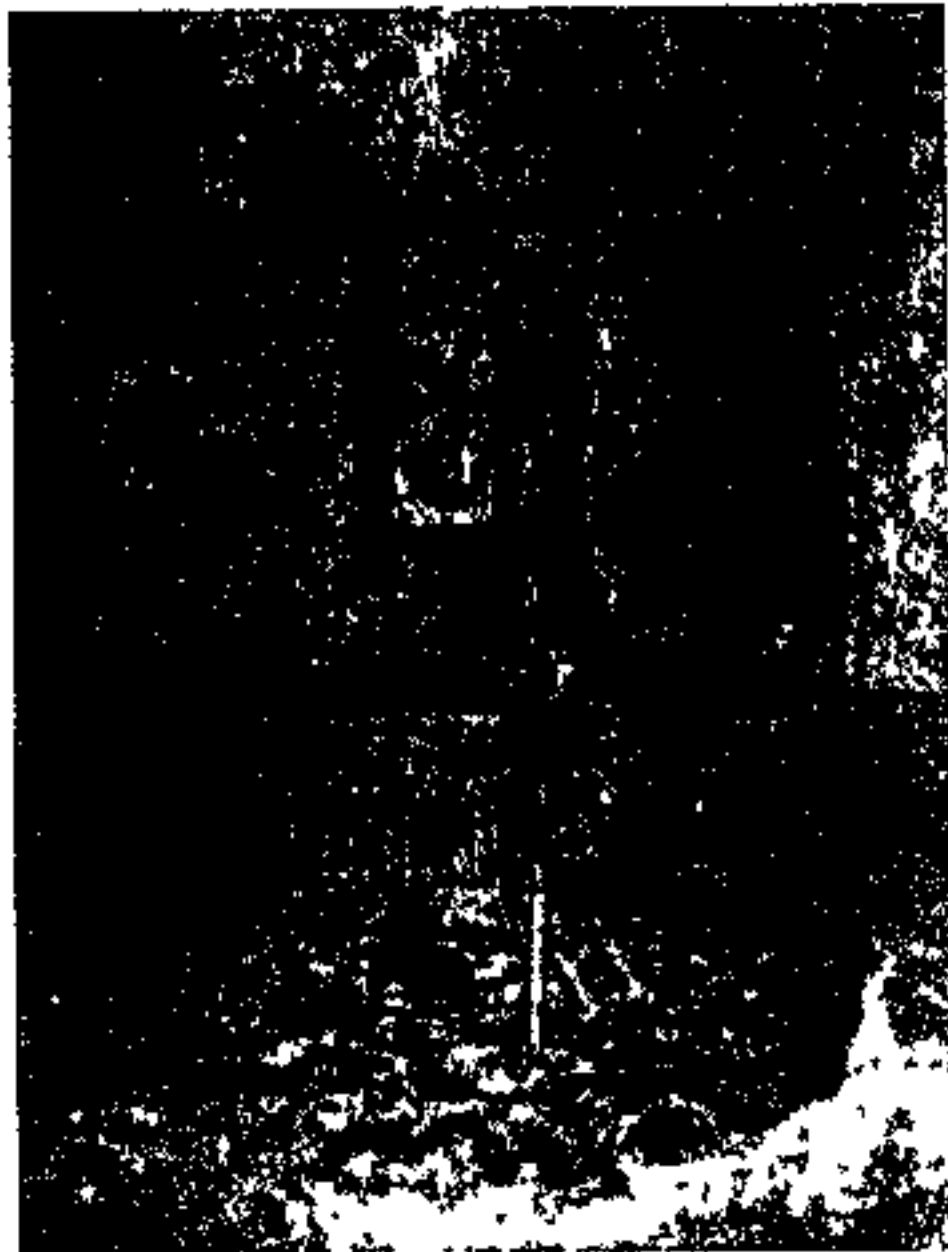
اما بانو راضی نیست و میکوشد بهر وسیله هست پدر و مادر هوشنگ را وا دارد فرزند خود را مجبور نمایند حلقه غلامی او و دخترش را بگوش نماید پدر و مادر هوشنگ هم هر چه میکوشند که اسباب دلسردی خانواده شهرناز فراهم نشود بجائی نمیرسد چرا! چونکه مرغ دل هوشنگ رمیده شده چونکه علاقه قلبی بی اساسی که بوده بر طرف گشته چونکه دیگ هوا و هوس او از این دلبستگی دو را دور خیالی از جوش افتاده و آتش دلش سرد شده این است که پند و اندرز بگوش وی آهن سرد کوبیدن است.

عاقبت کار بجائی میرسد که پیغام نهدید آمیزی از جانب بانو بمضمون ذیل بمادر هوشنگ میرسد:

هوشنگ اگر وضع خود را تغییر ندهد و برای ادای تکلیفات خویش حاضر نگردد منتظر همه گونه بیمارحتی از جانب حضرت آقا بوده باشد. این پیغام باندازه آن خانواده را پریشان خاطر میکند که دست بدامان هوشنگ میشوند برای خدا اگر بخودت رحم نمیکنی بخانواده ات رحم کن تو نمیدانی نام ما ناب لگد آنها را ندارد در اینصورت کاریست شده چاره چیست و چه باید کرد باید ساخت و صورت را نگاهداری کرد تابه بینیم تقدیرات الهی چه خواهد بود اصرار و التماس خانواده او هوشنگ دلشکسته پریشان خاطر را بر آن میدارد که بناچار بی ظاهر سازی نموده اظهار مهربانی بی اساسی بشهرناز نماید و گاهی آمد و رفت کسی کرده دسته گلی برای او بفرستد. شهرناز هم کم کم بخود میآید و میفهمد شوهر داری غیر از هر بیچه بازی است اما دیر از خواب برخاسته یا اگر انصاف بدهیم زود او را شوهر داده اند و بعلاوه شرایط اولیه تشکیل خانواده را که در سعادت و خوشبختی زندگانی مدخلیت بزرگ دارد بجا نیاورده اند این است که

بواسطه تقصیر بزرگترها بواسطه آداب و رسوم بیمعنی خانواده ها و
 بواسطه تکبر و خود پسندی دختر و از همه بالاتر بواسطه بد اخلاقی و
 فتنه انگیزی اطرافیان دو طرف بذر بد بختی در مرزعه خاطر این دو جوان
 پاشیده شده روز پرورشه دواننده نشوونما میکنند عروس انتظار هزار
 گونه عشق و محبت از داماد دارد داماد برای اطهار عشق و محبت نمودن
 ذره حرارت در وجود خود نمی بیند بلکه آرزو دارد هر چه زودتر
 از این قید و بند خلاصی یابد شهرناز که هر چه را انتظار دارد بیند نمی
 بیند و هر چه را انتظار ندارد می بیند بی نهایت افسرده خاطر گشته
 از آسایش موقتی هم که بهره میبرد دگر بهره میبرد دائماً در حال حزن و
 اندوه است میداند چکنند درد دلش را یکی بگوید و از کجا چاره جوئی نماید .
 يك روز خدمتکار ناطاق شهرناز وارد شده می بیند روی صندلی در
 میان حجره با سر برهنه و موی پریشان نشسته تکیه دست خود را
 بپرز داده کف دست راست را زیر چانه نهاده بان جایی از دیوار
 حجره که عکس وی و عکس هوشنگ آویخته نا حزن و اندوه بسیار
 و نا پریشان خاطری بی انداره نظر مینماید و طوری در دریای فکر و
 خیال غوطه ور است که وارد شدن خدمتکار را هم احساس نمیکند
 خدمتکار مدتی پشت سر او می ایستد به بیسجد چه میشود بعد از چند دقیقه
 میسند دختر از جای رحاسته آسردی کشیده خود را از سینه روی تخت
 خواب میاندازد بی آنکه بدون خدمتکار در حجره بی رده باشد
 خدمتکار آهسته ار حجره بیرون آمده شرح واقعه را با دلسوزی بسیار
 برای فرخ زاد بیان مینماید و فرخ زاد عرض باور رسانیده میگوید رای
 رفع دلتنگی خانم چاره باید کرد .

بانو از شنیدن شرح پریشانی شهرناز بی نهایت افسرده گشته در راه
 چاره جوئی اینکار دوا قدها مینماید یکی توسل نفالگیر و رجال و دعائویسها



شجر شهر ناز در حجره خویش در حال اندوهناک ❦

دیگر آنکه برای دختر مواس و همدمی معین میکند که نگذارد او تنها بماند
نگذارد فکر و اندیشه زیاد نکند علاوه او را نصیحت کرده پند و اندرز
داده بر تکلیفات آینده اش آگاه نماید و بالجملة چشم و گوش او را باز
سکند و بفهماند باو که بعد از این چه باید بنماید اگر دیر نشده باشد

❦ فصل ششم ❦

❦ مصاحبت دانا ❦

از هر چه بگذری بهتر سخن دانا و صحبت یار موافق است صحبت دانا

روح پرور روان افزا و کلید گنج سعادتست .

در عین غم و اندوه و در مجبوحه دلتنگی و افسردگی که شهرناز دارد باو مژده میرسد بعد از این تنها نخواهد بود و رفیق شفیقی برای او تعیین نموده اند .

شهرناز از شنیدن این خبر خوشحال میشود خصوصاً که می شناسد همدم او کیست و میفهمد با او بی سابقه دوستی نمیباشد شما هم اگر فراموش نکرده باشید او را دیده و اندرزهایش را که در شب عروسی شهرناز میداد شنیده اید .

آری برای همدمی و هم صحبتی شهرناز دل آرا را برگزیده اند و مقرر گشته است روزها دائماً این خانم با شهرناز بوده باشد و شبها هم از او جدا نشود مگر بعد از آنکه وی بخواب برود .

دل آرا همه روزه صبح پیش از آنکه شهرناز از خواب برخیزد در حجره دیگر نشسته انتظار او را می کشد و تمام روز را بخوش گذرانی و گردش نمودن در باغچه و حیاط و به صحبتی متفرقه که موافق طبع دختر است از حرف لباس جواهر و اسباب زینت و آرایش و گل و عطر و غیره با او می گذراند و شب ها را که سخن سرائی در آنها تأثیر مخصوص دارد تا هنگام بخواب رفتن دختر آنچه لازم است و باید بگوید میگوید .

دل آرا در مجلس اول گفتگورا از اینجا برداشت میکند که ترتیب خوشی پیش نیامد باید فکر صحیحی در اینکار نمود .

شهرناز - من چه تقصیر دارم ؟ دل آرا بایک لبخند خیر خانم شما هم زیاد خود را بی تقصیر نپندارید .

شهرناز - بایک برآشفگی . شما هم این سخنرا میگوئید من هیچ تقصیر ندارم

چه کرده ام که مقصر باشم؟

دل آرا با آرامی ... خانم عزیزم چرا از شنیدن حرف حق دلتنگ
میشوید اگر بنا باشد هر چه موافق میل شما است گفته شود و هر چه
مخالف است نگفته بماند گفتگوی ما بیهوده خواهد بود حوصله داشته
باشید زیاد هم گوش بسخن مزاج گویان ندهید و آنها را دوست
خود نپندارید دوست انسان کسی است که او را بگریاند نه آنکه
بخنداند اینها که روبروی شما چاپلوسی میکنند و تملق میگویند عادتشان
این است و ترك عادت نمیکند گر چه پیش بد خواهان شما باشد در
اینصورت برای خوش آمدن آنها اگر اتفاق افتد از بدگویی از شما هم
دریغ نمیکند اگر براسی میخواهید اسباب خوشبختی برای شما فراهم
شود و البته میخواهید و آرزوی همه ما اینست از شنیدن نصیحت
دوست مهربان دلتنگ نگردید من لباقت پند دادن بشما را ندارم اما
ارادت و بندگی نسبت بان خانواده و خصوصاً بشخص محترم شما
بحد کمال است چندانهم بی تجربه نیستم و اندکی خیر و شر دلیب را
میشناسم در این صورت امیدوارم که در خدمتگذاری بوجود شریف
هیچ کوتاهی نکنم.

شهرناز سخنان مؤدبانه دل آرا را گوش میدهد و خود را در
برابر يك نصیحت کننده جدی كوچك دیده بناچارى از وی اظهار
امتنان مینماید دل آرا هر شی از شبها يك رشته سخن گرفته با مثلها
و حکایتهای شیرین مدنی شهرناز را سرگرم صحبتهای خود می کند
دل آرا در ضمن گفتگو بشهرناز میفهماند که مسئله زناشویی يك مسئله
ساده طبیعی است و روزی هزارها در هر کجای دنیا صورت میگیرد
یعنی دختر و پسری از روی علاقه قلبی باقتضای طبیعت با هم پیوند

نموده شریک زندگی یکدیگر میشوند و یک عمر با هم زندگی میمایند بی آنکه یکی از این غم و غصه ها که در این وصلت میان ایندو خانواده بروز کرده بخاطر آنها خطور نماید.

دل آرا بشهرت از حالی میباید که این غم و اندوهها بواسطه بدی رسم و عادتها است که خانواده بخانواده دیگر وصلت میباید بی آنکه دختر و پسر هر دو و یا یکی از آنها خواستگار آن زناشوئی بوده باشند و چون ملاحظه اساسی که در حقیقت مشروع کننده زناشوئی است یعنی خواستگاری حقیقی زن و توهر از روی مناسبت و موافقت خلقی و خلقی در کار نیامد و تنها ملاحظات خانوادگی دولت مندی نام و نشان شهرت و عنوان یا درمیانی کرد بسیار میشود پسر و دختری که یکدیگر را ندیده و نشناخته و از اخلاق و عادات همدیگر خبر ندارند همینکه رو برو شدند بواسطه موافق نیامدن سلیقه در شهایل با نپسندیدن اخلاق و عادات یکدیگر علاقه محبت در میان آنها حاصل نمیکرد اینست که پس از گذشتن هوا و هوسهای اولیه آثار سردی در میان آنها پدیدار میگردد و دیدار اینحال از هر طرف بر سردی دیگری میفزاید و کار بکدورت و جدائی میکشد اما کسانی که بسادگی طبیعی زندگی میمایند کودکانشان با هم اشوونغا میکنند از روی موافقت سلیقه و اخلاقی تا هم انس و علاقه میگیرند و روی همان اساس خلل ناپذیر علاقه قلبی و محبت واقعی بنای زناشوئی گذارده شده تا آخر عمر بخوشی و خوشبختی زندگی میمایند

خانم عزیزم (دل آرا میگوید) باید دانست که هرچه آرایش زندگی زیاد میشود خوشبختی و آسایش کم و هرچه زندگی بی آرایش میگردد

خوشبختی برزیادت میشود شما اگر دختر يك تاجر بودید خوشبخت تر
 میتوانستید زندگانی نمائید تا اکنون که دختر يك امیر هستید چنانکه
 مال دنیا بقدر کفافش راحت بخش و زیاده از اندازه اش زحمت افزا
 است آلاشهای زندگانی هم همین صفت را دارد شما در حرمسرای
 پادشاهی راه دارید وضع اندرون سلطنتی را دیده اید آیا این خانمها که
 در حرمسرا بنام محبوبه پادشاه زندگانی مینمایند خوشبختند یا بدبخت ؟
 شهرناز البته خوش بختند که محبوبه پادشاهند

دل آرا خیر اینطور نیست شما از نظر دیگری میگوئید و من از نظر
 دیگر همان محبوبه ها که دیده اید روزی هزار مرتبه مرگ خود را از خدا
 میخواهند و دستشان بدامان آن نمیرسد همان خانمهای محترم بلکه همان
 ملکه معظمه که از همه بالاتر است و خانم حقیقی حرمسرای پادشاهی
 است آرزو میکند کاش همسر رعیتی میبود و این بدبختی را که دارد
 نمیداشت شهرناز - راستی هر وقت بحرمسرا میروم می بینم خانمها همه
 افسرده همه از همدگر ناراضی همه بیکدیگر بدیده دشمنی نظر مینمایند و
 همه از هم بدگوئی میکنند اکنون میفهمم آنجا چه خبر است .

دل آراء - فردا شب برای شما کتابی خواهم آورد و در این موضوع
 حکایتی از آن کتاب میخوانیم تا خوب بفهمید که در ملکه شدن هم
 خوشبختی نیست .

شهرناز - از این کتابها (و اشاره میکند بروی میز کوچکی
 که میان حجره است) بهره نمیدرم .

دل آراء - آری این کتابها برای زندگانی دبستانی بکار میخورند و از
 این بعد کتابهای دیگر لازم است بخوانید برای آگاه شدن از اوضاع

زمانه از رفتار نیک و بد مردم روزگار و بی بردن بتکلیفات خود در زمان آینده .

شهرناز گرچه در آغاز سخن سرائی دل آراء در این شب اندکی از حق گوئی او دلتنگ میشود ولی کم کم سخنان وی در قلب او اثر کرده نمی خواهد رشته سخن کوتاه کرده اما لشکر خواب بر خیال او غالب شده دیدگان را برهم میگذارد دل آراء هم او را بدست خواب سپرده چراغ حجره را خاموش نموده بجایگاه خود میرود .

شب بعد در هنگام صحبت دل آراء کتاب محفل دوشیزگان را گشوده حکایت قیل را میخواند و شهرناز با شوق و شغف از جان و دل گوش می دهد .

گفتگوی دو دختر دوست (زیبا و رعنا) با مداد روز شنبه در مکتبخانه زیبا - دوست عزیزم من امروز خوشحالم مانند یک ملکه زیرا که همه اهل خانه و مخصوصاً مادر مهربانم از رفتار من خوشنودند و مرا از جان و دل دوست میدارند پدرم هم از راه مرحمت این ساعت قشنگ را بمن لطف فرموده است .

رعنا - دوست مهربانم از مرحمت پدر و خشنودی مادر و تمام اهل خانه از شما حق دارید خوشحال باشید اما نمیدانم چرا گفتید خوشحالید مانند یک ملکه آیا کمان مینمایید ملکه ها همه از زندگانی خود راضی و خشنودند ؟

زیبا - من اینطور گمان میکنم زیرا مثل است که فلان زن خوشبخت است مانند یک ملکه .

رعنا - خیر اینطور نیست حکایتی بگویم که دلیل حرف من باشد بوه زنی نیکو فطرت دو دختر داشت آنکه بزرگتر سفید و لطیف

خوش صورت و خوش اندام نامش مهرزاد و آنکه کوچکتر گندم
گون و دارای شمایل متوسط نه زشت و نه زیبا نامش هما
يك روز مادر در دهلیز خانه نشسته نخ میرسد دخترانش هم با وی هستند که
پیره زن فقیر بینوائی با قامت خمیده عصا زانف ازدور نمایان شده بدو
اینخانه میرسد پیره زن رو بفقیر نموده با نهایت مهربانی میگوید خسته
شده اید اینجا قدری استراحت نمائید پیره زن وارد میشود مادر رو
بفرزندآن خود نموده میگوید برای این زن نشیمن بیاورید دخترها هر دو
از جا بر میخیزند اما هما زودتر فرمان مادر را انجام میدهد پیره زن
روی نشیمن قرار میگیرد

بیوه زن - میل دارید چیزی بیاشامید؟

پیره زن - بلی با کمال میل بلکه اگر چیزی باشد بخورم هم ممنونتر
خواهم شد بیوه زن - از هر چه ممکن باشد دریغ نمیشود اما چون فقیر هستیم
چیز قابل نخواهد بود بعد رو میکنند بدخترانش و میگوید يك خورده
برای این زن بیاورید مهرزاد فرزند عزیزم چند دانه آلو درخت
خود بچین و بیاور مهرزاد ابرو ها را درهم کشیده لند و لند کنان بجانب
درخت آلو میرود و میگوید اینهمه زحمت این درخت را کشیدم برای
این نبود که امروز میوه اش را بجهت این پیره زن شکم پرست بچینم
بالاخره چند دانه آلو چیده با تشروئی برابر پیره زن میگذارد

در اینحال هما با روی خرم و لب خندان نگاهش بدهان مادر است
که باو فرمانی بدهد و از جان و نل فرمان برداری نماید

مادر رو میکنند بهما و میگوید دختر عزیزم میدانم تو میوه نداری
چونک انگور هایت هنوز نرسیده است هما - انگورهایم هنوز نرسیده
اما مرغ من صدا میکند میخواهد نخم بگذارد اگر این زن بینواهایل

باشد گرم آنرا تناول کند تقدیم وی خواهم کرد این میگوید و میدود که تخم مرغ خود را بیارد چون بر میگردد زن فرشته سیاهی را مبینند بجای پیره زن نشسته بمادر او میگوید میخواهم هر يك از دختران ترا جزای احسان بدم بقدر لیاقت و قابلیت او دختر بزرگت ملکه خواهد گشت و دختر كوچك ملاك و علاقه دار این میگوید و عصای خود را بر دیوار روبرو زده دری گشوده میشود قلعه و باغ دهقانی آنکاه رو میکند بها و میگوید این است نصیب و قسمت تو من دانستم بهر يك از شما ها چه بدم که بیشتر دوست داشته باشد زان پس نابدید میگردد

مادر و دخترانش بیاب و قلعه وارد شده با نهایت خوشحالی همه جای آنرا میگردند و از سادگی و پاکیزگی آنچه در درون قلعه است حیرت مینمایند صندلیها از چوب است و تخته اما بقدری تمیز که گمان میبرد آنها را در جمعه نگاهداری نموده اند و ختنخواها از کرباس است اما بی اندازه پاکیزه و سفید مانند برف اسباب و لوازم زندگانی دهقانی همه چیز و همه جور در کمال سادگی و تمیزی مهیا آغلای قلعه پر است از حیوانات اهلی مرغ و کبوتر و بوقلمون بسیار در میان قلعه راه میروند میوه های گوناگون باغچه و گلهای رنگارنگش بر حیرت مادر و دخترانش میفزاید و دیده آنها را خیره مینماید

مهر زاد نصیب و قسمت خواهر كوچك خود را مبینند بی آنکه بر او رشك ببرد زیرا تمام حواسش مشغول است باینكه کی باشد نصیب و قسمت خود برسد

در آنحال کبکبه جلال پادشاه از کوچه بلند میشود که بخارج شهر میرود

مهرزاد سر دیوار میابد که دستگاہ جلال سلطنت را تماشا نماید چشم پادشاه بصورت او میافتد دلش در قفای دیده میرود و نتیجہ این میگردد کہ مهرزاد را بزنی خویش میخواند

مهرزاد همینکہ میخواهد بحرمسرای پادشاه برود بخواہر خود ہما میگوید خواہر من دوست نمیدارم تو رعیتی نمائی همان بہتر کہ یا من بحرمسرا در آئی تو را یکی از امیران عالی مقام میدہم با عزت و جلال زندگانی خواہی کرد

ہما۔ از مرحمت شما ممنون ہستم اما دوست میدارم اینجا بنام و زندگانی دہقانی بنمایم شما بروید بسلامت و خوش بختی تاج بر سر بگیرید مهرزاد بحرمسرای پادشاهی میرود و بنہایت خوشحال است کہ شبہای سیار را میگذراند بی آنکہ خواب بچشم او آمدہ باشد

مهرزاد در ماہہای اول سرگرم تفنن پوشیدن لباسہای جوراجور چشیدن طعم خوردنیہای ناچشیدہ و دیدن چیزہای نادیدہ است اما زود باین زندگانی عادت نمودہ مکرر ہا دگر برای او لذتی ندارد از طرف دیگر اسباب افسردگی و دلتنگیش فراہم میشود بواسطہ آگاہی بر بیچارگی خود در حرمسرا چہ با وجود اظہار مہربانی ~~کہ~~ تمام خانمہای محترم در ظاہر باو میمانند و با مہابت احترام کہ از او بجا میاورند میدانند هیچیک از آنہا او را دوست نمیدارند و پشت سر سخریہ و استہزایش میکنند مهرزاد آگاہ گشتہ کہ خانمہای حرم نہ تنہا بلکہ کلفتہای آنہا ہم پشت سر او میگویند دخترہ گدای یقابلیت را ببینید چگونه خودشی را گم کردہ خیال میکند آدم شدہ است میگویند حقیقہ سزاوار جاہ و مقام بلند اجل حضرت

همایونی نبود بیکدختر گدای ییقابلیتی دل بستگی پیدا نماید
اینها همه آسان بودا گر دل بستگی پادشاه باو بر جا میبندند اما طولی نمیکشد که این
سخنان بگوش پادشاه میرسد و گمان مینماید بر آستی گرفتن مهرزاد خطائی بوده
است از وی سرزده خصوصاً که هوا و هوس او هم در باره وی عام
شده این است که دیگر باو اعتنا نمیکند و با او همکلام نمیشود

اهل حره سرام که از بیمیلی پادشاه بمهرزاد خبر دار میشوند دگر
هیچ احترام از او بجای نیاورده در برابر او هیچگونه تکلیفی برای خود
تصور نمینمایند بیچاره مهرزاد دچار بدبختی شدید میگردد و یکنفر
دوست ندارد که بتواند ساعتی با او درد دل نماید

مهرزاد گمان میکند از روی غرض نفسانی بدوستان حیانت کردن
برای هر کس قتنه انگیزی نمودن دست چاپلوسی بیحقیقت بهر کس و نا کس
دادن و باری در همه حال بهمه کس دروغ گفتن رسم دربار سلطنت است
مهر زاد تصور مینماید او باید خود را سنگین و رنگین
نگاهدارد و بهمه کس بی اعتنائی کند چونکه باو گفته اند ملک
باید متشخص باشد و انتها اسباب تشخص است اگر چه از ادب و
السانیت دور بوده باشد

مهر زاد دارایی دو فرزند شده و از روزیکه بار آنها را بردوش دل
گرفته طیب مخصوص مراقب حال او است هر چه مینخواهد بخورد باید
باجازه طیب بوده باشد هر چه را که دوست میدارد از او منع مینماید
هر غذائی میخورد باید فی نمک باشد

مهرزاد را از هر گونه تفریح باز میدارند و میگویند حرکت نمودن برای
شما مناسب نمیباشد

و بالجمله از مهرزاد بیچاره اختیار کار های عادی او نیز گرفته شده

و هیچگونه آزادی برایش باقی نمانده است

فرزندان مهرزاد را بی فاصله بعد از ولادت هر يك را بيك تربیت
کننده سپرده اند آنها را بزرگ نماید بی آنکه مادر حق داشته باشد
روی آنها را ببیند

مهرزاد نزدیک است از غصه ببرد بدنش لایس و ناتوان رنگ صورتش
کبود گشته دیدگان گیرنده اش زرد شده و گودی فرورفته دل هر کس
بحال زار او میسوزد

مهرزاد در مدت سه سال که ملکه شده است خواهر خود را ندیده
چونکه باو گفته اند شأن و مقام ملکه نیست بخانه دهقان برود دهقان
را هم که بجر مسرا راه نمیداده اند اما در اینوقت بیچارگی و غم و اندوه
بسیار او را تاگزیر نموده روزی چند در بیلاقات گردش نماید

مهرزاد از پادشاه رخصت میخواهد پادشاه هم برای اینکه چندی از
درد سر او آسوده باشد درخواست او را میپذیرد

مهرزاد نزدیک شامی است قلعه و باغ خواهر خود هما میرسد از
دور نزدیک در قلعه دخترها و پسرهای شبان را میبیند دست
یکدیگر را گرفته بر میجهند و میرقصند مهرزاد آهی از دل کشیده میگوید
خدایا میشود روزی منهم مانند این مردم آزاد بوده باشم در اینحال
چشمش بخواهر خود هم میافتد بی اختیار دویده او را در آغوش کشیده
مانند ابر بهار اشک از دیدگانش میبارد خصوصاً که خواهر را خرم و
خندان چاق و فربه و خوش آب و رنگ مشاهده مینماید

هما برعیت زاده شوهر نموده که چندان دولت مند نیست اما تصور میکند
هر چه دارد از همسر مهربان او است و دارائی همسر خود را هم از آن
خویش میدانند هما نوکر و خدمتکار زیاد ندارد لیکن با آنها که دارد

مانند فرزند رفتار نموده همه او را از جان و دل دوست میدارند و با همسایگان خود طوری خوش رفتاری نموده است که در کمک نمودن بوی یکی از آنها بر دیگری پیشقدمی مینماید

هما پول نقد ندارد و حاجتمند آنها نمیشد زیرا از حاصل ملك خود و از محصول گاو و گوسفندان خویش هر چه لازم دارد بر میدارد و هر چه را ندارد از همین راه ندارد دیده مبادله مینماید و بدست میآورد همشبهها که از کار زندگانی خلاص میشود یا شوهر و فرزندان خود ساعتی چند بازی کرده بخوشی و خرمی شبهارا میگذرانند

مهرزاد را دیدن زندگانی ساده بی آرایش سر تا سر آسایش خواهر بشکفت آورده آه میکشد و میگوید فرشته آسمانی چه نصیب و قسمتی بود که بمن دادی و چه تاج بدبختی بود که بر سر من نهادی

هنوز این سخن در دهان مهرزاد است که زن فرشته سیرت حاضر گشته میگوید خطای من نبود که ملکه شدن را بتو جزا دادم بلکه این پاداش رفتار تو بود که بادل سرد و روی ترش چند دانه آلو برابر من نهادی و گرنه برای خوشبختی و خوش حالی باید مثل خواهرت زندگانی کرد همه چیز را بقدر ضرورت خواست و زیاده از آنرا طلب ننمود اینک ادب شدی و بهوش آمدی بد بختی تو هم پایان یافت پادشاه زن دیگر میگردد فردا رسمی خواهد شد و ترا خبر میدهند که در بحر مسرا بازگشت نمائی

مهرزاد باقی عمر را با خواهر مهرباش بسر میبرد و چیزها که بخاطر نیابرد زندگانی سهساله حرمسرای پادشاهی است مگر برای شکر نعمت الهی که او را از زندان قید و بند حرمسرا نجات داد و بسعادتی آزادی و آسایش رسانیده است

دل آراء تا اینجای قصه را برای شهرناز میخواند. شهرناز - عجبا انسان در ناز و نعمت و جاه و جلال باشد مثل این نیست که شبانی کند یارعی نماید

دل آراء - معلوم است هنوز مطلب بر شما آشکار نگشته اکنون وقت گذشته فردا شب اگر خدا بخواهد طوری بیان میکنم که مسئله مانند آفتاب بر شما روشن گردد

(فصل هفتم)

﴿دنباله گفتگو و نتیجه﴾

پیش از شروع مطلب کله چند از احوال شهرناز و هوشنگ بگوئیم شهرناز با همه این صحبتها روز و شب خود را با اندیشه های حزن انگیز میگذراند کمتر با کسی صحبت مبدارد بهیچ کار میدرد ازد و اسباب نقاشیش که هنرین مشغول کننده اوست ارکار افتاده رنگها در تخته دست زیبایی که دارد خشک شده است

عجبا شهرناز با همه گل دوستی و گل بدستی که دارد در روز و سه روز میگذرد و بگلدانهایش نگاه نمیکند چه رسد که از آنها نگاهداری نماید انس و علاقه شهرناز بهر چه کم نشده اما از بس از گوشه و کنار در این باب حرف شنیده ناچار است از آمیزش نمودن با وی اندکی خود داری نماید اینهم یکی از اسباب ملالت باطنی او میباشد.

بزرگتر چیزیکه در مغز کوچک ایندختر آشوب بر پا نموده نمیکندارد دقیقه آسوده خاطر باشد اینست که داستان این زناشوئی نقل مجلسها و نقل محفلها گشته افسانه ها است که ساخته و میسازند و پیرایه ها است

که بر آن بسته و میبندند مخصوصاً رقیبان داهاد که یکرا هزار نموده هر چه میخواهند میگویند و از افتراء بستن هم دریغ نمیدارند رقاقت بهرام و فرخ زاد هم در بیرون و اندرون اینخانواده در رسانیدن این داستانها بگوش آقا و بانو و بگوش خود شهر ناز بیدخالت نمیباشد

رفته رفته خاطر آقا و بانو مکدر شده در عاقبت اینکار حیران میبایند بانوی مغرور هم تا يك اندازه پی میبرد باینکه اینکار نه از آن کارها است که بفشار آوردن به بلند پروازی نمودن بوعد و وعید دادن بروفق دلخواه او و دخترش انجام پذیرد زیرا که دیده است هر چه بیشتر سختی مینماید کار بدتر و گره محکمتر میشود زیرا خیردار شده هوشنگ که از روی ادب ذاتی و بواسطه تکلیفات نظامی سر تا پایش کوچکی فروتنی فرهان برداری نسبت بامیر بلکه نسبت بتمام اینخانواده بود اکنون زبان ریزه خوانی گشوده و از اینکه سخنان او بگوش آقا و بانو هم برسد مضایقه ندارد اینستکه روز و شب اندیشه میکند بچه صورت این مشکل را حل نموده هوشنگ را بنده و برده خانواده خود سازد

هوشنگ هم پی بمطلب برده و دانسته است آنها يك اندازه سبر انداخته و ناچارند رضای خاطر او را بدست بیاورند در اینصورت اگر بیشتر خود داری نموده بی اعتنائی کند گاه باشد راضی گردند همسر او را بدست او بدهند در خانه خود زندگانی نماید و شاید باز آتش سرد شده اسن شعله ور گردد و روز خوشیختی را ببیند

هوشنگ را هیچ چیز بر آن نمیدارد که از خیال این زنا شوئی بکلی منصرف گردد مانند ناچاری ماندن در خانه شهر ناز که این بزرگتر عذاب روحانی است برای او و خصوصاً بواسطه بی احترامیها که در آنخانه از روی

شده است اینست که میخواهد در خانه خود زندگانی نماید تا بی احترامی نبیند.

برگردیم باصل مطلب البته انتظار دارید شب دیگر شهرناز را در تختخواب خود در حال گوش دادن و دل آرا را در پای تخت در حال داستان سرایی مشاهده نمائید

آری شهرناز هم انتظار این شب را دارد و چون در میرسد در تختخواب خود آرمیده سر تا پایش برای شنیدن صحبت دل آرا گوش است
دل آرا میخواهد باینداستان کوئی چشم و گوش شهرناز را باز کند و او را از غرور بیهوده که دارد فرود آورده بر تکلیفات خود اگر دیر نشده باشد آگاه نماید بلکه بتواند زبان آوری و زردستی که دارد رشته گسته این زناشوئی را پیوند نماید اینست که شروع بسخن سرایی نموده میگوید

خانم عزیزم دیشب بد بختی مهرزاد را در حرمسرای پادشاهی و خوشبختی خواهرش همارا در خانه دهقانی گفتم گرچه شب درست نپذیرفتید اما باید بدانید که مطلب همین است و جز این نیست غم و اندوه دنیا از شادیش افزون است کمتر گریه هنگام از دنیا رفتن بریدستر خنده وقت بد دنیا آمدن فزونی دارد کیست در دنیا که از زندگانی خود خوشنود باشد کیست در این عالم که کامروا بوده باشد اگر انسان بتواند زندگانی خود را سهل و ساده کند شرط و قید شرا کم نماید پیرایه بر آن کمتر بیند البته خوشبختتر زندگانی مینماید و هرچه شرط و قید زندگانی دنیا زیادتر شود راحت و آسایش و خوشبختی آن کمتر میگردد

شهرناز دیدگان را بر هم نهاده سخنان دل آرا را میشنود بی آنکه سرکتی در گفتگو تا وی نموده باشد

دل آرا حدس میزند که شهرناز انتظار دارد او مطلب را از دایره عمومی بخصوصی بیارود یعنی راجع بکار زناشوئی او و چاره رفع این بد بختی صحبت بدارد اینست که مسئله را خصوصی نموده میگوید نمیخواهم خدای نخواستہ بمخالوادہ محترم شما ایرادی گرفته باشم چه این از حد و اندازه من بیرون است ولیکن برای روشن نمودن خاطر شما ناچار بهمین داستان که در میان است مثل میزنم

بمحض اینکه دل آرا تکفتن این سخن میپردازد شهرناز دیده گانرا کشوده متوجه او میشود دل آرا از توجه او خوشحال میگردد و میگوید خانم تصور میکنید اگر این پیرایه ها که بر زناشوئی شما بسته شده در کار نمیبود و در کاریکه تمام خوشبختی و بد بختیش راجع بشما است این اندازه شما را بیخبر و بی دخالت نمیکذارند و اینوصلت نا آگاهی و خواستگاری قلبی شما صورت گرفته بود آیا امشب در اینحال و کار که هستید میبودید؟ یا آنکه با همسر محترم خود در اول جوانی و در آغاز کامرانی بعیش و نشاط و خوشگذرانی میپرداختید البته اینطور نبود و آنطور بود ولیکن نکردند آنچه باید کرده باشند و کردند آنچه نباید نکنند و آفتاب و رسوم بدمعنی از حد بیرون روی اصل حقیقت که محبت قلبی میان زن و شوهر و خواستگاری واقعی آنها است پرده کشیده این بد بختی را در عنفوان جوانی برای دو جوان معصوم آرزو مند فراهم آورد-

شهرناز از شنیدن این سخن رعبه بر اندامش افتاده کمی در اندیشه فرو میرود و میگوید یعنی شما تصور مینمائید آنطرف هم مانند من بد بخت شده باشد؟

دل آرا - بلی خانم او هم بد بخت شده با بکدنیا امید با یکعالم آرزو

با يك قلب صاف بايك دل بر ارادت و با يك سر پر شور از عشق و محبت رو بشما آورده اکنون در گوشه ناامیدی افتاده غیر از هم و غم و اندوه و الم بار و غمگساری ندارد

شهرناز با برآشتگی - اگر اینطور است چرا مدتی است چیزی ننویسد نباید نیروی سراغ نمیگیرد؟ دل آراء میبیند اگر جواب حقیقی شهرناز را بدهد و باو بخواهد بفهماند که آب سرد بروی آتش بر افروخته قلب هوشنگ بدست وی پاشیده شده بر طبع خود یسندش گران آمده مانند آهوی رمیده رو از وی بر میگرداند اینست که بمصلحت برده بروی حقیقت کشیده میگوید بلی آقای داماد تقصیر دارند باید هر روز و هر شب اینجا بیایند بیدار شما اصرار نمایند اگر شما نپذیرفتید رنجش پیدا نکنند باز هم بیایند باز هم اصرار نمایند همه روزه کاغذهای سر تا پای عشق و محبت آمیز بنویسند و بفرستند اگر شما جواب ندهید باز هم بنویسند به اینکه از بی اعتنائی شما دلتنک شده گوشه نشسته خود را بی تکلیف تصور نمایند اما باید بدانید که عشق و محبت شما طوری خانه دل او را فرا گرفته است که ممکن نیست محبت دیگری در آن جای بگیرد. کلمه محبت دیگری در گفتار آخرین دل آراء ضربت سختی بر دل نازک شهرناز وارد میآورد زیرا هنوز تصور این مطلب را نکرده که ممکن باشد مرغ دل رمیده داماد بشاخه دیگر بنشیند اینست که بارقه رقابت و حسادتی از شنیدن این کلمه بر قلب او رسیده با نهایت تشویش از جای برخاسته مینشینند و با اضطراب میگویند به مگر میشود با دیگری محبت بورزد؟ دل آراء بواسطه تشویش خاطر شهرناز میخواهد پشیمان شود از کلمه که بی اراده از زبان او جاری شده اما فوراً متذکر میشود که بموقع گفته شد و نا پای رقابت در کار نباید مشکلی آسان نمیگردد

اینست که بروی خود نیاورده جواب میدهد خبر خام هرگز نخواهد شد که او یا دیگری سر و سری پیدا کند خدا او را برای شما و شما را برای او آفریده است چیزیکه هست مقدمات این زناشوئی بر وجه صحت جاری نشده از این سبب تا کنون نتیجه نیکو نداده است اگر پیش از نامزد شدن با شما صحبت میداشتند و عکس آنهایی را که خواستگار همسری شما بودند نشان میدادند و شما حق ترجیح و انتخاب میداشتید و برای آنگاه شدن از اخلاق و عادات بگدیگر فرصت و مجالی بدست داده میشد و از دو طرف بای خواستگاری با اساسی بمیان میآمد و باره از شرط و قیدهای بیمعنی که موجب دلسردی است نمیشد هزاران خوشحالی میداشتید و پایی یکی از این افسردگیها بمیان نمیآمد.

شهرناز - حالا چه باید کرد؟ دل آراء از شنیدن این پرسش خوشحال میشود زیرا که راه رسیدن بمقصود را نزدیک مبینند اینست که بایک امیدواری جواب میدهد اشکالی ندارد باید کسی که دوست حقیقی شما و تمام این خانواده باشد برود بیواسطه با آقای داماد گفتگو کند علاقه قلبی شما را بایشان خاطر نشان نماید و بفهماند اگر تا کنون کوتاهی شده است از روی فی میلی و نارضائی باین زناشوئی نبوده بلکه بیواسطه بیخبری شما از این ترتیبات و بسبب باره از عاداتهای بیمعنی خانوادگی بوده است و گرفته علاقه قلبی برجاست و روی دل بجانب محبت و صفا داشتنی آقای داماد هم از این است که تصور میکند شما بایشان علاقه قلبی ندارید همینکه این شبهه بر طرف شد ایشان اظهار ارادت میکنند شما هم سرگرم عشق و محبت شده روزگار خوشبختی میرسد و این شام فراق بصبح وصال مبدل میگردد

شهرناز از او اظهار امتنان نموده در خواست میکند که دل آراء خود

انجام این خدمت را بعهده بگیرد دل آرا خواهدش او را میپذیرد و شهرناز این شهر را با یک رایحه امیدواری که عشا می رسیده بخواب میرود دل آرا هم این شهر را بخوشحالی صبح میکند و روز دیگر پیش از هر کار خود را بانو رسانیده مژده میدهد که پند و اندرزهای او شهرناز اثر نموده برای شوهر داری و خوش رفتاری با آقای داماد حاضر گشته اند و علاوه میکند که حالا لازم است یک شخص خیرخواه که بفهمد چه بگوید برود با آن طرفهم گفتگو کند و کار را تمام نماید

دل آرا از بانو پوشیده میدارد که شهرناز انجام این خدمت را بعهده او گذارده تا ببیند بانو چه میگوید بانو - برای اینکار کی مناسب است دارد دل آرا - این شخص باید کسی باشد که نسبت با این خانواده فدویت و جان نثاری کامل داشته باشد و بتواند آبروی خانواده محترماً در ضمن انجام خدمت نگاهداری نماید

بانو - چه ضرر دارد تو خود اقدام نمایی که اگر نتیجه نداد و از آنجوان نادان باز سخنها بی ادبانه صادر شد دیگری ندانسته باشد و اگر انجام گرفت این خدمت را تو کرده باشی دل آرا - جان نثار برای هر گونه خدمت که راجع با این خانواده باشد از جان و دل حاضر و بجای پا از سر دنبال انجام آن میروم در اینکار هم با اینکه هنوز با آقای داماد همکلام نشده ام حاضر بروم گفتگو نمایم

بانو با اظهار مرحمت بسیار دل آرا را بوعده خلعت و انعام شایان امیدوار میکند و دل آرا مصمم انجام خدمت میگردد

دل آرا برادری دارد دنیا دیده تجربه آموخته آگاه باحوال اجتماعی نامش خسرو اتفاقاً در اینروز خسرو خواهر خود را ملاقات مینماید و از مأموریت وی آگاه شده میگوید خواهر اگر چه تو انجام خدمتی

را بعهده گرفته ای و دور نباشد بتوانی ظاهر بست و بندی بنمائی اما اگر دلسردی داماد بحد کمال رسیده باشد در صورتیکه عروس هم طفل منرور خودپسنداست و نمیداند چگونه باید دل شوهر را بدست بیاورد و مرغ رمیده قلب او را بر آشیان عشق و محبت خود فرو بنشاند مشکل است اینکار عاقبت خوش داشته باشد و اینزناشوئی کارش بر وفق دلخواه دو طرف انجام پذیرد همان بهتر که رشته را از همینجا بریده برای دختر که تازه میخواهد بهوش آید همسر دیگر و برای مرغ دل رمیده جوان دلسرد شده دلدار و دلبر دیگر بدست آورده شود بلکه هر دو خوشبخت گردند و گرنه روی این اساس نا صحیح هرگونه بنمائی بشود پایدار نخواهد بود دل آرا - به به مگر میشود چنین سخنرا در آنخانواده گفت مگر میشود اینکلمه را بزبان آورد هرگر هرگر نخواهد شد اینها ناچارند تا یکدیگر بسازند تا بگیرند تا همدگر سر ببرند طلاق و تفریق کدام است هرگر نخواهد شد

خسرو - بی این ناچارها است که اینچاره سازها را میکنند و کارها را باینصورتها در میاورد این میگوید و سری تکان میدهد یعنی نتیجه این ناچارها خواهیم دید

دل آرا تا اینکه پیشنها برادر را تا یک اندازه تصدیق میکند صحیح است اما چون غرور موفق شدن تا انجام خدمت و رسیدن بنتیجه های آن مغز او را پر نموده کار خود را دنبال مینماید و قطع دارد بحسن بیان و از روی کاردانی خویش دل رمیده داماد را جلب خواهد کرد و او را بدام آرزوی دل خود که بستن رشته زناشوئی است خواهد کشید دل آرا چند کلمه بمضمون ذیل بهوشنگ مینویسد

آقای محرم اگر چه کینه تا کنون شرفیاب خدمت نشده ام لکن

از دوران نزدیکی که از نزدیکان دور و ارادت قلبییم بحد کمال است
 واسطه پیغام و داد و طلب انجام خدمتی شده ام که لازم است چند دقیقه
 شرفیاب کردم دگر امر امر عالی است ارادتمند خانواده شما (دل آرا)
 هوشنگ از این مکتوب حدس میزند مسئله راجع نکجاست و
 ساعتی را برای ملاقات دل آرا معین مینماید

دل آرا خود را به هوشنگ رسانیده با او داخل گفتگو میگردد اما
 چه مجلس سردی چه گفتگو های ظاهری متعارفی بیحقیقتی
 دل آرا هر چه میتواند با زبان چرب و نرم خود علاقه مندی و توجه
 خاطر شهرت را بوی بیان مینماید و برای مصلحت از اغراق کوئی هم دریغ
 نمیدارد و هر چه بیشتر اغراق میگوید بیحقیقت بودن مطلب بر هوشنگ
 ثابت تر میشود

هوشنگ روی صندلی نشسته آرنج دست راست را روی مہیز نهاده
 کف دست را زیر صورت گرفته دندگان را زیر افکنده سخنان دل آرا
 را گوش میدهد دل آرا در برابر میر فاصله کمی نشسته با دست راست
 گوشه مقنعه خود را در برابر قسمت پائین صورت گرفته صحبت میدارد
 دل آرا تصور میکند بشرین زبانی در همین یک مجلس دل هوشنگ را
 بدست خواهد آورد و بمقصود خود میرسد اما سکوت و بیاعتنائی هوشنگ
 در جواب گفته های دلربای او زودی اعلان این تصور را محقق میدارد
 این است که پس از چند دقیقه سکوت از دو طرف دل آرا بناچار
 مطالبه جواب میکنند هوشنگ - در این باب باید اندیشه کم و بعد
 جواب بگویم و باز ساکت میشیند دل آرا - همین . هوشنگ - بی همین
 دل آرا میبیند هر چه دنبال کند بدتر میشود بهتر این است بگذارد

برای روز دیگر و بخاطرش میرسد که برادر یا تجربه او مطلب را درست فهمیده اما باز بخیال خود مداومت میدهد

دل آرا از نزد هوشنگ در آمده بحضور بانو رفته میگوید بلی از گذشته ها قدری خاطر آقای داماد افسرده است یعنی توقع داشته اند بیش از این مورد مرحمت و عنایت حضرت آقا و حضرت بانو شده باشند بنده هم هرچه توانستم بمراحم شامله امیدوارشان نمودم و گسبان هیکنم خالی از اثر نبوده باشد

بانو با ابروهای در همکشیده - از جانب دختر هم حرفی زد دل آرا علاقه داری قلبی خانمرا هم با يك اظهار مهربانی از طرف ایشان گفتم بانو - نه نه خوب نکردی از جانب او سخن گفتمی زیرا اولاً این بیحیائی دختر را میرساند که بشوهر پیغام بدهد و دیگر آنکه او را مغرور میکند و تصور مینماید در اینجا باو اعتنائی هست بهر حال حالا چه خواهی کرد دل آرا - امیدوارم خدمتی را که بعهده گرفته ام بیایان رسانم و اسباب رؤسفیدی من در حضرت بانو فراهم گردد

دل آرا از حضور بانو مرخص میشود با اندیشه بسیار و بخود میگوید اینها چه میگویند و آنها چه آه چقدر فاصله است میان آنچه تصور میشود با آنچه هست .

دل آرا از آنجا مرون نزد شهرناز پیدش از آنکه او سخن بگوید شهرناز میرسد رفتید دیدید گفتگو کردید دل آرا - بلی با یک عالم محبت با یکدنیا ارادت برای رسیدن بوصول شما جان میدهد و اگر کدورتی هم داشت بر طرف شد

دل آرا مطلب را بهمین اندازه بیان مینماید و باقی را میگذارد برای مجلس شب دل آرا تمام خیالش این است که بهر وسیله هست شهرناز را

بر آن دارد چند کلمه بهوشنگ بنویسد و اینمکتوب را وسیله نموده
 زدهوشنگ برود و راستی و درستی آنچه را با او گفته است مدلل بدارد
 اینجا باید دانت مدتیست میان دو خالواده گفتگو در میان
 است که يك مكانبه محبت آمیز میان این زن و شوهر بشود بلکه
 وسیله التیام گردد بانو امر کرده که از طرف داماد باید صریضه نوشته
 شود و دختر جواب بدهد هوشنگ هم دو پارا در يك كفش نموده
 میگوید من سبقت بنگارش نخواهم جست چونکه تقصیر از آن طرف است
 شهرناز پس از مذاکره طولانی که دل آرا در آن شب با وی میخاید
 قبول میکند مختصری بهوشنگ بنویسد بشرط آنکه مطلب پنهان
 ماند و بانو خبردار نشود دل آرا اطمینان میدهد که مطلب بکلی
 پوشیده خواهد ماند و در آخر شب باترس و لرز بسیار شرح ذیل
 را شهرناز همسر خود مینویسد

آقای عزیز من از اظهار مرحمتهای شما که بتوسط دل آرا خانم فرموده اید
 تشکر دارم البته باید چنین باشد و امیدوارم از این بهتر هم بشود (شهرناز)
 دل آرا روز دیگر بخانه داماد می رود اتفاقاً داماد در خانه
 نیست مادرش از وی بذیرائی شایان میخاید خصوصاً وقتی که
 میفهمد دل آرا مکتوب محبت آمیز شهرناز را آورده و مشکل را حل
 نموده است بی اندازه از او تشکر میخاید و میگوید از خدا میخواستم
 شخص دانشمندی مانند شما پادرمیائی نموده اینکار را انجام بدهد
 آبروی هر دو خالواده را نگاهدارد و بدینتی هر دو جوان را پایان بخشد
 و نگذارد میان این دو خالواده بعد از سالها دوستی و محبت در اینوقت
 که بایکدیگر نسبت پیدا کرده ایم بجای مزید الفت و یگانگی کدورت و
 ملالت رخ بدهد

بالجمله مادر هوشنگ بدل آرا قول میدهد هوشنگ را برای ادا نمودن تکلیفات خود حاضر نماید و جواب مکتوب شهرناز را هم بطوریکه معلوم نشود جواب است گرفته بوی برساند.

دل آرا امروز از اینخانه برخلاف روز گذشته با نهایت خوشحالی بیرون میرود و آنشب شرح واقعه را بشهرناز میگوید و او را بانتظار جواب مینشاند گفتگوی میان هوشنگ و مادرش را کی میتواند بداند چه بوده چیزیکه نتیجه آن شده این است که مکتوب ذیلرا مادر از فرزند خود گرفته با یکعالم امیدواری بدل آرا میرساند

خانم عزیز محترم من این بنده بر ارادت و ستدگی خود باقی هستم اگر رشته لطف و مرحمت از آنطرف سلسله جنیان گردد امیدوارم این شام فراق بصبح وصال مبدل شود (هوشنگ)

دل آرا بیدرنگ مکتوبرا بنظر بانو رسانیده شاهد نتیجه نیکوی اقدامات خود قرار میدهد بانو که از سبقت بنکارش نمودن هوشنگ با امید بوده از دیدن اینمکتوب خوشحال گشته اظهار مرحمت بسیار بدل آرا مینماید و میگوید اما باید از این با ادب تر بنویسد و سر کاغذ هم عریضه بکشد حالا دگر گذشته برو برسان دل آرا پس از دیدن مرحمت از بانو خود را بشهرناز میرساند مکتوبرا میدهد او را مسرور مینماید و پیغام بانو را بوی میرساند که جواب محبت آمیزی به آقای داماد بنویسد اما خودداری کند که تعلق آمیز نباشد

دل آرا میان شهرناز و هوشنگ پا در میان شده مکتوب و پیغام است که میبرد و میآورد و پیغامها از نوشتجات گرم تر چه دل آرا از زنان این و آن ترجمان دو قلب پر محبت شده است میگوید هرچه را که میخواهد نه تنها درغیاب آنها بلکه هر هنگام که آیند و جوان

فرمانروائی نماید هوشنگ هم زیر این بار نبرد و دینی در پی اسباب زبانی و نجس باطنی او فراهم میگردد و نمیکندارد هیچگونه علاقه محبتی در قلب او هویدا گردد از انطرف شهر ناز رفتن و کردار خود را ندیده تاثیرات نا پسند آنرا در قلب شوهرش احساس نمیکند تنها انتظار دارد ساعت بساعت بر حرارت عشق و محبت هوشنگ بوی افزوده شود ولی بر عکس کاسته تر میبینند تصور میکنند اگر از او قهر کنند با او سخن نگویند و اگر سخنی شنید جواب ندهد یا حضور او مدتی وقت خود را صرف مهربانی بگریه نماید او را در حجره تنها گذارده بخوابگاه خود که اکنون بزرگخانه است رفته در برابر وی خود ببندد سر تاهاار و شام حاضر نگردد آتش عشق و محبت شوهر شراره میدهد و آنچه را از او انتظار دارد ببیند و نمیبیند بر زیادت خواهد دید و اکن بدبختانه هر چه از اینگونه رفتارها میکند بر کدورت خاطر هوشنگ افزوده میگردد

آری زنا شوئی خد عشق سابق است و مهد محبت لاحق در اینجا سابق نداشته و لاحق هم پیدا نموده این است که پس از گذشتن روزهای هوسناک اولیه و دور شدن یا در میانها که سر پر شور آنها کسر علاقه قلبی این زن و شوهر را تا بیک اندازه جبران میگردد روز بروز اسباب نفرت این دو جوان از یکدیگر فراهم میگردد خانواده عروس و داماد بدبختی فرزندان خود را احساس مینمایند و همه را از اثر جادوی رقیبان و بدخواهان میدانند این است که برای زنان بیکار حاشیه نشین تملق گو در هر دو خانه کار پرسودی پیدا میشود نه تنها برای آنها بلکه برای رمل کشان ضالع بینان جادوگران فال گیران شهری و دهانی سرچشمه دخی گشوده میگردد یو لها خلعتها انعامها است که از جانب دو مادر عروس و داماد بین و آن داده میشود که اسباب

کشایش بخت دو جوان را فراهم بیاورند و بالجمله تمام وسیله‌ها متوسل میگردند مگر بیگانه چاره این کار که خوش رفتاری خود آنهاست باید دیگری واجتناب نمودن هر دو مخصوصاً دختر از آنچه باعث کدورت خاطر طرف مقابل است

گفتم مخصوصاً دختری آری دختر است که ایجاد کننده محبت و نگاه دارند الفت در قلب شوهر است دختر است که جلب کننده دل شوهر است بجناب خویش دختر است که دلبر و دلدار نامیده میشود خصوصاً در این زاشوئی که صفای عشق پاک داماد بر رفتار مغرورانه بی خبرانه دختر مکرر گشته و غبار خاطر او جز بهمان دست به هیچ دست دیگر ممکن نیست زدوده گردد هوشنگ تادر خانه شهرناز است خود را در زندان میدیند و چون ساعتی بخانه پدر میرود بهشت آزاد را مشاهده مینماید

هوشنگ مکرر بمادر خود میگوید حالا که من در این دام بلا افتدم چه میشد در خانه خود زندگانی مینمودم مادر او را تسلیه داده میگوید حوصسه داشته باش برده باری نکن دنیا اینطور نمیانند کم کم پیش میرود خودش را راضی مینمائی که در خانه جدا گانه زندگانی نمائید خانه و زندگانی مخصوص تدارک دیده میشود و آسوده میگرددی اما اکنون زود است چه میتوان گفت شرط نموده ایم تو بان خانه بروی نمیشود بر خلاف قرار داد کاری کرده هوشنگ - مادر هربانم مرا ببخشید اما من شرط نکرده ام بنده و برده کسی باشم بکسی هم وکالت نداده ام از طرف من چنین شرطی بنماید

مادر - فرزندی عزیزم راست میگوئی اما در آن هنگام که رقیبان میکوشیدند دست ما را از دامان این وصلت کوتاه نمیند چاره نبود

مگر اینکه هر شرطی مینمودند بپذیریم تا بمقصود برسیم و بر رقیبان
غالب آئیم

هوشنگ - اگر چه باعث بدبختی و سیه‌روزرگاری فرزندان خود
بوده باشد؟ مادر یا تندی - برای چه چه سیه‌روزرگاری؟ تا شکری
چرا با بهترین بزرگترین خالواده‌ها که هزارها مردم از ما محترم‌تر
آرزوی نزدیک شدن با آنها را دارند وصلت کردیم دیده رقیبان و
بدخواهان کور شد و بر درجه و مقام تو افزوده گشت بعد از این
هم امید ترقی بسیار برای تو هست چرا کفران نعمت خدا را مینمائی
چرا قلب مادرت را باین سخنان میشکنی

هوشنگ بناچار سکوت میکند و نمیتواند بگوید آنچه را که می‌طلبد
و نمی‌جوید

باری در سال و کسری این زن و شوهر بهر صورت هست با هم
بسر برده بی آنکه لذتی از زندگی بر آلائش خود برده باشند بلکه
روز بروز بر حالات خاطر و کدورت باطنی آنها افزوده میشود و نه
تنها هوشنگ از این زندگی بتنگ آمده بلکه شهرناز هم رفته رفته
بهوش میاید و میفهمد که این زناشوئی اساس ندارد و محبتی در میان
نیست این است که در کار خود حیران و سرگردان مانده نمیداند چکند
و چه چاره اندیشد

در اینحال مسافرت نا بهنگامی برای هوشنگ پیش آمده تأثیر شدیدی
در کار این زناشوئی می‌یابد باین ترتیب که هوشنگ از طرف دولت
بیکی از سرحداتی دور دست مأموریت حاصل می‌یابد و آماده مسافرت
می‌شود

پدر شهرناز اگر بخواهد میتواند مأموریت او را تغییر داده نگذارد

این سفر طولانی را نکند اما چون در خصوص بالاردن درجه نظامی او محل ایراد شده است که رعایت نسبت را نموده نخواهد در این مورد سخنی گفته باشد با او هم یکی دو مرتبه اظهار نموده که صحیح نیست تازه عروس را تنها بگذارد و برود اما نتیجه نگرفته و هوشنگ رفتنی شده است بهر صورت هوشنگ شهرناز و خانواده او را وداع گفته محل مأموریت خود روانه میگردد یا از زندان رها شده در فضای وسیع آزادی و بی قیدی نفس راحتی میکشد و کی میداند که هوشنگ خود اسباب تحصیل این مأموریت را فراهم نیاورده بلکه از دادن رشوت هم برای رسیدن مقصود دریغ ننموده باشد عجباً شهرناز هم از دور شدن همسر خود چندان دلتنگ نیست بلکه شاید وسیله خوشحالی هم در باطن برای او شده باشد چونکه پس از



۵۰ شهربان درسی شازده سالگی

مسافرت هوشنگ به يك زندگانی که تقریباً بزندگانی پیش از عروسیش بی شباهت نیست بازگشت مینماید چیزیکه علاوه شده این است که اکنون از پشت پرده چشم و گوش بستگی و بی خبری درآمد دوست میدارد با همه کس معاشرت نماید آمد و رفت کند نشست و برخاست داشته باشد با همسران و

هم قدران خود همحشمی و رقابت نماید

خانمهای جوان شیرین زبان هم دور او را گرفته طوری سرگرم تفننات
رندگایش میانیند که برای نوشتن جواب مکتوبهای شوهر هم که بی در
بی از راه میرسد بحالی باقی نماند

هوشنگ از شهر که بیرون میبرد لشکرانه آزادی و برای مصلحت
روزگار از هر کجا ممکن است مکتوب مودت آمیزی لشهرناز مینویسد
منظره های نیکو را که میبیند طرح برداشته برای او میفرستد که
لوحه آنها را سازد کاغذها و نقشه ها میبرد گاهی سرگشوده و یک
سطر و دو سطر را خوانده یا نخوانده و گاهی سرناگشوده نکناری
افتاده میشود

هوشنگ انتظار ندارد در راه کاغذی از شهرناز دریافت نموده باشد
اما بقین دارد هنگام رسیدن سرحد پیش از همه چیز یکدسته نوشته
ضمیمه بسته های هل و گل از جیب شهرناز بدست او خواهد رسید
ولی بملاقات رئیس بست سرحد (هرمر) که جوان مهربان و از رفیقان
مکتبی او است از این شبیه در آمده جزیک مکتوب از پدرش که در
ضمن چند کلمه هم بخط مادرش هست و ازدوری او شکایت نموده اند
مکتوبی در بست خانه ندارد کاش همین بود و در آخر خط ما در
این دو کلمه را نمیخواند (از آن خانه هم بی خبر نیستم بحال و کار خود مشغولند)
چه این عبارت میسراند در آنخانه کسی بفکر سفر کرده نمیداشد این است که
خواندن این جمله اعظمه بزرگی بر قلب او میزند و چاره جز شکیبایی
ندارد تنها کاری که میکنند این است چند کلمه سرد و ساده بی آنکه
مشمول بر کلمه گذاری بوده باشد شهرناز نوشته خبر وارد شدن
بسرحد را میدهد و دگر خود را از نگارش و گذارش معاف میدارد
آخرین مکتوب که از هوشنگ شهرناز میرسد این مکتوب سرد و ساده

است و مکان به پایان میابد چند روز کسی ملتفت نرسیدن نوشتهجات بدست کم کم بصرافت می افتند که از سفر کرده نامه می رسد آهم از طرف بانو میشود که از کیس سفید شهرناز می رسد همه روزه خط داماد می رسد کیس سفید با اندکی تاخیر - چند روز است رسیده بانو - چرا کیس سفید - چه عرض کنم بانو - بنویسد بی رسد چرا ترك شده گله کند البته گله کند که از نگارش دو کلمه خط بی قابایت هم درج می نماید ~~کیس سفید~~ براه می افتد برود پیغام بانو را شهرناز رساند بانو او را صدا کرده می پرسد دختر تا کنون چیزی نوشته کیس سفید - خیر بانو با تغییر - چرا کیس سفید - چونکه نمیدانسته اند نکند می رسد بانو - تا در راه بوده صحیح است اما بعد از رسیدن بمرا - چرا نوشته البته همین امروز بنویسد و کوتاهی نکند کیس سفید بیداه بانو را شهرناز می رسد شهرناز - تو چرا یاد آوری نکردی که من بنویسم کیس سفید - خانم ماشا الله شما طوری سرگرم هستید که فرصت ندارید کسی با شما از این سخنان بگوید شهرناز با صدای بلند - یعنی چه تو هم موقع برای حرف زدن بدست آوردی من چه سرگرمی دارم غیر از بد بختی در دنیا چه داشته و چه دارم خدا هیچکس را مثل من بد بخت نکند باری پس از چند هفته دوری و مهجوری شهرناز مختصری شرح ذیل بشوهر خود مینویسد

آقای عزیز من دوری زبرد سخت بود سوختگان را

سخت است جدائی بهم آموختگان را اگر در نگارش و گنارش کوتاهی شده بانتظار رسیدن مرده ورود شما سرحد بوده است ملاطفت همه های گرامی که بی دربی از راه فرستاده اید همه رسیده و رامنتام

افزوده لطف و مرحمت شما را در باره خود بیش از آنچه تصور شود
میدانم و همه روزه در انتظار مرحمت نامه های گرامی هستم باقی
فدایت شهرناز

شهرناز این مکتوب را بضمیمه خط باو که مضمون ذیل است برای
شوهر خود میفرستد

آقا و اور چشم عزیزم دوری شما همه را افسرده خاطر دارد
حضرت آقا یسکعالم مرحمت بشما دارند علاقه قلبی مراهم که نسبت بخود
میدانید چه اندازه است در اینصورت بدانید اگر بظواهر دور شده
اید اما در عالم قلب دقیقه فراموش گشته اید اگر تاکنون چیزی
نوشته نشد باانتظار رسیدن شما بمنزل بوده است و گرنه همه دلتها باشما
است شرح حال خود را بی درین بنویسید و بفرستید که همه در انتظار
و در اشتیاقند (باو)

دومکتوب مزور هوشنگ مبرسد و هیچ اثر اشتیاقی نمی نهند زیرا
که میداند ترك نگارش او باعث شده چند کلمه تعارفهای فی حقیقت
را بنویسند با این وصف جواب با ادبی بمضمون ذیل بیان می نویسد
حضور مبارک حضرت علیه عالیه دامت شوکتها زیارت دستخط مبارک
که بافتخار این بنده شرف صدور یافته فائز گردیده زبان این بنده
در اداء شکر مرحمتهای فی پایان وجود مبارک نا توان است بی در آن
خانواد محترم مگر شخص معظم علیا حضرت علیه بان بی مقدار مرحمت
داشته باشند و این دور افتاده را از مطنع نظر عنایت اثر دور و همچو
ندارند و مرحمتهای فی ایان خود امیدوار نگاه دارند (بنده پرستنده هوشنگ)
هوشنگ میخواهد در جواب شهرناز برخلاف آنچه در دل دارد
اظهار اشتیاق نماید اما قالب و قلم باوی همراهی نکرده کاغذ سرد
بمضمون ذیل نوشته چو ف خط باو میفرستد خانم عنایت محترم من ا

این زودتر انتظار رسیدن خط شریف را داشتیم امیدوارم دوری این بنده موجب فراموشی نشده باشد. اگر خط نزدیک باشد دوری صوری را آری نخواهد بود و دور نزدیک بهتر از نزدیک دور است. همه روز انتظار ملاحظت نامه‌های گرمی را دارم زیاده چه بنویسم که هم ناکفته میدانی و هم ننوشته میخوانی (فدای تو هوشنگ)

رسیدن این مکتوب بشهرناز و دیدن جمله‌های گله آمیز در جواب خط باور نه تنها شهرناز را افسرده خاطر مینماید بلکه او حق میدهد در زد بانو و تمام اهل خانه که بگویند هوشنگ بوی علاقه قلبی ندارد و همین بهانه مدعی درنگارش و گذارش کوتاهی کند کسی هم بر او ابراهمی نمیکرد و سرزنش مینماید

هوشنگ مینماید متارکه شد در صورتی که نمینخواهد باین زودی رشته گسته گردد این است که باز خودپیشی جسته بیبانه مبارکباد نوروز مختصری مینویسد و درنگارش و گذارش را باز مینماید اما بسیار کم و از دو طرف از روی نهایت دل سردی و افسردگی

بارها پدر و مادر هوشنگ در ضمن نگارشات خود او را سرزنش مینمایند که چرا چنین مینمائی اگر بر خودت رحم نمیکنی بر خانواده ات رحم کن این رفتار تو باعث ملالت آن خانواده شده برای همه کار ما ضرر دارد هوشنگ جواب میدهد من محکوم دل و وجدان خود هستم نمیتوانم بر خلاف آنچه در دل و سر دارم بگویم و بنویسم

باری رفتار سکدورت آمیز دو طرف دارد رشته این زناشوئی را میگسلد اما بزرگترهای هر دو خانواده برای نگاهداری آبروی خود هر چه میتوانند میکوشند بلکه نگذارند گسته گردد افسوس که دخالت آنها سودی ندارد در میان مرغ دو دل که ناز از خواب

همدیگر را ملاقات میکنند دل آرا باید حاضر باشد و سلسله جنبان اظهار عشق و محبت بی اساس گردیده دل آنها را یکدیگر نزدیک نگاهدارد. بری آمد و رفت میان دو خانواده زیاد شده میبایند شروع میکردند محفلهای روزانه و شبانه در اینخانه و آن خانه بر پا میشود شهرت و هوشنگ صورت ظاهر اندکی با هم رام میکردند زبان چرب و نرم و سر بر شور دل آرا نیز بجای نقصان علاقه قلبی آنها قرار میگردد و نتیجه این میشود که در ضمن میبایند آمد و رفتها نشست و برخاستها خفت و خیزها بدست هوا و هوس جوانی کار زناشوئی هم پایان می یابد

فصل هشتم

— بروز اختلاف —

ماه اول و دوم این زناشوئی را ندیده باید گرفت زیرا که تشریفات بسیار تفضیلهای بی اندازه گردشها میبایند با گشاهای و با جمله آمد و رفتهای فوق العاده فرست نداده است آنچه در کون این زناشوئی است بروز نماید کم کم باد بزخم دل هوشنگ خورده از مجبوریست داماد سر خانه عروس بودن خود را شرمند میبیند

هوشنگ مجبور است روز و شب در اندرون زندگانی نماید اگر احوال یکی از دوستانش برای ملاقات او بیاید محض اینکه چند دقیقه در حیاط بیرون یا دوست خود مینشیند غلامچه خبر میکند که شما را با اندرون احضار نموده اند ناچار است عنبر میبایند خواسته امر حائرا اطاعت نماید

دوستان هوشنگ کم کم ملتفت میشوند او در خانه عروس نمیتواند

از آنها پذیرائی نماید آمدورفت خود را با او کم میکنند گاهی هم با وی شوخی نموده میگویند آقای هوشنگ خون از وقتیکه تو شوهر نموده‌ای دیگر فرصت و مجالی برای ملاقات دوستان نداری و اینحرف آتش بقلب او میزند

هوشنگ اگر ساعتی بمنزل خود برای دیدار پدر و مادر می‌رود بیفاصله غلامبچه حاضر شده میگوید خانم تنها هستید زود با تدریون بیائید هوشنگ اگر ساعتی بدیدن یکی از دوستانش برود مجبور است وقت رفتن بگوید کجا می‌روم و سر ساعت بازگشت نماید و ترسروئی ببیند که چرا چند دقیقه دیر نمودی

هوشنگ آفتاب که غروب کرد دیگر حق ندارد با ز خانه بیرون بگذارد هر قدر هم کار لازمی داشته باشد

این است حالت هوشنگ در بیرون و اما حال او در اندرون شخصیت و حیثیت هوشنگ در اندرون منحصر است بداماد سرخانه بودن ناچار است میل و خواهش خود را ترك نموده هر چه بیاورند بخورد هر چه بدهند بپوشد هر وقت بگویند بخوابد هر وقت بخوابند بر خیزد و با جمله هوشنگ خود را در اینخانه زندانی با احترامی میبیند گفتم با احترام بلی نوکرو خدمتکار و غلامبچه های اینخانه بهوشنگ احترام میکنند تا وقتی که شهر ناز با او سر مرحت دارد محض اینکه شهر ناز بواسطه چند دقیقه دیر آمدن یا بیک بهانه دیگر اظهار دل‌تنگی مینماید فوراً وضع خدمتگذاران تغییر نموده دیگر هیچ رعایت احترام او را نمیکنند بلکه صورتهای او بر میگردانند اینها همه آسان است در برابر تکبر و خود پسندی شهر ناز که شوهر را از خود پست تر میداند و میخواهد بر او

بر خاسته نازه بخود آمده نازه پرو بال گشوده که پرواز نموده جایگاهی برای فرود آوردن بار عشق و محبت بر گریند در صورتیکه هیچگونه رابطه قلبی با یکدیگر ندارند آری در میان در دل هیچ چیز نمیکنند هیچ واسطه راه ندارد و هیچ با درمیانی سود نمیبخشد

فصل نهم

﴿اندیشه ها و عروسی خانه﴾

اینجا باید نزه بین دقیقی در برابر نظر گرفته نخستین قلب مجروح بی تاب و توان هوشنگ را کاوش نموده به بینیم در گوشه تنهایی روز و شب بر او چه میگذرد چه تصور میکند چه اندیشه های دور و دراز چه فکر های در هم و بر هم نموده عاقبت کار دل آن جوان بکجا میکشد پایه عشق و محبت را روی کدام اساس میگذارد و سر پر شور خود را تسلیم کدام سودا میماید

زان پس بسراغ شهرناز رفته نظری بحال و کار او بنمائیم هوشنگ در حجره فوقانی کوچکی که بکطرف آن تخت خواب سفری محقری نهاده شده و طرف دیگرش یکمیز نخته کوچک با دو صندلی چوبی سفری در یک زندگانی بسیار مختصر وقت خود را میگذراند شبها در پای چراغ نفت کم نوری پس از ادای تکلیفات مأموریت بخواندن کتاب میپردازد بی آنکه هیچگونه اسباب تفریح و تفریحی برای او فراهم بوده باشد

هوشنگ میباید از این زندگانی سردستی مختصر خود دلتنک باشد و هر ساعت از زندگانی درجه اول خاله شهرناز یاد کند اما برعکس

از این زندگانی خود دن شاد است و یادی از خانه شهر ناز نمیکند مگر
برای شکر نعمت بزوردگار که از زندان قید و کلفت او را نجات داده
به بهشت آزادی رسانیده است

هوشنگ تصور نمیکند یکبار دیگر در آن زندگانی پر زحمت قدم بگذارد
یا دوباره خود را اسیر و گرفتار آن درد سرها بشاید هوشنگ گاهی
اندیشه میکند که این رشته بد بختی را از گردن خود باز نموده برای
همسری خویش دیگری را برگزیند اما هنوز آن جرئت را ندارد که
بتواند فکر نزدیکی در این کار کرده باشد یا دامن اندیشه را در این
باب دراز نماید

هوشنگ در این سه مرحد چنانکه گفته شد یگانه آمده و محرمی که دارد رفیق
دستانی او هرگز رئیس بست است بجای همه چیز و همه کس را که از دست داده
صحبت این دوست جانی را بدست آورده است

هرگز گاهی شبها که بست ندارد بحجره هوشنگ آمده یا هوشنگ
بنزد او میرود با هم گفتگو نموده شب را میگذرانند

هوشنگ برای تسلی خاطر خویش کم کم راز خود را با هرگز بیان
میگذارد و بدبختی بن زناشویی را که ظاهرش مردم را می سوزاند
و بطنش دن زن و شوهر را برای او نقل می نماید با نا امید از اینکه
در آینده تغییر وضعی داده شود و رشته هودنی پیوسته گردد

هرگز در صورتیکه نکلی نا امید هستید نه خود را در اول جوانی بدبخت
نمائید و نه دیگری را این رشته بوسیده را جدا کرده هر يك برای
خود همسر موافقی پیدا نماید

هوشنگ را شمیم این سخن از زهن رفیق مهربان ارشادیدی در

خاطر بروز نموده برای اندیشهٔ صکه گاه گاه در خاطرش خطوط
 میکند و جرئت دنبال نمودن آنرا ندارد بار و عدد کاری میرسد
 هوشنگ بعد از این در هر مجلس و در هر نشست و برخاست نمیگذارد
 هرگز گفتگوی دیگر نموده باشد تنها همین رشته سخن را بعیان
 آورده زمینه صحبت قرار میدهد

یکشب در ضمن گفتگو هرگز از او میپرسد پیش از این وصلت شما
 از اخلاق و عادات همسر خود خبر دار بودید یا خیر؟
 هوشنگ - خیر هرگز - البته او هم خبر نداشته هوشنگ - قطعاً او هم
 بی خبر بوده است دو خانواده با یکدیگر وصلت نمودند بی آنکه بآنها
 شرکتی در قرار داد و انجام اینکار داده باشند آری من از دور آوازه
 جمال و کمال دختر را شنیده یک علاقه هوسناکی در عالم جوانی بار
 پیدا نموده بودم ولیکن بدیهی است اساس نداشته علی الخصوص که
 میشنیدم از آن طرف توجهی نیست حتی آنکه عکس مرا با او داده بودند
 بی اعتنائی نموده نپذیرفته بود بگیرد و من شخص او را چندانی
 مقصّر نمیدانم بلکه تفصیر بر عادات و اخلاق و آداب و رسوم بیمعی
 خانواده اوست که دختر چهارده ساله هنوز نمیدانسته شوهر چیست
 و شوهر داری کدام است چه رسد که بداند همسر او و شریک زندگانش
 کیست و چه نام و نشان دارد

هرمز - بلی این عادت در شهرها و در خانوادههای بزرگ هست که
 پدر و مادر پسر و دختر خود را زن و شوهر میدهند بی آنکه رعایت
 رضایت خاطر خود آنها را نموده باشند یا حق انتخابی بآنها بدهند
 و گاه میشود فرزندان صغیر خود را بمصلحت روزگار برای یک
 مقصد مالی یا سیاسی زن و شوهر میدهند و چون کبیر میشوند ناچارند

با هم زندگی نمایند گرچه هیچگونه علاقه طبیعی یا مناسبت اخلاقی میان آنها نباشد اما در طبقات پائین و در دهات و ایلات که تکلیفات کمتر است و سادگی طبیعی بیشتر اینطور نیست و زناشوئی ها اغلب از روی موافقت اخلاقی و خواستگاری طبیعی واقع میشود این است که در آنها طلاق و تفریق کمتر اتفاق می افتد هوشنگ - شنیده ام در ایلات مصلحت صلح و آشتی دختر های کوچک خود را باین و آن میدهند و از مکرر شدن هم دریغ نمیدارند - هرگز - بلی این عادت در باره از ایلات هست ولیکن بعالم زناشوئی و تشکیل خانواده چندان مربوط نیست یعنی وصلتهای ظاهری است میان رؤسای ایلات که محض تحصیل نسبت و اطمینان حاصل نمودن از دوستی یکدیگر مینمایند این است از مکرر شدن هم دریغ ندارند اما زناشوئی حقیقی و تشکیل خانواده بیشتر از روی موافقت طبیعی و اخلاقی میشود هوشنگ - دوستمیدارم ترتیب زناشوئی دهاتیان را ببینم هرگز - مکرر در همین ایلات و دهات اطراف دیده ام شما هم اگر بخواهید میتوانید به بینید در دهات زنان بسادگی طبیعی رو نمیکیرند مگر وقتیکه نظر های ناپاک شهریان را مشاهده کنند که از روی حی خود را از تیر رس آنت نظر ها دور میگیرند در دهات و ایلات زن و مردان به هم معاشرت دارند دوکار زندگی یکدیگر کمک مینمایند و بسیدر ~~کم~~ میشود فساد اخلاق در آنها بروز نماید در دهات و ایلات دختران و پسران يك محل همه همدیگر را میبینند و میشناسند تا کودکی در يك فق با هم بازی میکنند بعد هم اگر بکاري پردازند همه از حال و کار همدیگر خبر دارند و پیشتر در همان کودکی که آرایش هوا و هوس نیست موافقت طبیعی پسران و دختران با یکدیگر رفیق میشوند با هم همبازی میگردند از یکدیگر حمایت و طرفداری

میکنند بسیار میشود اهل يك آبادی از اول میدانند همسر فلان دختر کدام پسر است یعنی دست طبیعت و نبودن هیچگونه آرایش برای پدران و مادران در کار زن و شوهری فرزندان خویش زحمت و کلفتی باقی نمیگذارد پسران و دختران بی نوا که شبانی میکنند و گوسفندان آبادی را میچرانند همینکه بچراگاه رسیدند شبانان باک دل گوسفندان را بحال خود گذارده در سایه درختی استراحت میکنند و بهترین کیفیهای آنها بی زدن است با چه آسایش با چه بی خیالی به چه باک دامن و با چه اطمینان خاطر گاهی در ضمن همین شبانی پسران و دختران با هم علاقه مهربانی یافتند هر کس رفیق امروز و همسر فردای خود را میشناسد و مانند گاه و کهربا همدگر را مینمایند

این احواک طبیعی بسیاری از مشکلات مسئله زناشویی و تشکیل خانواده را که اندیشه دانشمندان معمر در حل آن ناتوان مانده حل مینماید و راه های دور را نزدیک میکند باری همینکه سن پسران و دختران بحدی رسید که لایق تشکیل خانواده شدند پدر و مادر داماد خود میروند یا آنکه کسی را مبعرفسانند دختر را خواستگاری نموده یا با اصطلاح شیرینی خورانی مینمایند باین معنی که خانواده دختر پس از قبول وصلت نمودن یکشاخه یا يك حب نبات آورده خواستگار کام خود را شیرین نموده قسمتی از آنرا برای خانواده داماد میبرد تا علامت پذیرفته شدن خواستگاری باشد و آوردن شیرینی از خانه عروس در خانه داماد عیش و سروری برپا مینماید

از آن روز رفتار پسر و دختر به هم فرق نموده مهربانتر زیست مینمایند زان پس یکی از روحانیان از دختر رخصت گرفته بمهری صکه قرار داد شده او را عقد مینماید و باندازه دارائی و استعداد خود شیرینی و

آئینه و چراغی از خنده داماد ری عقد کنان بخانه عروس میبرند و برای عروس یکی دو دست جامه میفرستند و بالاخره خویش و بیگانه گرد آمده با هلهله‌های شادبینه عروس ر بخانه داماد میبرند دو سه روز عادتاً این سر و دختر از کار بردن معافند ران پس هر يك مشغول و کاری که دارند پرداخته با علاقه محنتی کته تا آخر عمر گسسته نمیشود زندگی بهنمایند

هوشنگ ه اینخنده غضب آهیزی - حکایت جادو و جادوگری در میان آنها نیست هرگز - جادو کدام است هوشنگ آه سردی کشیده میگوید چون همه چیز را در کار این ر ز شوئی گفتم حکایت جادو و جادوگری هم ن گفته نماد پس آنچه در این موضعه دیده و شنیده و سر را و آمده است همه را رای دوست خود نقل نمایند هرگز انگشت حیرت بدندان گرفته نگویید چه اعتقاد های بوسید و چه رفتار های ناپسندیده است که اینها دارند خیر در زنا شوئی ده تین که ار روی خواستکاری طبیعی و مو فقت سلیقه و اخلاقی است جادو و جادوگری در کار نیست

هوشنگ - رویه عیش و سرور دهانیان را به نسیم هرگز - در این نزدیکی در يك آه دی که باش ر در و سناک حاصله ندارد دختر کدخدای پیش را میدهند به سر کدخدای حایه که تا هر آشنا است نعروسی خانه آنها مریه و تماسی کامل نمایند

هوشنگ ز صحت های دوست خود حور شحال شده اندکی خاطرش از قیدم و ام حلاصی بیه دور رفتند رفتند حس تر - ای ساده و بی آرایش هایل میگردند هوشنگ که هی در حجره خود که آنها بهراند سرنگرمان اندیشه فرورده هوس می کنند در یکی از بیلافات برای خود زندگی - ده دهتی ترتیب داده ز آب و هوای صاف خالص بسلاق هرده مند

و از تکلیفات زندگانی شهری و هوای زهر آلود آب خلاص گردد
 در اینحال خیل خیال او را بخانه شهر ناز میبرد و زنجیری که در آنخانه
 برپای او زده شده است می بیند و با خود میگوید هیهات شهر ناز نزل
 نکرد از خانه پدر و مادرش بیرون آمده در خانه حقیقی خود زندگانی
 نماید کی و کجا راضی میشود شهر را ترک نموده در دهات و بیلاقیات
 زیست کند اما قوت آب و استقلال فکر او بزودی اشک این اندیشه
 را در هم شکسته و خود میگوید این در صورتی بود که میان من و او یک
 علاقه قلبی میبود که گسستنش غیر ممکن مینمود اما در اینحال که نه
 من و علاقه دارم و نه او بمن و من از تمام اوضاع شهری صرف نظر
 نموده در دهات با آب و خاک وقت خود را بگذرانم این چه زنجیری است
 که پای بند خیال من گردد.

بسی روز و شب این اندیشه ها در مغز هوشنگ دور میزند گاهی
 میخواهد خود را حاضر نموده یک تصمیم قطعی بگیرد باز خیالات در هم
 و ترم او را در تردید نگاه میدارد

یکروز نعروسی خانه کسرخدا مانده هرمن بهوشنگ خبر میدهد
 فردا باید نعروسی خانه بریم هوشنگ - خبر دارند ما آنجا
 خواهیم رفت هرمن - معلوم است رفتن شما نان آبادی و به آن خانه
 اهمیت دارد بی نهایت خوشحال و ممنون شده اند که دانسته اند مورد
 این مرحمت خواهند شد مردم این اطراف بی اندازه از شب راضی
 هستند که جان و مال و عرض آنها را از شر دزدان روز و شب
 شهری و بیابانی حفظ کرده تا بینهای شما هم نه بمال آنها طمع کرده اند
 و نه ناموس آنها نگاه داشته اند هوشنگ - این هم از توفیقات آلهی

است فردا اتفاقاً روز تعطیل است و کاری نداریم بفرغت خاطر میتوانیم
گرددش نموده باشیم

فردا صبح میشود هوشنگ با خوشحالی سر از خواب برداشته
برای گردش رفتن حاضر میگردد بعد از ظهر هرمنز آمده چهار اسب
زین مینمایند دو اسب سواری برای دو مأمور محترم لشکری و کشوری و دو
اسب برای جلو دارها يك سوار در پیش یکی در عقب هوشنگ
و هرمنز هم برابر یکدیگر با خوشی و شادی صحبت کنان پیروند
ساعتی لغروب آفتاب مانده نزدیک آبادی میرسند کدخدا وریش سفیدان
تا بیرون ده به پیشواز آنها آمده زنان و کودکان بالای بام خانه ها
رفته وارد شدن میهنهای محترمه را تماشا مینمایند و با احترام بسیار
آنها را بعروسی خانه وارد مینمایند

اطاق میهنخانه کدخدا که بهترین و پاکیزه ترین اطاقهای آبادی
است و در این شب حجله خانه خواهد بود محل پذیرائی میهنهای محترم
میشود این حجره عیارت است از يك اطاق پنج ذرع در سه ذرع که
در دو طرف آن دو اطاق بهمین اندازه از طول واقع است و در برابر
اطاق وسط ایوانی است به ستونهای چوبی پنج ذرع در دو ذرع و سه
بشم ذرع بلندی از زمین حیاط از اطاقهای دو طرف هر يك يك در
بایوان گشوده میشود و از اطاق وسط سه در اطاقهای دو طرف شمش
و گاه گلاب است و اطاق وسط به ایوان از کج برای عروسی تازه سفید
گشته بر دیوار اطاق وسط چند آبنه کوچک در کج نصب نموده اند
رفهای کوتاه و بلند اطاق وسط بر است از طرفهای کاشی چینی
بلور و بیشتر آنها را بواسطه نخته کوچک قرمز رنگی روی یکدیگر
چیده اند در میان ظرفهای مزبور گلدانها گلاب پاشها فنجان و

نعلبکی و قوربها جای داده شده مقابل در وسط بخاری کچ کاری شده
 هست که نقلدانهای متعدد در دو طرف دارد و بالای رف بخاری یکجفت
 لاله خودسوز با کاسه های تراش قرمز رنگ و یک دانه لاله پایه بلور
 با آویز الوان نهاده شده

بر دیوار طاقچه ها و ورقهای نقاشی شده گنبد و بارگاه معصومین و حوز
 و دعاها چسبیده و بر کنکره های رفها گوهای رنگا رنگ رای زینت
 آویخته شده است

فرش اطاق چهار پارچه قالی نو میباشد یک میان فرش دو کناره
 و یک سرانداز همه تریج دار و زمینه لاکه کار عراق
 گوشه بالای اطاق یک نخته نمد ضخیم سجاده افتاده بر روی آن سوزنی
 ترعه کشیده شده و دو متکای زری قرمز در بالای آن روی هم نهاده
 شده است . در گوشه دیگر اطاق یکدست رختخواب بزرگ در
 رختخواسیج پشمی الوان بیچیده و بر دیوار تکیه داده شده برابر
 درهای اطاق برده سرعه از چیت اطلسی کشیده و از میان برای آمد
 و شد گشوده گشته است سماور برنج براق با اسباب چای تمیزی بروی
 میز کوچک پایه کوتاهی در گوشه اطاق نهاده شده و هر چه در این حجره
 هست جهیز عروس است .

هوا اندکی سرد است بخاری بر افروخته شده میسوزد سماور
 میجوشد میبهاها دو طرف بخاری کد خدا و دوسه تن از محترمین
 آبادی روبری آنها مؤدبانه نشسته صحبت میدارند و صحبت آنها
 برای هوشنگ تارگی دارد .

بشت میز سماور جوانی سن هیجده سال خوشرو و خوش اندام
 ناگوه های بر افروخته نشسته چای میریزد کلاه نمدی بر سر دارد شلوار

سیاهی دریا و کمرچین قدك با سرداری ماهوت قیطان حوزی شده
زیبائی در بر

هوشنگ در ضمن گفتگو متوجه این جوان شده میخواهد
پرسد کیست موقع بدست نیاید عاقبت از کد خدا میپرسد
داماد کجا است ؟

کدخدا بدست اشاره بطرف جوان نموده میگوید غلامزاده
شما است هوشنگ توجه مخصوص باو نموده جوان سر زبر می افکند
هوشنگ - نه به نامش چیست ؟ کدخدا - شهریار

هوشنگ - جوان معقولی است خدا او را بشما بخشید و این
صروسی را مبارك گرداند کدخدا - در زیر سایه وجود مبارك

هوشنگ - حقیقتاً شماها سعادتمند هستید با این زندگی طبیعی
ساده که دارید نه ماها که دوچار هزارگونه تکلیف و تکلف میباشیم
کدخدا - بلی اگر اربابهای ما انصاف داشته باشند و بحق خود قناعت نمایند
رعیت آزاری نکنند ما از زندگی خود راضی هستیم اما ... و سکوت
میکنند هوشنگ - اما چه ؟ کدخدا - رعیت را اربابها آزار میکنند
و آهی میکشد هوشنگ - تازه روی داده کدخدا - دوست نمیدارم در
این مجلس که برای امر خیر است این عرایض را بکنم هوشنگ ملتفت
شده دنبال نمیکند و بعد میپرسد و میفهمد که کدخدا مادیان نجیب پر
قیمتی داشته و بی نهایت باو علاقه مند بوده صاحب ملك که شاهزاده
بپردگه طمعکاریست در مقابل ادعای طلب بی اساسی خواسته مادیانرا از او
بگیرد و توانسته در اینموقع که اجازه این عروسی را باید بدهد شرط
میماند کدخدا مادیان را بوی پیشکش نماید کدخدا از يك طرف
بواسطه علاقه که فرزند خود دارد و بواسطه سر و همسری که باو بر

میخورد اگر ارباب رخصت این وصلت را ندهد ناچار است از مادریان چشم پيوشد و از طرف دیگر بواسطه علاقه که باین مرکب دارد برای او مشکل است از آن درگذرد خصوصا که حیوان گرابهائی است عاقبت ناچار شده بکروز بر مادریان سوارگشته آخرین جولانش را دیده بادل پر خون بخانه ارباب رفته رخصت نامه عروسی را گرفته پای بیاده و با دیده اشکبار بخانه خود باز آمده است

هوشنگ میخواهد مسئله را دنبال نماید که خدا راضی نمیشود باری هوشنگ از که خدا مییرسد عروس شما چند سال دارد که خدا شازده سال دو سال از غلامزاده کوچکتر است و اضافه میکند که زنها دورش هستند و گریه شرفیاب میشد شنیدن اینکلمه که از روی سادگی و راستی گفته شده هوشنگ دلسوخته را با خاطر پریشان که دارد در عالم خیال شهر برده چندماه زمان را واپس برگردانده گذشته های میان خود و شهرناز را از برار نظر گذرانیده آه سردی میکشد و باخود میگوید خدایا کجا است عالم سادگی و بی خیالی این مردم که ما آنها را دهان و بی خبر میخوانیم با شیطان خیالیهای مردمی که خود را شهری و تربیت یافته میشناسند و چیزی که در خاطرش خطور نمیکند این است که عروس نا محرم را دیده باشد در صورتیکه بظاهر هم محذور و مانعی ندارد ..

(فصل دهم)

✽ عروسی دهانیان ✽

هوا تاریک میشود چراغها را روشن مینمایند میهنهائییکه باین باین خانه آمده شام بخورند زان پس رفته عروس را بیاورند کم کم وارد

میشوند هوشنگ و هرمن اطاق میهمانخانه را گذارده باطاقی که برای استراحت نمودن آنها آماده شده است میروند شهریار و پدرش از میهمانها پذیرائی مینمایند

هوشنگ با هرمن صحبت میکنند و از همه چیز این نوع عروسی دهقانی که سر تا پایش خوشحالی و خوشبختی است بد بختیهای خود را بیاد آورده غمهای کهنه اش تازه میگردد

وقت شام میشود میخواهند برای میهمانهای محترم شام جدا گانه بیورند هوشنگ نمی پذیرد میزبان و میهمانها را خرسند نموده همه بر سر يك سفره شام میخورند

یس از صرف شام دو مشعل افروخته میگردد (مشعل عبارت است از منقل آهنی کوچکی که دست چوبی بلندی دارد و بر است از کهنه فقط زده شعله ور با دود و بوی نفع بسیار)

پای مشعلها جمعی از کودکان پسر و دختر شادی میکنند میهمانها و میزبانها همه آماده رفتن میگردند کد خدا از هوشنگ و هرمن معذرت میخواهد که ساعتی در اینخانه تنها خواهند بود هوشنگ - مگر شهریار اینجا نخواهد بود کد خدا - خیر اگر رخصت بدهید او باما خواهد آمد هوشنگ بهرمن میگوید عجب داماد هم میرود برای آوردن عروس

هرمن - آری در دهات این قیدها نیست هوشنگ - چه ضرر دارد ما هم برویم هرمن - خواستم بگویم ملاحظه کرده شاید مایل نباشید هوشنگ - برای تماشا آمده ایم چرا زویم و صدای مطلب را بلند کرده رو بکد خدا نموده میگوید ما هم یا شما میآئیم میزبان و میهمانها همه يك صدا افتخار سرف خوشبختی برای ما برای عروس و داماد برای تمام اهل آبادی از این مرحمت از این بزرگی و از این بزرگواری که میفرمائید

مشعلها را میکشند هوشنگ و هرمن از پیش کدخدا و شهریار و دیگران در عقب سر خبر بخانه عروس میرسد که میهمانهای محترم کدخدا هم بآن خانه میروند بر شادمانی آنها افزوده شده زنها بالای بامها بنامها آمده کف زنان هلهله کنان شادمانی مینمایند هرمن هوشنگ را بادآور میشود که بر سر عروس تشاری بناید ثقی میطلبند و شاهمی سفیدی بدان آمیخته نموده برای تشار کردن آماده میگذارند چون بخانه عروس میرسند عروس را میبینند در میان دو شمع نشسته زنان در اطرافش نشسته و ایستاده دائره میزنند و شادی میکنند

عروس دختری است شانزده ساله بلند بالا خوش رو خوش اندام موی کبسو و ابروایش سیاه بر گونه و چانه و سینه و زانندان و دست و پایش خال کوبیده بر فرق و پیشانی و دو قطار اشرفی سکه قدیم در گوشش گوشواره طلای مروارید داری آویخته است بر روی پیراهن رسای ارغوانی رنگ کمرچین بلندی در بردارد سر پوشه ابریشمی الوان زربفت ربشه داری بر سر پیچیده آثار شرم و حیا از صورتش نمایان ناهش زیور .

همه چیز این عروس بدیده هوشنگ جلوه میکند مگر يك چیز که آنرا نپسندیده بدوست خود میگوید آیا دست طبیعت در خلقت این دختر کوتاهی کرده است که این پیرایه هارا بر او بسته از حسن خدا داد او کاسته اند و اشاره میکند بخالهای سیاهی که به صورت و دست و پای او کوبیده اند .

هرمن این رسم ناپسند در دهات و ایلات هست و کم کم بر طرف خواهد شد این دختر باید شکر کند لبهای گلگون او را از اینخالها سیاه نموده اند مانند پاره دیگر از زنان و دختران که میبینید

بالجمله شهریار را پهلوی زیور مینشانند عروس و داماد شروع میکنند آهسته با یکدیگر گفتگو نمودن زنان و مردان همه متوجه هوشنگ و هرمنند که بودن آنها در میان این عیش و سرور نازکی دارد و هوشنگ تمام حواسش متوجه رفتار مهر آمیز و وضع الفت و یگانگی عروس و داماد است که مانند دو عاشق و معشوق بیکدیگر رسیده بی هیچگونه کلفت و ملاحظه از دیدار و گفتار یکدیگر بهرمنند میگردند

زنان و مردان از میهمانهای محترم رخصت میطلبند که عروس و داماد را همینجا دست بدست بدهند هوشنگ خود پیش آمده دست عروس را بدست داماد میگذارد و نثاری بر سر آنها میباید صدای مبارک باد و شاپاش بلند میشود و میریزند برای جمع نمودن نقل و شاهی همه و هیاهوی شدیدی بر پا میگردد

هوشنگ تمام حواسش متوجه رفتار عروس و داماد است می بیند هر دو پجایی نقل و شاهی جمع نموده یکی بدامان دیگری میریزد و هر يك نقلی بدمان دیگری میگذارد

هوشنگ از مهربانی این زن و شوهر و علاقه قلبی آنها بیکدیگر حیرت نموده همه را قیاس حال و کار خود قرار میدهد و در عین خوشحالی ناریکی موحشی خانه دل او را فرا گرفته میخواهد اندیشهای حزن انگیز لب او را از پخنده باز دارد اما خود را منصرف نموده بدیدن چیزهای ندیده میپردازد و میگذرد خصوصاً که پس از صرف شربت و شیرینی بزودی برای بازگشت بنحانه داماد آماده میگردند

دو مشعل بضمیمه دو چراغ از اینتخانه بر مشعلها که از آنخانه آورده اند افزوده میشود نمایش و روشنایی بر زیادت میگردد جوان

بلند قامت خوش اندامی که بعد معلوم میشود شوهر خواهر عروس است نامش جهشید پیش آمده آئینه که در کنار حجره روی عروس گذارده شده بلند نموده پیشاپیش میبرد عروس و مادرش با مادر داماد پشت سر آئینه دار هوشنگ و رفیق کنار آنها مردان و زنان و کودکان کف دست و دایره زنان و شاپش کنان از عقب سر بخانه داماد میروند ،

هوشنگ ملتفت است که عروس قدی بر نمیدارد مگر آنکه از دو طرف نگاه میکند شهریار را به بیند شهریار هم بی در پی از دو سو پیش آمده خود را بهمسر مهربانش نشان میدهد و هر دو با خنده زیر لب و اشاره چشم و ابرو بیکدیگر اظهار عشق و محبت مینمایند پس از رسیدن بخانه داماد و شادمانی بسیار و صرف نمودن شربت و شیرینی عروس و داماد را بچله خانه میسپارند هوشنگ و هرمنز در حجره مخصوص استراحت مینمایند و بهیهامهای متفرقه عنزهای خود میروند

از جمله کارها که در این شب موجب جلب قلب هوشنگ میشود این است که محض رسیدن این جمعیت بخانه داماد زن و مرد دست بکدیگر را گرفته رقص (چوبی) و خوانندگی مینمایند بی آنکه کسی بکسی نگاه بدی بکند یا خیال فاسد هوسناکی بنماید هوشنگ بهرمنز میگوید رفیق این کار که از روی سادگی طبیعی بی هیچگونه آلایش

بها و هوس در میان دهائیان معمول است همان کاری است که با پیرایه های بسیار نام تمدن و آزادی در مغرب زمین از تفتنهای درجه اول شمرده میشود کتابها در علم آن مینویسند با آنچه که در بردارد ...

هرمنز - خیر و شر رقص اروپائیان را درست نمیدانم اما در مساز

اینقوم هیچگونه فسادی ندارد و از روی سادگی و صداقت و باقتضای طبیعت است

هوشنگ - در وقت فرصت ششّه از کیفیت مجلسهای رقص تمدن بافتگان را برای شما خواهم گفت که بی خبر نباشید

دیگر از جمله چیزها که هوشنگ را در این شب مشغول و خوشنود نموده شنیدن صدای سازهای گوناگون میباشد که در اینخانه و در خانه عروس بلند است دختران و زنان جوان دایره حلقه دار میزنند مردان جوان و زنان سالخورده هر يك چند فنجان چینی یا بلور در برابر خود نهاده دو چوب کوچک در دست گرفته، ترتیب مخصوص بر آب آنها میزنند این نواهای مختلف گاهی در هم افتاده مانند مرغان در گوش شنوندگان اثر مینماید خصوصاً که آمیخته میگردد با آوازهای مختلفی که مینخوانند

هوشنگ از شنیدن این ساز و نواز طبیعی بوجد آمده میگردد در مجلسهای عیش بزرگان یا فراهم بودن همه گوید اسباب عیش و طرب ممکن نیست اینگونه فرح و شادی دست دهد

هوشنگ تا ساعتی بعد از نصف شب را که هنگامه عروسی در این خانه برپاست بخوبی بحالی میگذراند اما پس از آرمیدن عروس و داماد در حجله خانه و متفرق گشتن مرده و بدید آمدن سکوت و آرامی در حیاط و حجره ها یعنی بعد از آنکه دیده ها بخواب میرود دیده هوشنگ ناز و در رختخواب خود در سوز و گداز است چون هر چه از خوشبختی احوال ساده اجتماعی طبیعی دیده نمائنده علتهای بدبختی او است این است که تلخی چند ساعت بیداری بر زحمت پر اندیشه آخر شب شهد خوشهای اول شب را از کام او میزداید و يك شب بر زحمتی را بروز میآورد

صبحگاه همه بیدار و دور یکسفره برای صرف صبحانه جمع میشوند

هوشنگ با اینکه نهایت از بیخوابی شب کسل و خسته است خوشوقتی و خنده روئی خود را از دست نداده در سر سفره با شهریار و زبور گفتگوهای محبت آمیز مینماید و ساعتی را بخوشی مگذراند تا روز بلند شده اسبهای سواری را حاضر مینماید در پیش سفیدان آبادی برای مبارکباد گفتن بکدخدا و بدرقه نمودن از میهمانهای محترم او در اینخانه جمع میشوند هوشنگ در حالتیکه مهیبی سواری و حرکت است انگشتر یا قوتی در آورده بعنوان مبارکباد با انگشت عروس مینماید کدخدا و شهریار و عروس و مهم خانواده و دیگران خوشحال شده مبارک باد میگویند هوشنگ و رفیق و ملازمان آنها از آبدی درآمده بدرقه کنندگان را برگردانیده راه می افتند

فصل یازدهم

نزهت و صحبت

در ماه اردیبهشت است هوا در نهایت لطافت آفتاب حرارت ملامتی در دل نسیم صبا در ویریدن درختان عرق شکوفه زمین بد از گل و لاله دامن صحرا از سبزه زمردگون خورشید بواسطه شبنم صبحدم ناسر هر سبزه با تک هر گیاه پیوند جدا گانه دارد و درخشیدن آنها دیده بینندگان را خیره مینماید عندلبان و شاخه های درختان یکی پس از دیگری تراهه میزنند و یا همه یا هم چه چه زنان نوای زیر و بم میخوانند هرگز دقیقه چند حواسش مشغول نزهت اوضاع روان بخش دشت و هامون است و بهمسر خود توجهی ندارد يك وقت ملتفت هوشنگ میشود میبندد به تنها صحبت نمیکند بلکه در حال حزن و اندوه شبیدی است کد آوار آن از صورتش نمایان است میفهمد که فیل او

باز یاد هندوستان نموده بدبختیهای گذشته خود را از برابر نظر میگذرانند
و در حال و کار آینده اندیشه مینمایند

هرمز - آقای من چرا صحبت نمیدارید؟ هوشنگ - چه بگویم؟
هرمز - چه فکر میکنید از این هوا و صفا چرا لذت نمیبرید همان بهتر که وقت
را غنیمت بشماریم که وقت از دست رفته دگر هرگز بدست نیاید
هوشنگ - فکر حال و کار خود را میکنم که عاقبت چه خواهد شد
هرمز - بهرچه بدین آمده باید راضی بود بر گذشته افسوس نخورد
و بانکار بردن عقل دور اندیش به بهبود آینده امیدوار بود زیرا
که افسوس بر گذشته خوردن و اندیشه بی حاصل در کار آینده نمودن
وقت پر قیمت حاصر را بیهوده از دست دادن است و این زمانی است
که جبران ندارد اکنون وقت ما خوش است و بگفته درویشان دم
غنیمت و خوشتر خواهد شد اگر بوعده خود وفا کرده شمه از رقص
اروپائیان بیان نمائید

هوشنگ از گفته رفیق بخویشتن آمده از غوطه وری در دریای فکر
و خیال خود را بساحل گشایده آهی کشیده میگوید راستی فکر و خیال
زیاد انسان را دیوانه مینماید

اما رقص اروپائیان بلی بیخبران ما تصور مینمایند مردم مغرب
زمین همه کارشان یسندیده است و همه تربیت شده همه اسانیت پرور
همه حق شناس و بالجمله همه فرشتگان آسمانند گمان میکنند
کارهای آنها همه از روی حکمت همه از روی مصلحت همه مطابق
اصول عقلیه است در صورتیکه آن مردم هم شر و پرورش یافتگان
در آغوس همین آب و خاکند و با هر چه از نك و بد در حوزه
نشری بوده باشد شرکت دارند مگر بر گریدگان آنها که ذاتا و اکتسابا

دارای ملکات فاضله بوده باشند

تنها چیزیکه آن مردم را بظاهر بیش انداخته حسن اداره است که برای انتظام کار زندگانی اصولی را اختیار نموده و احتیاج موجب تکمیل آن شده زندگان اجتماعی خود را از روی آن اصول اداره مینمایند و مردمی را که دارای آن حسن اداره نمی باشند از راه صنعت و تجارت حاجتمند خویش نگاه میدارند و گرنه نوعاً اخلاق ذاتی آنها مزیتی بر دیگر مردم ندارد بلکه گاهی از آنها رفتارهای ناورتکردنی بروز مینماید مخصوصاً در کار شهوت رانی که گاهی داخل زندگانی حیوانات میشود و نامش را آزادی میگذارند ملامت کرده هم نمیشوند

از این مسئله گذشته و ازپاره از محال رقص و طرب خصوصی که بر پا میشود و بعنوانهای مختلف مانند عنوان مصلحت طی و غیره بعضی از ارباب فضل هم شرکت مینمایند صرف نظر نموده از مجلسهای رقص معمولی حکایت میکنیم

مسئله رقص مرد و زن که صورت ساده طبیعی آن را دیشب در ده دیدیم در مغرب زمین و دیبای تازه یکی از مسائل مهم و از تفننهای بزرگ و آموختن و آموزاندن آن از تعلیمات عمومی است گرچه اجباری نباشد

و باید دانست که مسئله زناشوئی و انتخاب آن چنانکه در میان طبقات بالای ما تفریط میشود در طبقات پائین غریبان بحد افراط میرسد و بسا میشود يك دختر مرحله ها باید طی کند و دوست و آشنای بسیار بگیرد تا بایکتن عاقبت زندگانی کند و پس از زیستن با یکتن مشکل است که دیگران او را و او دیگران را بکلی فراموش نمایند

مخفلهای رقص رای اینگونه دوستیها و برای خلطه و آمیزش دختران و پسران و انتخاب نمودن زن و شوهر یکی از وسیله های مهم شمرده میشود علاوه بر تفننهائی را که شامل است این است که روز بروز بر وسعت دائره آن میفزایند و بدبختیها که در بره دارد اعتنا نمیکنند

در يك خانواده اروپائی نجیبی شنیدم علاقه مهر و محبت میان زن و شوهر بحد کمال بود و اطمینان آنها از باوقائی نسبت بیکدیگر بحدیکه مزیدی بر آن تصور نمیشد پنجسال با هم صمیمانه زندگانی نمودند يك شب مهمانی نال (رقص) خوانده شدند زن و شوهر با هم در آن مجلس حاضر گشته بسیاری از خانواده های محترم زن و مرد بیرون جوان در رقص شرکت مینمودند یکی از شاهزادگان جوان عذاتش خود آرای بداندیش هم در یکی از غرقه های مجلس نشسته مردم را تماشا و توجه زن و مرد را ب خود جلب مینماید کم کم نظرش باین زن خوشرویی با کدامن افتاده می بیند که او از شوهر خود جدا میشود دعوت هیچ دعوت کننده را از پیران و جوانان محترم برای هم رقص شدن نمی پذیرد شوهرش نیز او را تنها میگذارد و آرزوی رقصیدن با خانمهای محترم را نمیکند و مثل این است که این زن و شوهر داخل بزم عیش و طرب نمیشوند شاهزاده بخیمال می افتد میباید این زن و مرد جدائی افکنده با زن هم رقص شده طرح الفتی با وی بریزد این است که از جای خود برخاسته برای شرکت نمودن در رقص فرود میاید تمام زن و مرد متوجه میشوند که شاهزاده دست کدام خانم از خانواده های محترم را خواهد گرفت و باکی هم رقص خواهد شد و شاید بسیاری از خانمهای محترم برای خود نمائی خود را حاضر نموده اند که مورد توجه

شاهزاده کردند اما شاهزاده بهیچیک متوجه نشده در برابر این زن و شوهر ایستاده با نهایت احترام زن را دعوت مینماید زن ناگزیر است دعوت شاهزاده را بپذیرد شوهر هم بتوجه نمودن شاهزاده با آنها افتخار میکنند يك مجلس شاهزاده با خانم میرقصد و برای مرتبه دیگر از او قول میگیرد در مرتبه دوم که اندکی پرده حیا جا بجا شده است شاهزاده در ضمن رقص میگوید خانم میدانید در این مجلس شما امشب چشم و چراغ همه هستید خانم لب خندی زده جواب میگوید شاهزاده - چند سال است شوهر کرده اید؟ خانم - پنج سال شاهزاده - از شوهر خود خرسند هستید؟ خانم - بسیار شاهزاده - او هم شما را دوست میدارد؟ خانم با تسمی - شاید شاهزاده - گمان نمیکنم او بقدر شما وفا دار باشد خانم - سکوت نفرت آمیزی شاهزاده - دوستی رفیقی ندارد خانم - گمان نمیکنم شاهزاده - گمان که سهل است یقین داشته باشید با اشخاص دیگر هم سر و سری دارد شما میل ندارید بکنفر دوست داشته باشید؟ خانم - دوست متعدد دارم شاهزاده - دوست زن یا مرد خانم از روی تعجب - خیر دوستان زنانه من غیر از پدر و برادران و شوهرم با هیچ مرد آشنا نیستم چه رسد که دوست من باشند در تمام عمرم این اول دفعه است که با يك مرد غیر از شوهرم هم دست شده رقص مینمایم شاهزاده - حیف است خانمی مثل شما متعصب در باره بکمرد بوده باشد یا هر مرد که راه بروید مانند شوهر شما خواهد بود خانم - خیر هیچ مرد برای من مانند شوهرم نخواهد بود شاهزاده - شما با شوهر خود در يك اطاق استراحت مینمائید؟ خانم - بدیهی است این چه سؤالی است میفرمائید؟ شاهزاده - خسته نمیشوید همیشه در يك اطاق با يك مرد زندگانی نمائید

خانم - خیر خسته کدام است چه خوشبختی از این بالا تر که زن همیشه با شوهر مهربان خود باشد شاهزاده - عجب اعتقادی راستی خانمها چه قدر ساده لوحند شما اگر بکنفر دوست داشته باشید که گاهی هم با او خوش باشید چه ضرر خواهد داشت خانم - اول ضررش بی ناموسی شاهزاده حرفهای قدمیها را میزنید عجبالتاً چیزی که بشما نصیحت میکنم این است که اطاق خواب خود را از خوابگاه شوهران جدا نمائید شاهزاده سخنان شیطنت آمیز خود را ختم میکند باین کلام من سر تا پا فریفته جمال و کمال شما شده ام اگر شما دست دوستی بمن میدادید شوهر شما هر قدر پول ملک خانه و غیره میخواست باو میدادم که زن دیگر بگیرد و شما را طلاق بگوید آنگاه بمن شوهر نموده شاهزاده خانم محترمی می شدید. و هر گونه جواهر و لباس که تصور میشود از آن بهتر نباشد برای شما مهیا بود تا زندگانی درجه اول

خانم بی تجربه ضعیف بنیه همان اندازه که از شنیدن نام تفریق وجدانی با شوهر دلتنگ میشود از شاهزاده خانم شدن و از جواهر و لباس قیمتی بسیار داشتن خوشحال گشته عقل خود را کم نموده تصور میکنند سعادت و خوشبختی است که باو رو آورده است.

بالجمله مجلس رقص تمام میشود در صورتیکه بذریعہ بدبختی در مزرعه خاطر این زن ساده لوح پاشیده شده و اساس صمیمیت و وفاداری زن نسبت بشوهر خود خلل یافته است

زن کلمه از صحبتهای شاهزاده را بشوهر نمیگوید و تا روزی چند از این مقدمه گذشته گفتگوهای این شب را بی در پی بمخاطر آورده

لویدهای شاهزاده در نظرش جلوه گر میگردد اما چون وسیله برای دنباله دادن باین اندیشه در دست ندارد کم کم نزدیک است فراموش نماید یکروز در موقعیکه شوهرش در خانه نیست دلاله زنی وارد شده چند پارچه جامه دوخته بسیار فاخر برای فروش میآورد خام جامه‌ها را دیده طالب خریداری میگردد و قرار میدهد جامه‌ها بماند تا بشوهر خود نشان داده وجه آنرا حاضر نماید اما کوشش زن و اصرار او در راضی نمودن شوهر برای خریدن آنها بی نتیجه مانده بعلاوه شوهرش بوی اظهار دلتنگی مینماید که چرا دلاله‌ها را که بیشتر بدبخت کنندگان خانواده‌ها هستند بخانه خود راه داده است در اینجا يك رنجش باطنی هم در خاطر زن از شوهر خود فراهم میشود

روز دیگر دلاله برای گرفتن جواب میاید خانم با افسردگی تمام میگوید آقا راضی نشدید من این جامه‌ها را بخرم

دلاله - نهی ندارد حالا که آقا را نتوانستید راضی نمائید راه دیگر دارد که شما بی پول دارای این جامه‌ها بشوید خانم اظهار حیرت نموده میگوید یعنی چه چگونه بی پول میتوانم آنها را بخرم دلاله - شما نمی خرید دیگری که ارادتش بشما از آقای شوهرتان بیشتر است خریده پیشکش می نماید خانم - آن کیست ؟ دلاله - آن شخص محترم ~~که~~ با او رقص نمودید زن کم تجربه سابق و لاحق را جمع نموده علاقه در قلب خود از شاهزاده بداندیش مشاهده مینماید و میپرسد مگر شما با او آشنائی دارید ؟

دلاله - بلی مکرر خدمت ایشان شرفیاب میگردم نشانی اینجا را هم ایشان بمن دادند و مخصوصاً سپرده اند از شما احوال بررسی نموده عالم

ارادتمندی و دلدادگی خودشانرا نسبت بشما بعرض برسانم و بیرسم که
 آیا اطلاق خواب خود را چنان فرموده اید یاخیر ؟
 خانم از شنیدن این کلمه که شاهد صدق گفتار زن دلآله است سکتۀ
 خورده میگوید خیر هنوز جدا نکرده ام باسکوت عمیق و اندیشه
 طولانی رنگ صورتش گاهی زرد میشود از روی طمع گاهی برافروخته
 میگردد از روی هوس و گاهی بریده میشود از روی ترس زن دلآله
 میفهمد که تیرش بنشان آمده میگوید عجالتاً جامه ها بماند من بعداز
 سه روز شرفیاب میگردم

خانم این دوسه روز تمام در فکر و خیال است که عاقبت این کار چه
 میشود گاهی میخواهد برهیزکاری و عقل و وجدان خود را حاکم
 قرار داده از راه راست قدم بیرون نگذارد و نسبت بشوهر باوفای
 خود خیانت و بی وفائی نکند اما طمع دارائی جامه ها و هوس آمیزش
 باشاهزاده و امید شاهزاده خانم شدن بعلاوه رنجشی که از شوهرش
 حاصل نموده او را از دائره حقیقت و باک اندیشی بیرون میاندازد
 علی الخصوص که دلآله دوسه روز دیگر که برای انجام کار میاید يك
 حلقه انگشتر الماس شکوفه هم از جانب شاهزاده باعکتونی مضمون
 ذیل برای خانم میاورد

قرائن موی دل آون و روی طرف انگیزت کردم از آنساعت که دل
 بارادت تو داده ام دقیقه از یاد تو غافل نیستم من امروز دیارا برای
 تو و تورا برای خود میخواهم جامه و انگشتر چه قابلیت دارد سر و
 جارا نتوان گفت که مقداری هست

از تو بيك اشاره از من بسر دویدن دلباخته سرازها نشناخته در راه
 عشق و محبت تو ش . ع .

لاله اصرار میکند که خانم دو کله در جواب مکتوب شاهزاده بنویسد
 ما خانم جرئت نمیکند و تنها پیغام مهرآمیزی می دهد بایک نشانی
 که در هنگام رقص میان او و شاهزاده گذشته تا بداند مکتوب و جامه
 آنکسز رسیده است و از اینطرف هم علاقه حاصل شده.

شاهزاده هواپرست پس از اطمینان یافتن از اینکه شکارش بدام افتاده زن
 دلاله را همه روزه نزد خانم فرستاده مکرر برای او هدیه میفرستد و خواهش
 مینماید خانم روزی بمهانی بمنزل او رفته باشد اما زن هر چه میخواهد
 فکر نزدیکی در اینباب نموده خود را راضی کند که وعده باوردهد بدنش
 میلرزد چشمش سیاهی میزند و بوعده بعد دادن میگذراند

از آنطرف شاهزاده هوسناک تعجیل و اصرار میکند و واسطه را مقصر
 می شمارد بالاخره روزی دلاله آمده جواب قطعی مطالبه نموده در ضمن
 خانم را میترساند که اگر با وی موافقت نکند او هم خود را مکلف
 بنگهداشتن سر وی نخواهد دانست زن در جواب میگوید من شوهر
 دارم چگونه میتوانم دیگر را ملاقات کنم شاهزاده بمن وعده داده و
 قراری گذارده هر وقت بوعده خود وفا کرد همیشه با او خواهم بود
 دلاله پیغام او را بشاهزاده میرساند با این نکته که اگر غیر از این
 باشد آنچه را که برای او برده ام پس خواهد داد و چگونه اطمینان
 خواهیم داشت که برای اثبات یا کدامی خود سر ما را فاش نماید

شاهزاده متحیر میباشد چکند تصور نمیکند بتواند شوهر او را بطلاق
 گفتن همسر خود راضی نماید و برفرض که اینکار صورت گرفتنی باشد
 شاهزاده برای زنا شوئی با این زن حاضر نیست و جز هوا و هوس خیالی
 در سر نداشته و ندارد این است که اندکی آرام گرفته کمتر دنبال میکند
 و مرغ هوا و هوس را بنشستن برشاخه های دیگر مشغول میسازد

از آن طرف هم خام با عصمت رفته رفته بهوش آمده میفهمد که از شوهر
 مهربان و خانه و زندگانی با عفت خود جدا شدن نقد و حقیقت است
 در صورتیکه شاهزاده خانم گشتن نسیه و خیال بیهوده علی الخصوص که
 خبر دار میشود شاهزاده هر روز و هر ساعت باز هوسناکی خود را
 دنبال شکاری تازه میفرستد مانند گرسنه که بر سر سفره پر از خوردنی
 نشسته هول زان از هر چیز لقمه بر گرفته بدیگری بیردازد
 این است که ریشه علاقه که از شاهزاده در قلب ساده ضعیف او داشت
 نشو و نما مینمود و سر سبز میگشت برکنده میشود جامه ها و جواهر
 های شاهزاده را بدست دلاله داده از رفتار کدورت آمیز خود با شوهر
 مهربانش عنبر خواهی نموده بمهربانی بسیار رشته محبت را با استحکام اول
 بر میگرددند خصوصاً که شوهرش هم مردی پاک دامن و پاک اندیش است
 و در باره همسر خود خیال باطل نمیکند

این بدبختی که نزدیک بود دامن گیر این زن پاک فطرت گشته شوهر خانه
 زندگانی ناموس شرف و افتخار خود را بیاد فنا دهد از آثار رقص
 اروپائیان است

هرمز - پس اینکه ما تصور میکنیم اگر آزادی اروپائیان را داشته
 باشیم سعادت میرسیم خطا است ؟

هوشنگ - آزادی موجب سعادت مندی است ولیکن آزادی هر قوم بفرخور
 احتیاجات و باقتضای آداب و رسوم مذهبی و ملی آنها است کار های
 پسندیده هر قوم را باید گرفته بیرونی نکرد و از کار های ناپسند هر
 قوم برهیز و اجتناب نمود تا سعادت مند گشت .

باری هوشنگ و هرمز صحبت کنان در فرسنگ راه را پیموده منزل
 میرسند رسیدن منزل همان وحله آوردن لشکر اندوه و غم بردل هوشنگ

همان زیرا که روی میز مکتوب مادرش را که بتوسط پست رسیده می بیند و میخواند نوشته فرزند عزیزم نمیدانم عاقبت کارها تا این خانواده محترم بکجا خواهد کشید از زیادتی سخن و سخنچینی نزدیک است رشته الفت این دو خانواده بکلی گسسته گردد تو هم ماشاء الله دل بزرگ و خاطر آسوده داری یقین است اگر تو اینقدر سر سنگینی و بی اعتنائی نمیکردی حرف سخن چینان این اندازه سر سبز نمیشد پس ما خود نیز بآتش این بدبختی دامن میزنیم آنها بد میکنند ما باید بخوش رفتاری آنها را شرمنده نموده نگذاریم بهانه بدست بدخواهان داده شود از جانب خود و از طرف پدر بزرگوارت مینویسم اگر وضع را تغییر نداده طوری رفتار نمائی که آنها قهراً بر سر مهر و صفای یدشین باز آیند خانواده ات را از خود رنجیده خاطر و پدر و مادرت را ناراضی نموده ای دگر خود دانی

در اینوقت که مغز این جوان پداست از اندیشه های دور و دراز و از خیالاتیکه بواسطه دیدن زناشویی دهاتیان در سر او آمده و بدبختیهای خود را بتازگی از نظر گذرانیده رسیدن این مکتوب تعرض آمیز مادر طوری خاطر او را پریشان مینماید که میخواهد مانند دیوانگان سر بصرانگذارد خصوصاً که نمیداند چه روی داده و چه گفتگوی نازۀ واقع شده و بهر صورت نمیتواند خود داری نماید این است که بی درنگ بمنزل هرمز میآید در حالتیکه هرمز مشغول کارهای یستی است و ورود بيموقع هوشنگ او را بتعجب آورده میپرسد الحمد لله خط رسید از سلامت همه مسرور شدید هوشنگ - کاش نمیرسید هرمز با اضطراب - چرا خدای نخواستہ نازۀ روی داده هوشنگ - خیر نازۀ بدست باز در همان

مطالب شرحی نوشته اند خواستم با شما مشورت نموده جواب بنویسم
هرمز - تا موقع پست دو روز وقت داریم امشب شرفیاب میشوم
مفصل صحبت میداریم هوشنگ ملتفت میشود که عجله بموقع
نموده و دوست خود را از کار باز داشته معذرت خواسته می رود و با
خود عهد میکند دیگر در هیچ کار عجله نماید .

هوشنگ تمام این روز را در عالم خیال بمادر جواب مینویسد گاهی
تصور میکند که جواب سخت نوشته آب پاک روی دست آنها بریزد
و بگوید آنچه را که عاقبت خواهد گفت ولی اندیشه های دیگر او
را بتردید میاندازد و انتظار مشورت نمودن با رفیق را میکشد شب
میشود دو دوست مینشینند میگویند و میشنوند و نتیجه کنکاش
آنها این میشود که مکتوب گله آمیزی از شهرناز و خانواده اش بمادر
بنویسد طوریکه او بتواند نشان بدهد و مکتوب محرمانه در جواب
خط مادر نوشته حقیقت حال و خیال خود را باو بفهماند و حالی کند
که این بار بمنزل نرسد و هر چه بیشتر بماند بدتر میشود همان بهتر
که برای گسستن این رشته بدبختی نظوریکه کمتر برای خانواده اش
ضرر داشته باشد تدبیری نمایند

فصل دوازدهم

○ مقدمات جدائی ○

هوشنگ مهبای نگارش جواب کاغذ مادر است که خصوصیتی
بمادر مبنای کرده بآتش ملالت خاطر او دامن زده بر حرارت وی میافزاید
و او را برای جواب تند و سخت دادن مهیا میسازد

هوشنگ در شهر دوستان مخصوص دارد که او را از آنچه در خانه شهر ناز میگذرد بی خبر نمیگذارند در اینحال مکتوب سفارشی مفصلی از یکی از دوستانش میبرد که جوف آن بخط مشتبّه ورقه ایست
مضمون ذیل

نام شما در آنخانه برده نمیشود مگر به پستی و حقارت بلکه با توبیخ و ملامت اول در حضور خانم ملاحظه میگردند از شما بدگویی نمایند حالا چندیست این ملاحظه هم برداشته شده و برای خوش آمد او میگویند پسره نمیداند باکی وصلت نموده نمیداند خدا چه نعمتی بار داده نمیداند باکی همسر شده بجای آنکه يك نان خورده هزاران تصدق بدهد که چنین بخت و اقبالی داشته کفران نعمت میکنند بر خانمی که امروز حقیقت شاه زنان است و هزاران اشخاص از او بالاتر آرزوی دیدار شما را دارند ناز میکند تعرض مینماید بلی بدبختی که بکسی رو میآورد اینطور میشود بدست خود تیشه بریشه خویش زده خانه بخت و اقبال خود را ویران میکند گاهی میگویند حقیقتاً حیف شهر ناز خانم که حرام شد و گرفتار شوهر نادان گشت دیگری میگوید برای چه حرام شده باشد خانم از خانه خود بیرون رفته هر وقت بخواهد این رشته بدبختی را پاره میکند و هزاران اشخاص که این شخص خاکپای آنها نمیشود جای قدمش را میبوسند چه رسد که همسر او بگردند

اوائل که خانم این سخنان را می شنید ابرو ترش میکرد اما کنون دوست میدارد سخن مزاج گویمان را بشنود و بلکه از شرکت نمودن در آن گفته ها هم دریغ نمیدارد

این روزها کار در آنخانه بالا گرفته دلتنگی زیاد شده پیغامهای سخند

بخواناده شما میدهند حتی آنکه تهدید میکنند اگر شما وضع خود را تغییر ندهید باید انتظار همه گونه بیدرستی را از طرف آقای امیر داشته باشید در صدد هستند مأموریت شما را برهم زده بشهر احضار نموده مجبور کنند در آنخانه بمانید که بشرف خانوادگی آنها برنخورده باشد هوشنگ از روی این مکتوب محرمانه حقیقت حال و علت نگارش مکتوب تعرض آمیز مادر را میفهمد و صلاح نمیداند جواب وی را چنانکه مقرر شده و در فصل پیش از این دانستید بنویسد تا دوباره با دوست خود مشورت نموده باشد

هوشنگ میخواهد خبرهاییکه از دوستان صمیمی شهرش راجع بخانواده شهرناز باو برسد بکلی پوشیده نگاهدارد مبادا بروز نموده راه تحصیل خبر بسته گردد اما در اینموقع از يك طرف کمال اطمینان را بر فیق خود دارد و از طرف دیگر ناچار است شمه از آنچه را خبردار شده برای دوست محترم خود نقل کند تا بتواند راه صلاح را بدست بیاورند هرگز پس از آگاه شدن از مطالب میگوید در اینصورت باید قلب خود بازگشت نمائید اگر حقیقتا خیال زندگانی نمودن با او را دارید بکلی ورق را برگردانیده از در تسلیم و تمکین در آمده صلح و سازش کنید شاید هم در آتیه طرف شما از ضرورتیکه دارد فرود آمده رفتاری بنماید که وظیفه اوست و اگر بکلی منصرف هستید و نمیتوانید سازش کنید باید تکلیف آخرین را در اینجواب معلوم نمائید تا خانواده محترم شما هم در زحمت نباشند و تکلیف خود را در اینکار نسبت بآن طرف بدانند

دو سه شب بی در پی مشورت میمایند و نتیجه کنگاس و گفت و شنود

آنها این میشود که هوشنگ یکدل و یکجهت شده مکتوبی مضمون
ذیل در جواب مادر مینویسد

مادر عزیز بزرگوار من در این گوشه تنهایی و در اینحال غمزدگی
و اندوهناکی که هستم دست خط مبارکت نیکو تسلی دهنده بود برای
من مادر مهربانم آیا میشود در میان دو دل که هیچ رابطه محبت
نیست بزور فشار و سختی تولد مهربانی نمود دو تن که همدیگر علاقه
ندارند و یکدیگر را نمخواهند آیا ممکن است آنها را مجبور کنند که
همدیگر را نخواهند من باو یک علاقه دور دور داشتم که بدینت
رفتارش زائل گشت او هم که از اول من علاقه نداشته اکنون هم
ندارد در این صورت چگونه من میتوانم دوست داشته باشم کسی را
که او مرا دوست نمیدارد و چگونه میتوانم نسبت به کسی اظهار بندگی
و بردگی نمایم بی علاقه قلبی این مسئله مربوط بدو خانواده نیست
بلکه حکایت خواستن و نخواستن دو شخص است و باقی مسئله ها فرع
آن است در اینصورت که آن علاقه در میان نیست هرچه بیشتر طول
بکشد بدتر میشود اصرار نکنید روی اساس نا صحیح بدش از این بنا
نمائید که هرچه بیشتر شود زیان خرابش برزیادت است این است آنچه
بعقل این بی مقدار میرسد باقی قربان پدر و مادر هوشنگ

رسیدن این جواب در خاطر پدر و مادر هوشنگ انقلاب شدیدی
افکنده تا چند روز غیر از آقا و خانم کسی از مضمون این نوشته آگاه
نمیشود زن و شوهر هم در خلوت ها با نهایت احتیاط با یکدیگر در اینباب
گفتگو مینمایند و تمام اندیشه آنها اینست که بچه ترتیب میتوانند از
این مهلکه نجات یابند زیرا میدانند اگر این خبر پدر و مادر شهرناز
برسد غوغائی برپا میشود و معلوم نیست عاقبتش بکجا بیانجامد پس از

اندیشه بسیار تدبیری بخاطر آنها میرسد که واسطهٔ بیان انداخته اسبانی فراهم آورند شهرناز خود خواستگار تفریق کرد تا برای آنها خطری نداشته باشد و مصمم میشوند دست بداعمان دل آرا بگردند بلکه گره بدست او بسته شده هم بدست خودش بازگردد این است که مادر هوشنگ دل آرا را بخانه خود بمهائی میخواند و تشریفات بسیار برای او فراهم میآورد دل آرا میداند که این میهائی ساده نیست ولی نمیداند چه در بر دارد

پس از صرف شام میزبان با میهمان در حجره خاوت صحبت طولانی مینماید نخست مادر هوشنگ دل آرا را قسم میدهد که مجلس آنها امانت بوده باشد دل آرا قسم میخورد و اطمینان باو میدهد آنگاه در گفتگو را باز نموده میگوید میدانید در این مدت که ما با آن خانواده وصلت نموده ایم شرایط انسانیت را بجای آورده دقیقه کوتاهی نکرده ایم و در همه بیمارحتی ها که از آنطرف شده تحمل و برده باری گشته دل آرا - بلی شما کوتاهی نکرده اید اما داماد که در حقیقت جوان دانشمند تربیت شده هستند چرا رفتاری میکنند که باعث ملالت شهرناز خانم و دلتنگی آن خانواده بگردد

مادر هوشنگ - تصور میکنید تقصیر از فرزند ماست خیر اگر انصاف بدهید بی مرضی از آنطرف است که شوهر را مانند نوکر برای خود تصور مینمایند و بعلاوه با او لجاجت میکنند هوشنگ نسبت بهمسر خود نه تنها اظهار عشق و محبت کرد بلکه او را ستایش و پرستش نمود اما بد بخانه هیچگونه اظهار محبت و واقعیتی از آنطرف ندیده که سرگرم گردد بلکه همه گونه اسباب دل سردی او را فراهم آورده و میآورند آنها جوان است تا يك اندازه برد باری میکنند همیشه صبر و

شکایتش بسنگ آمد از اطاعت پدر و مادر هم سر میباید مختصر خانم محترم بدانید من و پدرش بکلی نا امید هستیم از اینکه بتوانیم او را حاضر کنیم یدش از آنکه يك اظهار مهربانی حقیقی از آنطرف به بیند و یقین کند بعد از این با او برخلاف گذشته رفتار خواهند کرد باین زناشویی مداومت بدهد و بتکلیفات خود آنطور که آنها توقع دارند رفتار نماید

گفتگوی مادر هوشنگ با اینجا که میرسد دل آرا رنگ صورتش تغییر کرده میگوید عجیباً کار با اینجا رسیده است مادر هوشنگ - بی از اینجا هم بالاتر بسر صریح میگوید از آنطرف علاقه قلبی بمن نیست و من هم نمیتوانم دوست داشته باشم کسی را که او مرا دوست نمیدارد دل آرا انگشت بردندان گرفته میگوید آه آه عاقبت انکار چه خواهد شد چه راست گفت برادر با تجربه مهربان من و من گوش بسخن او ندادم مادر هوشنگ - برادر شما چه گفته است دل آرا - گفتگوی خود را با برادر در هنگام بست و بند نمودن این زناشویی برای مادر هوشنگ حکایت مینماید

مادر هوشنگ - چرا گوش باندرز برادر ندادید دل آرا - آلت روز تمام گوشش من این بود که واسطه انجام گرفتن این زناشویی بوده باشم مادر هوشنگ - دگر نخوانده بودید روزی که واسطه تفریق وجدائی آنها نگردید دل آرا - خدا آنروز را نیاورد مادر هوشنگ - خدا نیاورده اما بخت ما بد بختانه همان روز را آورده است دل آرا - چرا اینقدر نا امید هستید من آن طرف را نصیحت میکنم

شما هم آقای داماد را مجبور کنید سازش نمایند و راضی نشوند این رشته گسسته گردد -

مادر هوشنگ - کمان می‌کنم کار از این چیزها گذشته باشد از آن خواه پیغامهای تهدید آمیز بما داده اند ما هم در نهایت سختی آن جوان نوشته ایم جوایکه رسیده بکلی از روی ناامیدی و بی نهایت موجب نگرانی است می‌ترسیم خدای نخواستہ اینکار بنحوشی تمام نشود و بناخوشی و رسوائی بی‌بجاست این است که دست بدامان مرحمت شما میشودم
اگر اقدام نموده راه حوش اسباب تفریق آنها را فراهم کنید این رشته بدبختی را بگسلایید و از این مهلکه ما را نجات دهید منت بزرگی بر ما دارید و حق احسان شما هم فراموش نمیشود

دل آرا سکون و اندیشه میکند مانند اینکه يك يك گفته های مادر هوشنگ را از برابر نظر دقت خود میگدراند و آنها را سبک و سنگین مینماید مخصوصاً فراموش نکردن حق احسان را و بالاخره جواب میدهد آیا ممکن است جواب خط آقای داماد را ملاحظه نمایم
مادر هوشنگ - چرا ممکن نیست اما این جزو همان مطالب است که در بنیان نگاهداشتن آنها سوگند یاد نمودید دل آرا اطمینان میدهد
مادر هوشنگ صدا کرده خدمتکار حاضر میشود جعبه تحریر خود را می‌طلبد و مکتوب هوشنگ را بدست دل آرا میدهد او با تانی و تعجب میخواند و بی‌وسه سر تکان داده اظهار حیرت مینماید

دل آرا پس از خواندن مکتوب و رد نمودن آن میگوید جای افسوس است که کار بهینجا کشیده و اگر انصاف بدهم آنچه نوشته اند منطقی و صحیح است در اینصورت باید یقین کرد این بار بمنزل نمرسد

و هر چه زود تر باید اسباب پایان دادن باین کشمکش را فراهم آورد اما بجه صورت و از چه راه نمیدانم

مادر هوشنگ - مکرر شنیده ام شهرناز خانم در ضمن اظهار ملالت میگوید برای من شوهر قحط نیست من دیگر نمیتوانم با این لجوج متکبر از خود راضی زندگانی نمایم اگر بتوانید خود او را حاضر کنید که بخواهد اسباب جدائی فراهم گردد و اگر اینمرحمت را بفرمائید و این مشکل بدست مشکل کشای شما آسان شود اولاً خدمتی بخانواده دوست خود کرده اید که بی هیچگونه بد نامی و بی شرفی چون سازگاری آنها ممکن نیست خود خواستگار تفریق شده اند دوم آنکه يك منت بزرگ فراموش نشدن بر دوش این خانواده گذارده اید که آنها را از این بلیه نجات داده اید

دل آرا بعد از اندیشه طولانی - من اقدام میکنم و آنچه در قوه دارم کوشش مینمایم دگر موفق بشوم یا نشوم با خداست مادر هوشنگ از او تشکر مینماید و اینشب میگذرد .

دل آرا دوروز در اینکار اندیشه میکند از چه راه اقدام نماید که مقصد برسد گاهی بخاطرش میرسد از داماد نزد شهرناز بدگوئی نماید بحدی که بر آتش ملالت خاطر او دامان زده او را دارد در خواست طلاق و تفریق نموده باشد اما بدو سبب این خیال را رد میکند و دنبال نمینماید یکی آنکه نمیداند بزرگایکه در باره کسی سخوش گفته است بد بگوید دیگر آنکه سعایت بودن و فتنه انگیزی کردن را گرچه برای مصلحت باشد دوست نمیدارد و در این خیالات است که ناگهان راه روشنی برای مداخله نمودن در اینکار بدست او آمده خوشحال میگردد و آن این است که از طرف

بانو احضار میشود بی آنکه بداند برای چه کار است اینجا باید قدمی بخانه شهرناز نهاده از گذارش آفتخانه خبردار شویم گرچه ضرور ذاتی شهرناز و بی محبتی که بشوهر خود دارد باید او را بکلی از خیال شوهر و شوهر داری منصرف نموده باشد و لکن همان ضرور باعث شده از گفتگوهای که در اندرون و بیرون و بلکه در مجلسها و محفلهها برضد این زناشوئی شده و میشود و باوقهراً برمیخورد جلوگیری نماید یعنی راضی نشود که حرف او نقل محفلهها بوده باشد و بهانه بدست بدخواهان خود و خانواده او بیفتد این است که روز و شب دلتنگی مینماید و مادر را بر آن و امیدارد پیغامهای سخت بخانه داماد بفرستد بلکه نوشتجات هوشنگ مثل پیش پی در پی برسد اگر چه نخوانده ماند همینقدر باشد که سخنها از دهانها بیفتد و او بفراغت خاطر بحال و کار خود پردازد گاهی حاشیه نشینان برای تملق گوئی باو میگویند چرا حضرت آقا مرخصی آقای داماد را نمیدهند که مراجعت کنند و شما اینقدر در فکر و خیال نبوده باشید شهرناز جوانی نمیدهد و پیدا است که شنیدن اینسخن را هم دوست نمیدارد زیرا که بقلب خود رجوع میکند دوری او را بی حرف و نقل بر نزدیک بودنش ترجیح میدهد

بهر حال بانو دل آرا را احضار نموده است که بواسطه او هم پیغام سختی بمادر هوشنگ بدهد و جواب پیغام سابقرا مطالبه نماید بانو بدل آرا میگوید اینکار نیست که تو سابقش را فراهم آورده ای اکنون هم تکلیف خودت میباشد که هر کم و کاستی دارد درست نمائی و بگذاری به آبروی ما بر بخورد و دختر هم این درجه در فکر و خیال باشد چندی پیش پیغامی بآنها داده شده هنوز جواب نرسیده لابد نوشته اند

و انتظار جواب از خودش دارند بهر حال لازم است پا در میانی کرده پیغامی ببری جواب پیغام پیش را مطالبه نمائی و هر قدر ممکن است آنها را از عاقبت و خیم این رفتار نا پسندی که دارند بترسانی بلکه وضع خود را تغییر داده آن دیوانه را هم ادب نمایند و نگذارند اینطور زنجیر گسته گردد

دل آرا اگر چه از بدست آوردن راهی برای مداخله در کار عسرور است اما از طرف دیگر در کار خود حیران مانده دو طرف با او توسل جسته اند یکی برای بستن و دیگری برای گستن آنها چگونه این دو تکلیف ضدا میتواند انجام دهد

دل آرا میخواهد بگوید در جواب بانو که تقصیر از اینطرف است اما میبیند از او بدگمان میشوند و برای انجام خدمتی که از آنطرف تعهد گرفته است مناسب نمیشد از این جهت سکوت اختیار کرده بردن پیغام و آوردن جواب و گفتن سخنهاى لازم را تعهد نموده از خدمت بانو مرخص میگردد

روز دیگر دل آرا نزد مادر هوشنگ رفته قصه را برای او میگوید و با مشورت وی جواب ذیل را بعرض بانو میرساند

آنچه بر من محقق و معلوم شد این است که پدر و مادر داماد تقصیری ندارند و از خدا میخواهند این زن و شوهر با هم سازگار بوده باشند اما... بانو - اما چه یقین میگویند پسر نا اهل است و گوش نصیحت آنها نمیدهد اگر اینطور باشد ادب نمودن او مشکل بیست خیر هیچ مشکل نیست، دل آرا - اگر چه من آنطرف را بسیار مقصر میدانم ولیکن شهر نار خانم هم باید قدری پیش از این در باره شوهر خود تکلیفاتیکه

دارند رفتار فرمایند این عرض درخور حد این بی مقدار نبود اما چون
 مأمورم فرموده اید در راه اصلاح این کار اقدام کنیم جسارت نمودم
 بانو ... مگر کوتاهی کرده است دل آرا ... نه تنها کوتاهی بلکه گاهی
 هم صحبت‌هایی که موجب دل‌سردی است در حضور ایشان گفته میشود
 و بجای اینکه راضی نشوند کسی بدشوهرشانرا بگوید آنهم در حضور
 ایشان از شرکت نمودن در آن سخنان هم دریغ نمیدارند حتی آنکه میگویند
 برای من شوهر قحط نمیشد

بانو ... در این خصوص حرفی زده اند دل آرا ... خیر حرفی زده اند من
 از گوشه و کنار میشنوم این سخنها گفته شده و بگوش آنها هم رسیده
 است بانو ... برو شهرناز را نصیحت کن وضع خود را تغییر بدهد بی در
 به بشوهر خود کاغذ محبت آمیز بنویسد اظهار اشتیاق کند این باوه
 سرانجام فتنه جو را هم از دور خود دور نماید و اگر غیر از این بکند
 بداند یک بد نامی و بی شرفی را بخوانواده خود جلب نموده است
 اسباب نارضائی پدر و مادر بلکه تمام خانواده را فراهم آورده و ذکر
 انتظار هیچگونه اظهار مرحمت از من و از پدرش نداشته باشد

فصل سیزدهم

— ❦ جدائی ❦ —

مندی است نام فرخ زاد را شنیده اند فرخ زاد همان زن است که
 پیش از شوهر نمودن شهرناز تنها بعد از بانو و پس از شوهر نمودن
 و خانم شدن شهرناز بعد از بانو و شهرناز صاحب اختیار این حرمسرا است
 فرخ زاد همان زن است که در بست و بند نمودن کار زناشویی

شهرناز و جود او مدخلیت بزرگ داشته برای خوشبخت بودن این زن و شوهر جادوگریها را فرخ زاد جلوگیری نموده دست شیطانهای افسی و جثی را فرخ زاد از پشت بسته و هم نباید فراموش کرد که واسطه این زناشویی و یگانه وسیله غالب شدن خانواده هوشنگ بر رقیبان ستیزه خود فرخ زاد بوده است اما از وقتیکه دانسته شهرناز علاقه به هوشنگ ندارد و میان زن و شوهر صفائی نیست برای اینکه روزی شهرناز باو نگوید این بلا را تو بر سر من آوردی و اسباب رنجش او از وی فراهم گردد تکلیف خود را چنان دانسته که اهمیت شوهر را در چشم شهرناز کم نماید و چنان بوی حالی کند که شوهر را مانند يك نوکر محترم باید شناخت

مکرر در خلوت در موقعیکه شهرناز از شوهرش شکایت می نماید فرخ زاد باو می گوید خانم مگر چه واقع شده آئی نریخته کوزه نشکسته است شما بر سر خانه و زندگانی خود نشسته اید چه اعتنا دارید که خط فلان آدم رسید یا نرسید او هم مانند یکی از نوکرهای شما است نهایت نوکر محترم است که باندرون آمد و رفت دارد حالا در سفر است همینکه برگشت بر سر خدمت خود خواهد آمد وقتی زیاد اعتنا کردید تصور میکند آدمی است و شما محتاج باو هستید پای خود را بالا میگذارد و سر خود را سنگین میگیرد خیر هیچ اعتنا نکنید الحمد لله صد هزار سربه شکر جوانی زیبایی رعنائی دولت داری هنرمندی خانوادگی عزت حرمت دستگام و جلال چه هست که شما ندارید این همه از خانمهای محترم دوست و رفیق و خواهر خوانده دارید که دقیقه شما را تنها نمیگذارند غصه نخورید خوش باشید حیف جوانی خودتان نیاید که لب از خنده باز گرفته خود را اسیر دست فکر و خیال مینمائید

شهرناز خود پسند مغرور باین سخنان فریب خورده خود را مکلف
بادای هیچ تکلیف نسبت بشوهر نمیداند و تنها انتظار اظهار بندگی
و بردگی او را دارد

دل آرا از این احوال و از کیفیت گفتگو های فرخ زاد با شهرناز
بی خبر نیست در اینموقع چنان تصور میکند برای رسیدن بمقصودی که دارد
بایستی فرخ زاد را باخود همدست نماید بلکه بدست زبان او بتواند شهرناز را
جرئت داده خواستگار مطلق و تفریق گردد

دل آرا - با فرخ زاد خلوت کرده نزدیک باینمضمون گفتگو مینماید
دل آرا - دوست حقیقی من راستی من در کار خود حیران مانده ام و
نیاز مند مدد کاری شما هستم فرخ زاد - چه شده چه روی داده ؟ دل
آرا - حضرت بانواز ترتیب کار شهرناز خانم با شوهرشان بسیار دلشنگ
هستند و همچو تصور فرموده اند شهرناز خانم آنطور که باید شوهرداری
بکنند نمیکند مرا امر فرموده اند با ایشان صحبت بدارم و نصیحت
کنم که وضع خود را تغییر داده اظهار اشتیاق و دلبستگی بسیار نسبت
باقای داماد بنمایند بلکه این افسردگیها و دلسردهها بصفا و محبت و دلگرمی
مبدل گردد فرخ زاد میان حرف دل آرا - خیر خیر هیچ صلاح نیست
آنطرف همینکه دید از طرف خانم زیاد خصوصیت میشود سر خود را
سنگین تر میگردد و کار سخت تر میشود درست است شما تحصیل کرده
و با اطلاعید اما در اینکارها تجربه من از شما بیشتر است

دل آرا - صحیح است اما میترسم يك اسباب بی آبرویی برای خانواده
که من و شما هر دو رتبه خوار احسان آنها هستیم فراهم گردد فرخ زاد
با اضطراب - چه بی آبرویی چه میشود دل آرا - طوری نمیشود اگر
خدای نخواسته سر حرف مطلق بمان آورد فرخ زاد - چه اطلاق

دنیا اینقدر بی حساب نیست حرفش را هم جرئت ندارند بزنند مگر آنکه بخواهند خانواده خود را بچاک سیاه بنشانند دل آرا یا لبخند مثل است در مثل مناقشه نیست از ملائمتی نادانی پرسیدند اگر کلاغی در چاه بیفتد چند دلو آب باید بکشند تا چاه تمیز گردد چون نمیدانست جواب داد کلاغ در چاه نمی افتد گفتند اگر افتاد گفت یقین دارم نمی افتد حالا شما میگوئید جرئت ندارند حرفش را هم بزنند اگر زدند و کردند چه خواهد شد پسر جاهل و مغرور خانواده اش را هم بچاک سیاه نشانید آنوقت چه میشود و برای این خانواده چه تنگی از این بالاتر است که یکروز نشسته باشند طلاقنامه دختر عزیزشان را پیش روی خود مشاهده نمایند

فرخ زاد سکوت نموده در اندیشه فرو میرود دل آرا راه رسیدن مقصود را نزدیک دیده میگوید من زمینه کار را بد میبینم و هیچ تصور نمیکنم کار این زن و شوهر باخر برسد و صلاح نمیدانم پیغامهای حضرت بانو را هم بشهرناز خانم بدهم اما نه از آن بابت که شما تصور کردید زیرا اگر ممکن بود با هم سازش نمایند وظیفه دختر بود هر چه بتواند بشوهر خود اظهار اشتیاق و دلبستگی نماید تا قلب رمیده او را بدست آورد بلکه چون یقین دارم عمر ندارد و بالاخره میان اینها جدائی حاصل میگردد این است که رسانیدن پیغامها را بی فایده میدانم

چیزیکه از آن زیاد اندیشه دارم و براسنی خواب مرا بریده است این است خدای نکرده طوری واقع شود که بشرف این خانواده بر بخورد و اسباب رسوائی فراهم گردد آنوقت برای من و شما هم که دخالت در اینکار داشته ایم آبرویی در این خانواده باقی نمیمانند فرخ زاد - خوب چه بعقل شما میرسد دل آرا پس از اندکی اندیشه - گمان میکنم

اگر باید از هم جدا شوند درخواست طلاق و تفریق از اینطرف شده باشد که همه کس بدانند اینها نخواستند اند نه اینکه دخترشان طلاق داده شده باشد فرخ زاد - فکر صحیحی است دل آرا - بی اما راهش کدام است فرخ زاد - من این خدمت را باین خانواده می‌کنم تا نمکشان بر من حلال باشد دل آرا - تکلیف من در باب رسانیدن پیغام حضرت بانو چیست فرخ زاد - بگذارید من او را به بینم بعد از آن شما پیغام را برسانید دل آرا با نهایت خوشحالی از فرخ زاد جدا میشود فرخ زاد پس از رفتن دل آرا بی فاصله شهرنار را در اطاق تحریرش ملاقات مینماید و پس از کمی گفتگو از این طرف و آنطرف رشته سخن را با بنجا کشانیده میگوید خانم من خانه زاد و جان نثار این خانواده ام میدانید در باب شوهر نمودن شما چه خدمتها کردم بعد هم همه وقت می‌گفتم اعتنا بدی مردی آقای داماد نکنید اما حالا بکلی عقیده ام برگشته است و گمان نمی‌کنم به بی اعتنائی کردن این کار عاقبت خوش داشته باشد در صورتیکه ما خبر نداریم آنطرف در چه خیال هستند و چه میکنند این سکوت طولانی را سهل و ساده نباید تصور کرد مبادا خدای نخواستند بکوقت اقدامی نکنند که شرف خانوادگی ما برنجورد شهرنار با نهایت آشفتگی - خبری داری؟ چیزی شنیده ای؟ فرخ زاد خیر بجان شما که از جان خودم عزیزتر است چیزی نشنیده ام اما احتیاط را از دست نباید داد

شهرنار - چه باید کرد؟ فرخ زاد - اگر باو علاقه قلبی دارید باید اردر مهربانی درآمد تمکین و سازش نمائید و همه چیز را فدای خواهش دل کنید و اگر علاقه قلبی ندارید شما خواستگار طلاق و تفریق گردید اگر پذیرفته شد که اولاً شرف خانوادگی شما برنجورده است

شما او را لایق همسری خود ندانسته طلاق گرفته اند و نایب از این قید و بند خلاص شده هزاران اشخاص محترم هستند که به همسری شما افتخار میکنند و شما را پرستش مینمایند و اگر نپذیرفتند آقای داماد مجبور است کوچکی و فرمان برداری نماید و آسوده میشوید این است آنچه بعقل جان نثار میرسد شهرناز - آفرین بر تو رأی درستی دادی اما بد است من بی مقدمه این عنوان را بنمایم فرخ زاد چنین نیست که موقع بدست نیاید در ضمن دلننگیها که میکنید کم کم عنوان کنید من نمیتوانم با این شخص زندگانی نمایم و دنبال مطلب را بگیرید تا بآنجا که باید منتهی شود بشود

سخنان فرخ زاد در قلب شهرناز اثر کرده خود را آماده ببیند این رشته را گسته زندگانی تازه برای خود تدارک دیده سرو سامانی از او بگیرد

روز دیگر دل آرا بعد از آگاه شدن از اینکه فرخ زاد کار خود را انجام داده ر شهرناز وارد شده پیغام بانو را میرساند

شهرناز - حیرت دارم جواب مادر مهربان خود را چه بگویم دل آرا چه حیرت دارید فرمایشات حضرت بانو همه صحیح است و باید اطاعت کرد نگذارد بیش از این اسباب دل سردی فراهم گردد شهرناز - با آه سردی که میکشد

من همه وقت بدوستی و محرمیت و خیرخواهی شما اطمینان داشته و دارم و میتوانم راز خود را بشما فاش بگویم دل آرا خانم میانه من و این شخص علاقه قلبی نیست نه من او را دوست میدارم و نه او مرا در اینصورت این همه تجربه کردیم آخر چه نتیجه داد باد بیاورید

نصیحت‌هایی را که بمن می‌مودید آرزو من عظم نمی‌رسید جواب شما را بگویم اما امروز می‌فهمم و می‌گویم من نمیتوانم با کسی زندگانی کنم که او مرا دوست نگیرد و اگر کسی پهلوی دل او بنشیند شاید او هم همین طور بگوید در این صورت هم من جوانم و هم او یک عمر به بدبختی گذرانیدن چرا مادر محترم من اگر بمن مرحمت دارند هر چه زودتر این زنجیر بدبختی را از دست و پای من باز نمایند تا هم مرا آسوده نموده و هم آبروی خانواده را نگاه داری کرده باشند

دل آرا - خانم چه می‌فرمائید این نگاه داشتن آبروی خانواده است که نام تفریق و طلاق میان بیاید هرگز این فرمایش را نکنید و بفرمائید جواب حضرت بانو را چه عرضه دارم شهرتاز - شما خود عاقل و دانا هستید من آنچه در خاطر داشتم بی ملاحظه بشما گفتم و صریح می‌گویم من دیگر نمیتوانم با این شخص زندگانی تمام دگر بهر زبان میدانید آنجا نگوئید

دل آرا - با ملالت ظاهری و مسرت باطنی از شهرتاز جدا شده بحضور بانو رفته چنان صلاح میدانند گفتگوی خود را با شهرتاز کلمه بکلمه تعرض بانو برساند بانو از شنیدن این جواب و سؤال سخت پریشان خاطر شده می‌گوید یعنی چه شوهر مگر بازی است شوهر مگر پیراهن است که انسان باسانی عوض نماید برای خانواده ما چه باقی میماند که حرف طلاق میان بیاید خیر باید با هم بسازند و این گفتگوها بکلی از میان برود طلاق - طلاق کدام است این حرفها چیست معلوم است تو درست پیغامهای مرا نرسانیدی دل آرا - عین فرمایشات را گفتم و چون اسم طلاق آوردم منع کردم که اینکلمه آبروی خانواده را بیاد میدهد بانو - چه گفت ؟ دل آراء تنها يك جمله از گفته های شهرتاز را ذخیره کرده

که در موقع خود بکار برد آن این است باید اندیشه کرد بدتر از این نشود شنیدن این جمله بانو را فکر فرو میبرد دیدگان را بر بسته با انگشت سیّابه ابروی خود را میآراید و گاهی سری تکان میدهد پس از مدتی اندیشه میگوید چه تصور میکنی؟ عقل تو چه میرسد؟ دل آرا - من کیستم در مقابل حضرت بانو بتوانم اظهار رأی و عقیده نمایم رأی رای شما است بانو - در هر سری عقلی هست بعلاوه تو شخص با هوشی هستی هر چه بخاطرت میرسد بگو دل آرا - ماندن کار باینصورت بطور قطع و یقین خوش نیست یا باید با کمال مهربانی با هم سازش نمایند و اگر نمیشود باید تفریق نمود بانو - تصور میکنی اسباب صلح و سازش فراهم شود؟ دل آرا - اگر شهرناز خانم اندک علاقه قلبی با او میداشتند او هم با آن عشق و محبتی که داشت البته در تکلیفات خود کوتاهی نمیکرد و دلگرمانه با هم زندگی مینمودند عیب کار این است که آن علاقه قلبی نیست در این صورت گمان ندارم عاقبت خوشی داشته باشد بانو - ندانستی مرادش از اینکه باید اندیشه کرد از این بدتر نشود چه بود؟ دل آرا - خیر ندانستم بانو - شاید مرادش این است مبدا از آنطرف گفتگوی طلاق بمیان بیاید و بدتر شود دل آرا میدانند آنها جرئت ندارند چنین عنوانی بکنند بانو - باز مدتی اندیشه میکند در نهایت دلتنگی و عاقبت میگوید عجالتاً تو تکلیفی نداری تا من با آقا صحبت بدارم و بینم چه باید کرد دل آرا از نزد بانو مرخص شده و دو روز باینخابه نمیآید شهرناز انتظار دارد ببیند جواب پیغام چه شد مادر هوشنگ انتظار دارد دل آرا بوعده خود وفا کند هوشنگ در سرحد انتظار جواب مکتور مادر را دارد دل آرا انتظار میکشد از طرف بانو احضار گردد و او

همه سخت‌تر کار شهرناز است که این دو سه روزه حرف‌ها و گفتگوها را جمع بکاز او در اندرون و بیرون باندازه زیاد شده که تحمل شنیدن آنها بر وی ناگوار است علاوه از وقتیکه فرخ زاد او را جرأت داده حرف طلاق و تفریق بزند و شوهر دیگر اختیار نماید مسئله دوباره شوهر کردن و اینکه شوهر دوم از اولی باید از هر جهت بهتر و بالاتر باشد و هزاران اندیشه در هم و برهم دیگر در مغز این خانم جوان مغرور انقلاب‌شدیدی افزوده دقیقه آرام نمیگیرد دائماً در اطاق تنهایی نشسته فکر میکند و در عالم خیال نقشه زندگی آینده خود را با شوهری که از روی عقل و دالش خود انتخاب خواهد کرد میکشد

بعد از دو روز شهرناز میفرستد دل آرا را میطلبد و میپرسد نتیجه چه شد؟ دل آرا اجمالی از مطلب را سربسته بطوریکه بنیم راضی شدن بانو اشعار داشته باشد رای جرئت دادن بانو که در خواهش خود ایستادگی نماید بیان میکند و میسپارد بکلی پوشیده بماند در همین هنگام که دل آرا نزد شهرناز است بانو او را احضار میکنند دل آرا مشوش میگردد مبدا فرخ زاد در میانه فساد کرده باشد با نهایت تشویش بحضور بانو میرود بانو - کجا بودی؟ دل آرا - نزد شهرناز خانم بانو - نازه بود؟ دل آرا - خیر دوروز است شرفیاب نشده بودم. احضار فرموده بودند بانو - چه میگفت؟ دل آرا - درد دل میفرمودند بانو - تو از آن مطالب چیزی نگفتی دل آرا - خیر امری فرموده بودند بانو - بلی با آقا صحبت داشتم عقیده آقا هم این است اینها با یکدیگر سازگار نخواهند شد و بهتر آن است تفریق شود اما شرعاً اختیار طلاق با شوهر است در صورتیکه از

آنطرف اظهاری نشده چه میتوان کرد و چه میتوان گفت
 دل آرا بسیار مشکل است آنها با اختیار رابطه خود را با
 این خانواده قطع نمایند عقیده جان نثار اینست تا آنها تکلیف شود که
 آقای داماد با باید فرمانبرداری نموده بشکلیفات خود رفتار نماید حضرت
 آقا هم مرخص فرمایند اگر چه برای چند روزه باشد بشهر آمده
 بواسطه کوتاهی که شده است از خانم عنبر خواهی کنند و یا آنکه
 بطلاق و تفریق اقدام نمایند بانو - رأی صحیحی است و بهتر این است
 این کار را هم تو خود انجام داده باشی آنها را ملاقات نموده در همین
 زمینه صحبت بدار و کار را تمام کن

دل آرا بحسن تدبیر خود مینازد که از دو طرف مأمور انجام يك خدمت
 شده مشکل خود را آسان نموده و هیچ طرف هم خیانت نکرده است
 اینست که با نهایت خرسندی نزد مادر هوشنگ آمده از آنچه گذشته
 خاطر او را آگاه نموده با مشورت او جواب برای بانو میبرد و میگوید
 مادر داماد با يك عالم شرمندگی عرض میکنند من و شوهرم ندیده
 و برده آن خانواده هستیم حضرت آقا و حضرت بانو صاحب اختیار ماهستند
 اما هوشنگ نکلی از فرمانبرداری ما بیرون رفته فرزندی که هرگز کلمه برخلاف
 رأی پدر و مادر از او بروز نمیکرد فاش و آشکار در این مسئله مخالفت میکند
 و هر چه مینویسیم جواب نامساعد میدهد اگر چه ما بکلی از او
 نا امید هستیم ولی این فرمایش حضرت بانو را که در واقع اتمام حجت
 است و مجبور است یکی از دو صورت را بپذیرد مینویسیم و جواب میطلبیم
 تا تکلیف آخرین معلوم گردد بانو - احتمال میدادند کدام شق را
 بپذیرد دل آرا - شرم میکنم عرض نمایم بانو - بتوجه ربط داره
 کار بی شرمی آنها از اینها گذشته است دل آرا - تصور میکنند شو

دوم را خواهد پذیرفت چون از کاغذ هائیکه نوشته میفهمند چندان
انکاری از طلاق و تفریق ندارد .
قید این غم و اندوه رهائی یابد و این رشته بد بختی گسسته شود
بالجمله بیش از دو هفته طول نمیکشد که وکالت نامه برای طلاق
گفتن از جانب هوشنگ میرسد و دل آرا پادر میانی کرده کابین را که
مبلغ هنگفتی است از یکطرف میبخشند با یک شرط خصوصی که بعد
از این خواهید دانست و از دیگر طرف از هرچه آورده اند از لباس
جواهر اسباب و غیره صرف نظر میکنند هر دو خانواده زمانی نموده
پادر میانها سودی برده شهر ناز در سن هیجده سالگی بیوه میگردد

فصل چهاردهم

** دلپستی تازه **

هوشنگ در عمارت کوچک سرحدی با انتظار از حد بیرون ساعت
شماری میکنند کی از شهر خبر آزادی او برسد تا یک روز که یست میرسد
و مرده گذشتن کار را در مکتوب مادر میخواند و بیش از همه چیز
از این خوشحال میشود که بدانائی پدر و مادر از این بندرهائی یافته
بی آنکه خطری یا زحمتی برای خودش یا خانواده اش تولید شده باشد
هوشنگ پس از شنیدن مرده آزادی از قید شوهری شهر ناز بخمال
میاقتد عیال و سلیقه خود همسری اختیار نموده سر خود را ببالین مار
غمگساری بگذارد بی آنکه بیک اندیشه را بخانههای بزرگان بفرستد یا
از خانوادگی و دولتمندی و نام و نشان خیالی نموده باشد
هوشنگ سبی در میان گفتگو با دوست خود هرگز از این در سخن

میرانند و میگویند دوست میدارم بسلیقه خود همسر با وفائی گر چه از میان خانوادهای سرشناس نباشد برگزینم و در یکی از بیلاقات مسکنی برای خود تدارک نموده اگر شغل و ماموریتی دارم بر سر خدمت باشم و گرنه از راه ملاکی زندگانی نمایم هرگز آبا خانواده شما باینکار رضایت خواهند داشت؛ هوشنگ - اینکاری نیست مخالف رضای خانواده ام باشد خصوصاً که بدانند آسایش خاطر من در آن است هرگز - در اینصورت میتوانید از پدر بزرگوار خود درخواست نموده یکی از املاک بیدارقی خود را بشما واگذار کنند تا بسلیقه خود مسکنی مرتب نمائید و اینکار با اقامت شهر هم اگر ضرورت باشد منافات ندارد هوشنگ - همین اندیشه را دارم و بزودی بیدر خود خواهم نوشت و این تقاضا را نمود

دو هفته از این گفتگو میگذرد يك روز هوشنگ با رفیق خود بعزم شکار كېك بیرون رفته کم کم سه چهار فرسنگ از محل خویش دور میشوند چاشتگاه نزدیک يك آبادی میرسند که آب و درخت بسیار دارد و سواد بیشه های انبوهش دامن صحرا را سیاه نموده هوشنگ نام آبادی را از رفیقش میپرسد هرگز هر چه میداند از وصف آبادی و مالك آن بیان مینماید و میافزاید که اگر مایل باشید در این آبادی نهار صرف نمائیم هوشنگ - نزدیک ظهر است همان بهتر که در سایه درختان در کنار نهر آب استراحت نموده بفرستیم نان و نان خورشی بیاورند با سبها هم خوراك داده عصرگاه مراجعت نمائیم و از شکاری که نموده ایم هم میتوانیم یا سببه تفنگ روی آتش کباب مهیا سازیم هرگز - در دهات رسم نیست اشخاص محترم باین ترتیب بیایند و بروند بلکه باید بخانه بزرگتر آبادی یا کد خدا وارد شد و

آنها با نهایت افتخار نسبت بواردين ميهبان نوازي مينمايند خصوصاً
 كه من در اين آبادی آشنائی هم دارم در اين حدود معروف باعتبار
 ودولتمندی میباشد شخص خيرخواه درست رفتاري است اگرچه ده نشين
 است اما خانواده اش بخانواد های شهري مينانند مدتی است او را ندیده ام
 پيش از اين مکرر سرحد میآمد ميهبان من ميشد منمهم بارها بخانه
 او رفته ام حالا مدتی است بجهتي متارکه شده است اکنون نزدیک
 شدم بهتر اين است براو وارد شده عهدي تازه نمائيم البته بمنون
 خواهد شد خصوصاً از اينکه شما را سر زده بخانه او ميبرم

هوشنگ - با اين وصف چرا با او متارکه نموديد آیا متارکه از جانب
 شما شد يا از طرف او ؟ هرمن - از طرف من هوشنگ - چرا ؟ هرمن
 با يك لب خند - اين حاجي محترم دختر برادري دارد پدر و مادرش
 هر دو مرده اند و چون حاجي اولاد ندارد اين دختر را كه
 شريك اوت پدر اوست و دارائی پدر و مادرش هم باو رسیده
 در خانه خود مانند فرزند خویش تربيت نموده تمام مصارف او را
 داده و میدهد بی آنکه دست دارائی وی زده باشد بلکه از عایدات
 املاك دختر بی دري ملك ميخرد و ردارائی او افزايد دختر اندکی
 خط و سواد هم دارد حاجي بخيال افتاده بود او را بمن بدهد مگر
 در اينباب گفتگو شد من بذر فتم چون اين صحبت بميان آمده است
 نحواسم زياد آنجا آمد و رفت نموده باشم هوشنگ - شايد از جمال
 و کمال دختر خوشنود نبوده ايد و با آنکه نحواسته ايد با ده تيان پيوند
 کرده بشيد هرمن - خير جمال دختر کم نظير است و در اين حدود
 نريبائی و رعنائی ضرب المثل و در حقيقت نامش از آسمان براي او
 فرود آمده

هوشنگ چه نام دارد؟ هرمز - پرپوش هوشنگ از شنیدن این نام قلبش طیش مینماید احساس علاقه نسبت به صاحب این نام در خاطر خود نموده بدان میباید که مکرر شنیده بلکه صاحبش را هم دیده است اما خود داری میکند و نمیگذارد دوست او بر این احساس وی بی برده باشد هرمز - و اما مسئله پیوند با دهاتیان در مسئله زنا شویی اساس کار مناسبت خلقی و اخلاقی زن و شوهر است با علاقه قلبی و خواستگاری حقیقی از دو طرف با وجود بودن اینها دهانی یا شهری بودن تفاوتی ندارد عشق و محبت شهری را دهاتی و دهاتی را شهری مینماید یعنی دل شهر و ده نمیشناسد

هوشنگ - شاید دختر خود راضی باین وصلت نبوده هرمز - خیر دختر هم طالب بود و بمن اظهار مهرنایی مینمود بلکه سبب پذیرفتن من این بود که من در شهر دیگری علاقه دارم و او هم بمن بی علاقه نیست هوشنگ - به شما نامزد دارید و من نمیدانم هرمز هنوز نامزد نیست اما اگر سلامت برگردیم امید است بشود هوشنگ ستایش میکند دوست خود را که حق وفا داری را نگاهداشته حال و جمال پرپوش او را فریب نداده است

بالجمله نزدیک آبادی میرسند هرمز نوکر خود را خوانده میگوید بتاخت برو بخانه حاجی خبر کن فلانی در خدمت آقای سرهنگ بر شما وارد میشوند نوکر رکاب کشیده بزودی از دیده ناپدید میگردد و مرده ورود میبانهای محترم را بحاجی میدهد حاجی سر از پا نشناخته بخانه دستور پذیرائی را داده برای پیشواز بیرون میآید و هر که را از ریش سفیدان آبادی دیده با خود بر میدارد تا بیرون آبادی رفته میبانها را با احترام بخانه خود وارد مینماید

هوشنگ تمام حواسش متوجه دیدن پرپوش است در دهلیزخانه چند زن پیر و جوان ایستاده انتظار ورود میبهاها را دارند در میان آنها دختر جوان رعنائی است هوشنگ میفهمد این است آنکه برای دیدنش بی قرار است و خلاف عادت يك نگاه خصوصی باو میباید پرپوش در حالتیکه حواسش متوجه دیدن میبهاها ندیده است آنها میبهاها که رئیس قوای آن حدود و نگاهدارنده جان و مال و عرض آنها است ملتفت نگاه خصوصی شده فوراً خود را در پشت سر یکی از زنها پنهان میکند هوشنگ از فراست و حجب و حیای دختر حیرت نموده همانجا نهال محبت پرپوش در دل او کشته میشود

اهل این خانه با هرمنز خانه یکی هستند اما از هوشنگ رودرباسی زیاد دارند خصوصاً که میبینند هرمنز از او بی اندازه احترام و کوچکی میباید هوشنگ معرفی رفیقش که میگوید خالواده حاجی هستند سلام و تعارف مختصری با آنها نموده با اتفاق همراهان بمیهاخانه میرود هرمنز اندکی توقف نموده از اهل خانه يك يك احوال پرسی کرده مقام و مرتبه هوشنگ را گوشزد آنها میباید زان پس بمیهاخانه میباید

اهل خانه بچانکی ناهار لذیذی که اجزای آن شیر و آغوز سرشیر و ماست و کره و بنبر و تخم مرغ و شیره و عسل و دوسه جور مربا و مرغ بریان و خرموزه و انگور است تا دوغ فراوان و نان پنجه کسی فردا علی در برابر میبهاها میگذارد و برای بوکرها نیز از همین ناهار جدا گانه میبرند اسبهای آنها بدست جوانهای دهاتی است گردانیده عرق گیری میکنند بذیرائی بر مهر و محبت و با کیزگی فوق العاده هرچه در ابسخانه دیده میشود نضمیمه بلند نظری و دست و دل بازی این خانواده نظر توجه هوشنگ را بی اندازه جلب میباید

هوشنگ تمام جان و دل متوجه رفتار پریش است که اسباب
 شست و شو برای میهمانها میآورد سفره میچیند لازمه خدمتگذاری را
 بجا میآورد با روی حرم و لب خندان بی آنکه حجب و حیای خود را
 از دست داده با آنکه نگاهی بصورت میهمانها نموده باشد و اگر ناوی
 سخنی بگویند سر خود را بزیر افکنده دیدگان را زمین دوخته کله
 مختصری جواب میدهد و میگذرد هوشنگ میکوشد رفیقش توجه زیاد
 او را به پریش احساس نماید هرگز هم مطلب بی رده ندیده و نفهمیده
 گرفته بروی خود نمیآورد

اینجا لازم است این دهقان زاده فرشته سیرت پری صورت را بهتر از این که
 شناختید بشناسید پریش دختر هیجده ساله ایست بلند بالا تر که اندام



نشره اس گندم گون صورتش
 اندکی کشیده نابشانی فراخ و
 دیدگان درشت سه لایه هایش
 برگشته از روان سیاهش نارنگ
 و نزدیک بیوستگی دماغ نارنگ
 اما اندکی بلند لبان نازک دهان
 کوچک دندانهایش سروراید
 گون گوش و چانه و غنچهش
 در نهایت زیبایی و طرافت
 درشت لب از طرف راست

پریش در حال اضطراب و تحیر

خال سیاهی دارد قامتش در کمال رعنائی هنگام راه رفتن بدان میماند
 که قسمت بالای بدن رفتار جدا گانه دارد و از همه چیز بدشتر آنچه

در بیکر این دختر نمایش افزاست گیسوی شوق آسای اوست که بهم بافته
و تا پشت زانو افتاده است

پریوش جامه ارغوانی بلندی تا روی پا در بر و بروی آن جامه
کوتاه تری که از زانو کمی میگذرد پوشیده سرپوشه پشم و ابریشمی
مشگی که اطرافش زریفت است و شرابه‌های زر اندود بلند دارد بر
سر پیچیده بطوریکه تنها صورتش نمایان است بریدشانی خود دو
قطار اشرفی قدیم آویخته گلوبند زیبایی که چند رشته اشرفی و آویزهای
طلا دارد در گردن کوشواره طلای مروارید دار در گوش دستبند کهربا
و مرجان در دست و کفش سرخی در پا دارد

هوشنگ گرفتار کار دل گشته فراموش نموده است پیش از دو سه
ساعت بنا بود اینجا بماند گاهی از حاجی تحقیقات زیاد در کار
زندگانی او مینماید گاهی با بی بی صحبت میکند و بیشتر بهر بهانه
رشته سخن را با پریوش پیوسته در نهایت ملاحظه و ادب در زیر
یک پرده نازک اظهار دل بستگی باو مینماید

هرمز - کی خواهیم رفت؟ هوشنگ - هر وقت بخواهید بسبارید اسبهارا
حاضر مابند حاجی - امشب را که تشریف دارید فردا هر ساعت بخواهید حرکت
میفرمائید هرمز انتظار دارد هوشنگ جواب نگوید هوشنگ نگاهش
بدهان رفیق است نگاهی که سر تا پا انتظار است تاوی مناسبت
سابقه که دارد تعارف میزبانرا تأیید نماید

هرمز از هوشنگ میپرسد میل دارید خواهش حاجیرا بذیرفته امشب
را نمایم فردا روانه شویم

هوشنگ با نهایت حوشحالی - امشب که آنجا کاری نداریم صبح زود
فردا هم رویم نکارها بپرسیم حاجی اظهار خرسندی و امتنان میکند

و از او خرسندتر پریوش است که میدود نزد بی بی و خنده کنان
میگوید میبهاها شب را میانند بی بی هم اظهار مسرت نموده میگوید
قدمشان بالای چشم

پریوش دختر یا هوشی است همه چیز میفهمد با اشاره و کنایه ها پی میبرد
همانطور که هوشنگ دلباخته او شده در خاطر وی هم از محبت هوشنگ
علامتی پدیدار گشته اما طوری رفتار میکند که بهیچوجه احساس
نمیشود و این خوشحالی که برای ماندن میبهاها از او بروز مینماید
گرچه در باطن بواسطه همان علامت دل بستگی است اما در ظاهر از
روی میبها دوستی میباشد که عادت و خصلت مملکت خصوصاً در
دهات و ایلات و مخصوصاً در این خانواده است بطوریکه خانه آنها
میبهانخانه عمومی بیشتر شباهت دارد تا بیک خانه کدخدائی و اربائی
هوشنگ در اینشب لب از خنده باز نمیگیرد و اینشب را یکی از
بهترین شبهای عمر خود میشارد

هوشنگ چشمش چون به پریوش میفتد طوری شیرین زبانی میکند
که رفته رفته میان او و هرمز مطلب بی برده میشود و در موقع آوردن
شام که حاجی از حجره بیرون میرود بی بی و پریوش هم سرگرم تدارک
شامند هوشنگ برفیق خود میگوید عجب شب خوشی است اینشب را
هم از مرحمت شما داریم هرمز - تشکر دارم و خوشحالم از اینکه
براهمائی من شبی را بخوشی بگذرانید آیا آنچه را در وصف پریوش
گفته بودم صحیح بود یا خیر هوشنگ - برستی بیش از آن است که
از شما شنیدم هرمز - بلی چشم باید به بیندیش از آنچه گوش شنیده
با اقلای همان را که اگر کمتر دید معلوم است گوینده اغراق گوئی نموده

و ناپسند است این دختر در اخلاق و صفات کم نظیر میباشد شما بایش هم آئینه صفات اوست

هوشنگ - اگر خیالات من صورت گرفت و پدرم رخصت داد در یکی از بیلاقیها زندگانی نمایم يك همچو دختری را بهمسری خود بر خواهم گرید هرگز - یا اگر کار صورت نمیکرد هوشنگ - بی اگر هم من نمیتوانم هرگز - عجبالتاً اینشب را خوش هستید از خیالات گذشته و آینده خود را فارغ دارید و خرسندی حاضر را غنیمت بشمارید شما میتوانید آشنائی خود را با این خانواده مداومت داده آمد و رفت کنید مردم هم که دیدند اینها مورد مرحمت شما هستند بر احترامات آنها افزوده میشود این يك سرگرمی مختصری است تا بعد به بینیم چه میشود و خدا چه میخواهد

هوشنگ - گفتید بر احترامات آنها افزوده میشود گمان میکنم مقصود این بود من شأن خود را نمیدانم یا يك خانواده دهقان آمد و رفت کم احتراماتشان که افزوده شد این محذور بر طرف میشود هیچ همچو تصویری نکنید من هرگز کسی را بدیده پستی نمینگرم و خود را از هیچ کس بالاتر نمیدانم اینها که يك خانواده محترم هستند و درده زندگانی کردن دلیل پستی مقام آنها نیست بلکه اگر خوب به بینیم زندگانی ماشهریها در سایه زحمت دهاتیان است ما بر سر خوان نعمت آنها میشینیم و باید همه در باره ایشان حق شناس باشیم هرگز عقیده ناک تابناک دوست خود را از صمیم قلب ستایش مینماید

باری در خانمه گفتگوی این دو دوست با یکدیگر مقرر میگردد هرگز محرمانه اجمالی از حال و کار هوشنگ و تنها بودن او و خیالاتی را که در سردارد سر بسته برای حاجی نقل نموده خاطر او را تا يك اندازه آگاه سازد

وقت شام میشود پریش بکمک خدمتکاری سکه دارند سفره پاکیزه در میان حجره که میهمانها نشسته اند میگسارند چه سفره چه اسباب سفره تمیز و چه خوردنیهای دلچسب لذیذ آری برآستی هرچه در این سفره است از بنیر و سبزی و پلو و خورشهای رنگارنگ و کبابهای جورا جور همه برای هوشنگ مائده آسمانی است چونکه بدست پریش برابر وی نهاده میشود چیزیکه تا تمامی دارد این است که پریش خود نیز بر سر این سفره با آنها هم غذا گردد اما رسم نیست و نمیشود تنها حاجی با میهمانها شام میخورد و پس از صرف شام ابریق و لکن در دست پریش وارد حجره شده با خوشروئی و دلنوازی در برابر هوشنگ بر زمین میگذارد بطوریکه هوشنگ دل داده میخواهد از حیات خویش دست بشوید

دی چند پس از صرف شام هرگز از حجره بیرون میرود حاجی نیز بی او روانه می گردد هرگز و میزبان در تاریکی کنار ایوان ایستاده با هم گفتگو میکنند در اینحال پریش بی آنکه بداند هوشنگ تنها است و بی آنکه حاجی و هرگز را در کنار ایوان دیده باشد برای حاجی بحجره وارد میگردد همینکه میبیند هوشنگ تنها است با اضطراب میخواهد بر گردد هوشنگ او را صدا میکند تاچار جواب داده توقف مینماید هوشنگ فرصت را غنیمت شمرده صحبت خود را طول داده او را معطل مینماید

در اینجا کی میتواند تصور کند اثر دو عامل شدید مختلف را میان این دو جوان که یکی بر ضد دیگری مانند برق در جریان است یعنی فرمان حاکم شوق را که از یکطرف پی در پی طول دادن رشته صحبت صادر میگردد و حکم حاکم حیا را که از طرف دیگر

بر ضد این فرغان و برگستان رشته صحبت لا ینقطع صدور میابد و
 بالاخره در میان این رعد و برق و در کشمکش سخت این نبرد روحانی
 نجات شوق پسر در برابر حمله حجب و حیای دختر سیر انداخته
 رشته سخن بریده میشود دختر با صورت بر افروخته از حجره بیرون
 میدود بی بی پریشانی او را دیده سبب میپرسد و جواب میدشود بحجره
 رفم آقای سرهنگ تنها بود شرمنده شدم

بی بی - حاجی و هرمزخان کجایند؟ پریش - چون بر میگشتم آنها
 را در تاریکی کنار ایوان دیدم ایستاده آهسته با هم حرف میزنند
 نمیدانم چه میگویند بی بی - اگر بما ربطی ندارد چه لازم است
 بدانیم چه میگویند و اگر بما مربوط باشد که البته خواهیم دانست
 کاری آخر شب میشود دو دست رختخواب بی نهایت تمیز و اعلی که
 هوشنگ بعد از بیرون آمدن از خانه شهرناز در چنین رختخوانی
 نخوابیده در این حجره گسترده میشود هوشنگ و هرمز در نهایت
 خوشی و خوشحالی اینشب را صبح مینمایند

اینجا لازم است دقیقه چند نزدیک نیمه شب در تاریکی حجره که
 حاجی و بی بی و پریش در آن استراحت نموده اند خود را پنهان
 نموده گفت و شنود میان حاجی و بی بی را در صورتیکه تصور میکنند
 پریش در خواب است گوش داده بشنویم

پریش با آشفتگی و خستگی بسیار در رختخواب خود انتظار خواب را
 دارد که گفتگوی حاجی و بی بی شروع شده خواب را از سر او
 میرباید و هزار اندیشه و خیال در مغز حساسش تولید مینماید
 حاجی - میبهران نازه ما شخص محترمی است تالاره بر درجه نظامی

و ریاست که دارد از خانواده نجیب دولتمند با احترامی است بیچاره بدبخت شده با يك خانواده بزرگ وصلت کرده با هم سازگار نشده‌اند تازه میانشان طلاق و طلاق کاری شده است از قراریکه میگویند میخواهد بعد از این مثل ما هازندگانی کند

بی بی - اینها را که نمیدانم اما راستی من فریفته اخلاق و ادب و انسانیت او شده‌ام و آهسته میگوید دختر که دگر هیچ پریش از شنیدن این کله طوری رعشه بر اندامش میافتد که دندانهایش مانند سرما زده بر هم میخورد عرق شرمساری سر تا پای او را فرو میگیرد چه میفهمد بی بی بر احوال او بی برده است حاجی - از حال سرهنك هم پیداست که بله . . . بدن پریش دو باره بلرزه افتاده موی بر اندامش راست میگردد و خود را خواهی نخواهی تسلیم خواب نموده در میانه خواب و بیداری نا تمامی سخن حاجی را میشنود که میگوید شاید هم نصیب و قسمت شده باشد که و يك کله جواب بی بی را که با خدا است

فصل پانزدهم

خوشحالی و انتظار

صبح میشود پیش از همه پریش سر از خواب بر میدارد در رختخواب خویش با خاطری چون موی خود پریشان اندیشه کنان نشسته از طرفی گفتگوی آخر شب حاجی و بی بی میخواهد او را از آنها شرمنده کند اگر چه با خود میگوید آنها نمیدانند من بیدار بوده سخنان ایشانرا شنیده‌ام اما بی بردن آنها بحال دل بستگی وی بهوشنگ بهر

صورت او را شرمندۀ دارد نمیخواهد مثل روز پیش و شب گذشته نزد میهمانها آمد و رفت نماید و عاقبت چنان صلاح میداند هیچ بروی خود نیاورده تغییری بحال و کار خود نداده باشد و از طرف دیگر خوشحالت است که شاید شوهری مانند هوشنگ بدست آورده سعادت مند گردد اندیشه های زرد و سرخ در هم و بر هم بریوش که مانند دوشیزگان در باامداد شب عروسی خود را میان خوشحالی و شرمساری میبینند بایمان میابد بواسطه صدای بی بی که بگوشش رسیده او را باآماده نمودن صبحانه میهمانهای محترم میخواند

بریوش صبحانه میهمانها را از شیر و نان و مربا و کره و عسل و پنیر و تخم مرغ و غیره برده برابر آنها میگذارد و نه تنها بصورت ایشان نظر نمیکند بلکه لبهای نازک غنچه آسای خود را هم در این باامداد از تبسم فرو بسته

هوشنگ در اول دیدار میفهمد این بریوش شب گذشته نیست و آفتاب او امروز برنگ دیگر سر از افق گریبان در آورده میخواند تصور کند دختر از رفتار مهر آمیز او و زیاد روی در اظهار علاقه مندی که بوی سده سرخورده از این رو خود داری میکند اما بزودی ملتفت میشود این نتیجه آگاه شدن حاجی است بر حال و کار و خیالات او و دختر دانسته است این اظهار مهربانیها ساده و بی اساس نیست این است که خوشحال گشته در عالم خیال در زیر پرده محکمتری که روی حجب و حیای خود کشیده تمام خوشبختی و سعادت آئینه خویش را مشاهده مینماید بریوش نیز تا آن هنگام که میهمانها سوار شده روانه میشوند خود داری را از دست نداده غنچه لبش شکفته نمیکردد هوشنگ هم ار این

رفتار پربوش دلتنگ نیست بلکه خوشحال است و بر استحکام اساس
علاقه مندی وی میفزاید

هنگام سواری در دهلیز خانه هوشنگ و هرمز با بی بی و پربوش و
دیگر اهل خانه خدا نگهدار پر مهر و محبتی گفته در فضای جلو خان از
حاجی و دیگر مردان عذر خواهی نموده سوار شده براه میفتند قدمی
چند رفته آنجا که دیگر خانه میخواهد نا پدید گردد هوشنگ از بالای اسب
سر برگردانیده نگاهی بسر در آن خانه نموده صورت پربوش را مانند خورشید
که سراز افق در آورده باشد میبیند در بالای بام از کنگره عمارت
نمودار است و محض سر برگردانیدن هوشنگ پنهان میشود نمایش
آخرین پربوش رشته علاقه قلبی او را در دل و جان این جوان
طوری محکم مینماید که دست حوادث گردون تا آخر عمر بدامان
گستن آن نمیرسد .

هوشنگ نادل خوش و مسرت از حد افزون مسرتی که مانند
آن را در عمر خود کمتر دیده راه طی میکند و همه چیز این
میهمانی و میهمان نوازی را بخاطر آورده با آب و تاب يك يك را
بیاد دوست خود میآورد و در ضمن از او میپرسد آیا ملتفت شدید
دختر امروز صبح وضع خود را با ما تغییر داده بود؟ هرمز - بی
هوشنگ سبب آنرا چه تصور مینمائید؟ هرمز - شاید حاجی از آنچه
از من شنیده چیزی گفته و بگوش دختر رسیده باشد از این سبب
حجب و حیای خود را بیشتر از شب نگاهداری مینمود هوشنگ از
حدس وی که مطابق با حدس خود اوست خوشنود شده او را تمجید
مینماید و میگوید من نیز همین نکته را تصور نمودم براسی معرفی
خوبی از اخلاق خود نمود و محبتش را در دل من افزود

هوشنگ همه چیز از رفتارهای پریوش را برای دوست خود حکایت میکند و مکرر مینماید مگر نهایش آخرین او را بر کنگره عمارت که ناپتیده علاقه مندی خاطر دختر است بوی ذخیره خاطر نموده آنرا بمنزله راز نهان میان عاشق و معشوق میشارد

هرگز در ضمن صحبتهای خود مال و جمال پریوش را مکرر بگوش هوشنگ رسانیده این دو چیز را بزرگ میشارد هوشنگ میخواهد در خانه این صحبت دوست عزیز خود را ارشادی نموده باشد این است که میگوید

تصور نکنید حسن صورت این دختر زن مرا برده و دارائی سرشار او دیک طمع مرا بجوش آورده باشد خیر. مرد هرگز نمیاید دنبال مال و جمال زن برود مردی که تنها فریفته مال و جمال زن شد خود را بدبخت و سیه روزگار کرده است مال و جمال بلکه کمالات ظاهری نیز زینتند برای زن مرد باید برای شرکت زندگانی خود زن اختیار نماید نه زینت زن باید مناسبت خلقی و خلقی و سلیقه و سنی بامر داشته باشد و در عین حال دارای عفت و امانت خانه دار و اولادپرور باشد مگر شهرناز مال و جمال و کمال بلکه جاه و جلال نداشت چراستوانست با آن صورت زیبا با آن ثمن هنگفت با آن جاه و جلال بلکه با آن پرده های ساز و نواز و با آن قلمهای نقش و نگار پرور خود خانه دل مرا بتصرف در آورد؟ چونکه خودش ذاتاً در اخلاق و صفات کفو و همقدّر من نبود

چند سبب را از میان دو اوصاف نموده نصفه ها را مخلوط یکدیگر مینمائیم دو باره که خواستیم آنها را بهم بحسبانیم محال است صورت صحیح

اولی را حاصل نمایند مگر آنکه دو نصفه حقیقی خود بهم پیوسته گردد
 زن و شوهر مانند دو نصفه سببند اگر هر يك نصفه حقیقی خود را
 که دست قدرت آلهی برای او ایجاد نموده بدست آوردند این پیوند
 با اساس و خلل ناپذیر میشود و گرنه در میانه رخنه ها و خلل
 حاصل میگردد و کار زناشویی خلل میابد و این نه تنها از طرف مرد است
 بلکه زن هم اگر خود شوهر انتخاب مینماید باید بکوشد و اگر برای
 او شوهر اختیار میکنند باید کوشش نمایند تا کفو خلقی و خلقی
 او را بدست آورند

زن نباید دنبال جمال مرد برود زن نباید تنها مرد را برای حال او
 بخواد زنی که در اختیار کردن شوهر تنها فریفته حال و جمال او
 بشود بدبخت تر خواهد بود از مردیکه دنبال حال و جمال زن رفته باشد
 زن باید بمردانگی و غیرنمندی مرد بیشتر علاقه مند باشد تا بتمول
 و تشخص یا بوجاهت او که اینها شرط مرد و مردانگی میباشد و با این
 همه تنها يك صفت است که میتواند نگاهدارنده اساس زناشویی
 باشد و آن وفا است که اگر زن و شوهر دارای این صفت گشتند
 بارسنگین زناشویی سلامت بمنزل میرسد خانواده باسعادت تشکیل میشود
 و زادگان آن خانواده ستارگانی هستند پروردگانت ماه و خورشید
 و گرنه کار زناشویی همه وقت گرفتار بحران است

هرمز بیانات هوشنگ را تقدیر نموده اظهار تشکر و امتنان مینماید
 باری هوشنگ بعد از این میبمانی اتفاقی و پس از این دل بستگی ناکهانی
 یکدل و یکجهت میشود از پدر و مادر رخصت طلبیده زتدگانی آینده
 خود را بر وجه دلخواه در یکی از بیلاقات مرتب نماید این است که
 پس از رسیدن بمنزل پدر از هر کار مکتوب ذیل را بمادر خود مینگارند

مادر معظم مهرنامه نمیدانم بچه زبان از وجود مبارکت اظهار امتنان
 نمایم که این بند بلارا از گردن این بنده باز نمودید بی آنکه زحمتی
 برای خانواده تولید شده باشد اکنون خود را در بهشت آزادی مشاهده
 مینمایم و پدر و مادر را از جان و دل منت گذارم و بالاتر از این
 مرحمت رخصتی است که بفرزند فرمانبردار خود داده باشند تا در یکی
 از بیلاقات نزدیک شهر مسکن خصوصی برای خود ترتیب دهد و
 پس از بازگشت از مأموریت در آنجا استراحت نموده با شهر و شهریان
 کثر معاشرت داشته باشد امیدوارم این درخواست عاجزانه در حضرت
 پدر و مادر بزرگوارم پذیرفته آید (قربان پدر و مادر هوشنگ)
 هوشنگ مینماید اگر در این مکتوب تمام خیالات خود را بنویسد پذیرفته
 نمیکرده این است که بیک درخواست ساده اکتفا نموده باقی را برای وقت
 دیگر میگذارد

مکتوب هوشنگ شامگاهی است بدست مادرش میرسد همان اندازه
 که از اول آن خوشحال از آخر آن غمگین میگردد زیرا آرزو دارد دو
 باره دست و آستین بالا زده با خانواده دیگر که چندان پست تر از
 خانواده شهرناز نباشند وصلت نموده دختری را که از هر جهت پست تر
 از شهرناز نباشد برای فرزند خود گرفته و این دفعه عروس را بچانه
 خود بیاورد تا از آنچه گذشته تدارکی شده باشد و بالاخره بدیده
 خانواده شهرناز بکشد که اگر آنها ناسارگاری نمودند او عروس دیگر
 آورد و زندگانی فرزند خود را در خانه خویش بهتر و خوشتر مرتب ساخت
 این خیالات مادر با هوای ده نشستن و از مردم کناره گرفتن هوشنگ
 البته منافات دارد از این رو مکتوب را بشوهر خود داده میگوید این

چه خیالی است بر سر هوشنگ افتاده ده نشینی کدام است من هرگز
باینمطلب راضی نخواهم شد

این سخن را میگوید درحالتیکه شوهرش مشغول خواندن نامه هوشنگ
است و پس از تمام شدن و اندیشه طولانی نمودن میگوید خیر شما
اشتباه میمائید من باو در این خواهشی که نموده حق میدهم و تصور
نمیکردم این درجه با ملاحظه و عاقبت اندیش باشد هوشنگ مرادش
دور شدن از شهر و دوری گردیدن از ماها بدست بلکه نمیخواهد پس
از این واقعه که خدا خواسته بخوبی تمام شده بزودی در شهر بماند و هر
روز خود را بچشم آن خانواده کشیده آتش ملالت باطنی آنها را تند
نماید با آنکه اسباب فراهم آورند دوباره او را بدام اول گرفتار سازند
بهر حال من این ملاحظه را درست میدانم و صلاح کار خود و خانواده اش
همین است که درخواست نموده

خانم - بس زیاده از شهر دور نباشد که ناسانی آمد و رفت نمائیم آقا - بهترین
جاها رای او کاشانه است که آب و هوایش نیکو است و بیش از دو
فرسخ از شهر دور نمیباشد (و پس از اندکی سکوت) من این آبادی را
با هر چه بآن تعلق دارد بهوشنگ میدبخشم هر تصرفی میخواهد در
آنجا بکند و اسباب آسایش خود را فراهم بیاورد

خانم اظهار خوشحالی نموده در همین مجلس بخشنامه کاشانه را گرفته
خطی بمضمون ذیل در جواب هوشنگ مینویسد

یگانه فرزند دلبنده عزیزم از اینکه خاطر تو از اندوه و غمی که داشت
آسوده گشت خانواده همگی شاد و خدارا هزار مرتبه سپاس گذارند
در خصوص درخواستیکه نموده ای گرچه من دوست میدارم تو در همین خانه
باشی و کوتاهی که اول بار شده بوجه بهتر تدارک و تلافی گردد

اما پدر بزرگوارت رأی تو را پسند نموده ملك كاشانه را درست بتو بخشیده
بخشنامه آنرا میفرستم هر تصرف میخواهی در آنجا بکن اما نه
برای مأوای همیشگی بودن زیرا من آرزو دارم تو را با همسر شایسته
مهربانی در این خانه دیده باشم والسلام

رسیدن مکتوب مادر و بخشنامه پدر و دارائی ملکی مانند كاشانه و
تزدیک شدن راه رسیدن بآرزوی قلبی خرمی و نشاطی در خاطر هوشنگ
تولید مینماید که نمیتواند لب از خنده باز گرفته دقیقه خود داری نماید
فوراً مژده اش را برفیق مهربان خود رسانیده او را در خوشحالی
با خود شریک میسازد

و اما گذارش این چند روزه میان هوشنگ و خانواده پربوش سه روز
بعد از برگشتن هوشنگ و هرمز از خانه حاجی در حالتیکه برای
تجدید عهد مهربانی با آن خانواده دقیقه خیالش آسوده نیست گماشته
هرمز خبر میآورد حاجی از ده برای شما و آقا ارمنان فرستاده
خوبش نیز فردا خواهد آمد

هوشنگ بی اندازه خرسند گشته ارمنان خانه دوست را که نان و
بره و جوز منقا و چند گونه ترشی و مربا و غیره است پذیرفته انعام
شایسته بآوردند و انتظار ملاقات حاجی را میکشد

روز بعد حاجی بمنزل هرمز وارد شده همراه وی بنزد هوشنگ میآید
هوشنگ او را بیش از آنچه توقع دارد نذرانی و احترام مینماید و
چون سراغ سلامت اهل خانه را میگیرد حاجی بسته کوچکی از زیر
عبا در آورده پیش روی وی گذارده میگوید هدیه ناقابل است خانواده
ما تقدیم حضور عالی نموده اند هوشنگ بسته را گشوده میدیند چند
جفت حوراب چند جفت دستکش چند دانه دستمال ابریشمی سفید و

رنگارنگ است با چنددانه گل هوشنگ اظهار امتنان نموده میپرسد
 اینهارا از کجا گرفته اند؟ حاجی - بعضی رشته و بافته و بعضی بافته دست
 خودشان است هوشنگ - یعنی کار دست بی بی است حاجی با رنگ
 صورت بر افروخته - خیر کار دست و سکوت مینماید رنگ صورت
 هوشنگ نیز تغییر میکند مجلس دوسه دقیقه بسکوت گذشته زان پس
 حاجی میگوید آقای سرهنگ ما دهاتیان همه کارمان را خودمان میکنیم
 ما پول برای دادن مالیات و خریدن ملک و حشم و غم میخواستیم
 و گرنه برای زندگانی داخلی چندان حاجتمند پول نمیباشیم همه چیز
 را از ملک و مال خود در میآوریم ما رعیت اگر از تعدی حاکمان
 و ضابطان در امان باشیم برای خود پادشاهی داریم هوشنگ بخاطر
 میآورد سخنی را که در عروسی خانه کدخدا در باب تعدی
 اربابها بر رعیت شنیده است این است که دنبال مطلب را گرفته
 میگوید اربابان هم اگر بر رعیت زیر دست خود ستم نکنند او هم در عالم
 خود پادشاهی دارد حاجی - رخصت دارم جواب عرض کنم - هوشنگ
 البته بگوئید حاجی - یقین است در میان اربابان اشخاصی هستند که
 بر رعیت ستم مینمایند و از خدا ترسیده نمیدانند بی پا نمودن رعیت
 خراب نمودن خانه خود و تیشه بر تیشه خویش زدن است اما باید اعتراف
 کرد که ستمکاری اربابان بر رعیت هم بواسطه طمعکاری حاکمان و ضابطان
 است بار اربابان همینکه مأمورین حکومت بار اربابها احبباف مینمایند اربابان
 هم بار دوش خود را بدوش ناتوان رعیت میگذارند رعیت هم فریادرسی
 ندارد زیرا بدبختی او بیدک واسطه هستند بهمان کسان است که باید
 فریادرس او باشند

مأمورین دولت باید بدانند تعدی نمودن باریابها خراب کردن خانه دولت و رعیت است همینکه ارباب و رعیت بی با شدند خزانه دولت خالی مانده دولت بی قوت شده مملکت هرج و مرج و چشم طمع همسایگان بر آن دوخته میشود و کم کم همه چیز ملت بیاد می رود

حضرت آقای سرهنگ ما که در دهات نشستہ از هیچ کجا خبر نداریم بفرمائید مگر پادشاه از حال و کار نوکرهای خود خبر ندارد یا آنکه مملکت را دوست نمیدارد که متعرض آنها نمیشود و قراری در کارها نمیدهد که حاکم و ضابط و ارباب و رعیت همه تکلیف خود را دانسته کسی بکسی تعدی ننماید و اگر کسی بر خلاف آن قرارداد رفتار کرد سیاستش نمایند تا چشم همه بحساب بیفتد حضرتعالی از خودتان بگذرید که يك مجسمه عدالت هستید نمیدانید مأمورین نظامی پیش از شما یا ما چه میکردند نمیدانم چرا کسی از اینها مؤاخذه نمیکند اینجا باید هوشنگ جواب بدهد اما بیچاره حواسش جای دیگر است و بدان میباد که کلمه از سخنان حاجی را نشنیده و یا نفهمیده است حاجی دو سه دقیقه انتظار جواب میکشد هوشنگ در اندیشه دل خویش است هرگز ملتفت شده جواب حاجی را داده میگوید اگر چه ما خود مأمور دولت هستیم اما حق را باید گفت پادشاه اگر عادل و رعیت دوست باشد مانند آفتاب است در پس ابر بواسطه کسانی که دور او را گرفته اند مگر اطرافیان بی انصاف پادشاه میگذارند او از احوال ملک و ملت خبردار شود و درد دل بیچارگانرا بفهمد پس هرچه تقصیرات بر وزیران و دبران است که نا اهلی و طمعکاری آنها روزگار ملک و ملت را سیاه مینماید

هوشنگ از جواب دادن هرگز بخود آمده پس از تمام شدن سخن

وی بحاجی میگوید مأمورین دولت با شما چه معامله مینمایند حاجی با آه درد ناکی - چه عرض کنم کدام يك از بی اعتدالبهای آنها را بیان نمایم چند سال پیش مالیات ما از نصف این که حالا میدهیم کمتر بود کم کم ر فروعات افزودند تا دو برابر شده و باز بالا میروند اگر میدانستیم این بول بجزانه دولت میرسد و صرف اصلاحات حقیقی مملکت میگردد منت میداشتیم از جان و دل میدادیم اما یقین است که نکیسه طمع کاران ریخته میشود رعیت بی پا میگردد بی آنکه بدولت فائده رسیده باشد علاوه مالیاتها تعدیل بیست از روی عایدی گرفته نمیشود هرچه را از قدیم معمول بوده مأخذ قرار میدهند بی آنکه ملاحظه کنند کدام ملك خراب شده کدام ملك آباد گشته صاحب ملك آباد شده جزئی مالیات میدهد یا هیچ نمیدهد و صاحب ملك خراب شده هرچه از هر کجا پیدا میکنند باید نازای مالیات ملك خراب شده خود پردازد از اینها گذشته در این اطراف ملکهای مرغوبی هست متعلق بشاهزادگان و خوانین و ملائماهای طایم از خندا لیخبر و گرگهای در لباس میش که آنها طرف ملاحظه هستند مالیات دیوان را نمیدارند با حساب سازی میکنند حکومت هم مالیات املاك آنها را سرشکن بر رعیت بینوا مینماید گاهی مباشرین دیوان هم که ملاک شده اند و قلم در دست آنها است ملك خود را از قلم انداخته مالیات آنرا بيك اسمی تحمیل رعیت میکنند مختصر حضرت آقای سرهنك اینها کارهای معمولی است که عرض کردم مأمورین دولت در دهات خود را حاکم بلکه پادشاه دانسته از تجاوز و تعدی بعرض و ناموس رعیت هم دریغ نمیدارند هر وقت حاکم اتفاقاً آدم خوبی باشد رعیت چهار روزی آسوده تر است

همینکه یکی از گرگها آمد بیچاره رعیت گرفتار بد بختی میگردد و دوچار ظلم و ستم میشود

هوشنگ رو بهر مزمن نموده میگوید حاجی همه را درست گفت کی شود حساب و کتابی در کارها بیاید و هر کس تکلیف خود را بداند خدمتگذار جزا یابد و خیانتکار سزا بیند

هوشنگ در این روز پذیرائی شایانی از حاجی مینماید و در هنگام بازگشت سلام وافر بخانواده وی میفرستد و ضمیمه میکند یک قاب ساعت طلای کوچک بنام پریش بیاداش صنعت دستی او و بیادگار محبت قلبی خویش هوشنگ میخواهد در این روز صحبت آشنا تری با حاجی بدارد اما ملاحظه میکند شاید جواب خط مادر بدخواه او نرسد و نتواند از عهده انجام مقصود خود برآید این است که عجله نمیکند و صبر و شکیب را از دست نمیدهد

حاجی از هوشنگ درخواست میکند که با اتفاق هر مزیکبار دیگر او را سرفراز نمایند هوشنگ با نهایت امتنان بار دیگر نه بلکه بارها بآن خانه که در حقیقت خانه خود میباشد میآیم شمارا از خود خود را از شما میدانم و علاقه قلبی من باین خانواده گسست نا پذیر است بزودی بلی بزودی خبر میدهیم نه بلکه بی خبر میآئیم روزها شبها میمانیم خوشبها در آن خانه می بینیم و آسایشها مینمائیم حاجی میرود و هوشنگ با انتظار رسیدن جواب خط خود از مادر مینشیند

فصل شانزدهم

﴿ رسیدن یارزو ﴾

هوشنگ پس از رسیدن مکتوب مادر و اقدام فوری مینماید اول مأمور

و مکتوبی بکاشانه میفرستد با سواد بخششنامه و بکدخدای آنجا دستور میدهد از این بعد در کارهای خود از وی دستور بگیرد و امر میکند عمارت میان باغ را بزودی سرمت نموده سفید و تمیز و پاکیزه گردد و خبر تمام شدن آنرا بوی بدهد اقدام دوم عریضه مضمون ذیل صادر مینویسد .

مادر عزیز مهربانم از مرحمت بی پایان پدر بزرگوارم در بخشش کاشانه و پذیرفتن درخواست عاجزانه این بیمقدار و اظهار مرحتهای حضرتت يك دنيا شکر دارم و رخصت میطلبم در مسئله که ضمناً اشاره فرموده اید دوسه کلمه عرضه دارم مادر بزرگوار من شما تکلیف خود را در اینکار بیبهره وجه ادا کردید از بزرگترین خانواده ها برای فرزند خود بهترین دختر هارا گرفتید در فراهم آوردن اسباب این کار خود را رشک خویش و بیگانه ساختید و لکن بد بختانه سازگاری نشد و شد آنچه شد که اگر تدبیر حکیمانه شما دورتیب انجام کار تفریق نبود خدا داند چه رسوائی بر پا میشد و با آنکه بیگناهی بلکه دو بیگناه يك عمر باید در آتش بسوزند در اینصورت همان بهتر و چنان خوشتر که از خیال اقدام دیگر نمودن بکلی منصرف گردید زیرا که با ملاحظاتی غیر اساسی حسن انتخاب صورت نمیگیرد و شخص عاقل دو مرتبه از پرتگاه نمیکند اگر بخواهید فرزند بیمقدار خود را از جان و دل شکر گذار مرحمت و عنایت خود فرموده باشید او را بحال خود واگذارید اگر کسیرا با موافقت سلیقه و اخلاقی بدست آورد که با رخصت پدر و مادر اختیار خواهد نمود و گرنه زندگانی تنهایی را بر مصاحبت ناموافق ترجیح میدهد امیدوارم همان طور که درخواست اول این بیمقدار در حضرت پدر و مادر پذیرفته گردید این درخواست هم شرف قبول یابد (باقی قربان همه هوشنك)

مکتوب هوشنگ هنگامی بدست مادر میرسد که پدرش بوعده چند روز برای سرکشی باعلاک خود از شهر بیرون رفته بر حسب ترتیب بایستی بماند تا با مشورت جواب داده شود اما طوری در قلب مادرش اثر میکند که بی فاصله بنگارش جواب میپردازد

فرزند عزیز گرامیم پدر بزرگوارت در شهر نیست که جواب درخواست خود را از هر دو دریافت نموده باشی ولیکن یقین دارم رأی او نیز همین است که مینویسم منم از خیالات گذشته نکلی صرف نظر نموده تو را در انتخاب همسر دیگر مختار و آزاد میگذارم و مسلم است با هوش و عقل خدا دادیکه داری کسرا نخواهی اختیار کرد که اسباب سرشکستگی خانواده بوده باشد خاطر از این رهگذر آسوده باشد و بدان که پدر و مادرت دنیا را برای تو میبخوانند و آسایش خاطر تو را بر همه چیز مقدم میسازند والسلام

بدیهی است رسیدن این جواب بدست هوشنگ که کلید است برای گشودن در آرزوهای قلبی چه از خوشحالی در مغز و دل او مینماید هوشنگ پس از رسیدن این مکتوب مصمم میشود پریوش را خواستگاری نماید با دوست عزیز خود کنگاش نموده مبارکباد میسپارد و چنان صلاح میدانند بخواهش حاجی بیکبار دیگر بخانه او رفته راه آمد و رفت را باز نمایند

هوشنگ از بهترین تحفه ها که در مدت اقامت او در سرحد دوستان و رفیقان و خانواده اش برای او فرستاده اند و یا خود از پیش همراه داشته انتخاب نموده جعبه ارمغانی برای پریوس آماده ساخته باتفاق هر مز روز تعطیلی بجانب بجانب خانه حاجی روانه میگردد چاشتگاهان آبادی رسیده بی آنکه کسرا از پیش فرستاده باشند در خانه حاجی بیامده میشوند

ایستادن اسبها در خانه همان و رسیدن صدای آشنای پریوش بگوش هوشنگ همان که میگوید شاید آقای سرهنگ باشد حاجی در را گشوده از ورود ناگهان دو میهمان عزیز زن و مرده خانواده را شعنی بی اندازه رخداده بطوریکه سر از پا نمیشناستند

بی بی در دهلیز خانه میهمانها سلام میدهد پریوش پشت سر بی بی سر نیز افکنده بزحمت سلام در پیچ و تاب افتاده مشتاقانه خود را بگوش بقرار هوشنگ میرساند هوشنگ جواب سلام بی بی را با احترام بسیار میدهد و میگوید مگر پریوش از ما قهر است که بی وار خود را پنهان مینماید بی بی بازوی دختر را گرفته او را پیش آورده هوشنگ از احوال پرسی نموده جوانی از زیر لب میشود بی آنکه دیده اش از دیدن چشمهای او بهره برده باشد

احترام و تشریفات میهمانهای محترم در این مرتبه از مرتبه اول بمراتب افزون است تنها چیزیکه کمتر میدینند و میشنوند یا هیچ نمیبینند و نمیشنوند گفته های شیرین و خنده های نمکین پریوش است عجباً پریوش با هرگز هم در خود داری همان معامله را میکند که با هوشنگ مینماید هوشنگ هم از رفتار پریوش دلشنکی ندارد و اصراری به از هم باز شدن او نمیکند

ساعتی پس از ورود گاشته هوشنگ جعبه ارمغانرا نزد بی بی میبرد بی بی باظهار ممنونیت بدر حجره آمده عرض تشکر مینماید درحالتیکه پریوش هم پشت سر او در پناه دیوار ایستاده

هوشنگ - مختصر ارمغانی است برای پریوش بی بی - پریوش کنیزکی است از شما هوشنگ - پریوش چرا از ما دوری مینماید ؟ بی بی - مرحمتهای بی پایان شما نه تنها او را بلکه تمام خانواده را شرمسار

نموده هوشنگ - ساعتی را که برای او فرستادم بیاورد به بیم پریش
 چاره جز فرمانبرداری ندیده وارد شده ساعت را در برابر هوشنگ
 بر زمین نهاده میخواهد بیرون برود هوشنگ او را امر بتوقف نموده
 زنجیر طلائی که مدال آن باقوت دلرانی است در حلقه ساعت نموده
 برگردن دختر میاندازد پریش از شرمندگی عرق بر پیشانیاش نشسته
 با صورت پر افروخته از حجره بیرون میآید هرگز مبارکباد میگوید
 حاجی و نی نی زبان تشکر میکشاید گرچه بظاهر و رسمانه هنوز
 این دختر نامزد نگشته اما رشته محبت قلبی و زنجیر علاقه باطنی که
 یگانه اساس مشروعیت زناشوئی است بگردن پسر و دختر هر دو
 افتاده است

هرمز در این روز و شب گفتگوی زناشوئی را از پرده در آورده
 پریش را برای هوشنگ خواستگاری مینماید و وعده میدهد اسباب
 نامزد کنان رسمی بزودی فراهم میگردد

ساعتی بفریب مانده هوشنگ و هرمز بخرمی و خوشحالی از این
 خانه با احترام بسیار روانه گشته تدارک نامزد نمودن پریش میپردازند
 و روزی دو سه افزون نمیکند ربش سفیدان آبادی خانه حاجی
 گرد آمده از طرف هوشنگ سرحد دار که بپسر محترمی است و مردم
 آنحدود او را بخوئی میشناسند باتفاق هرمرز انگشتر الماسی آورده پریش
 را نامزد مینمایند و این روز برای اهل آبادی عید بزرگ شمرده میشود
 چه همه حاجی را بمنزله پدر و نی نی را بمنزله مادر خود میشمارند
 اکنون که نخت و اقبال آنها رو باوج سعادت میرود و چنین
 داماد با احتشامی خدا بآنها میدهد همه در شادی این خانواده شرکت
 مینمایند پس از گذشتن دوسه روز از نامزد شدن پریش حاجی سرحد آمده

هوشنگ و هرمز را برای روز و شب تعطیل بنخانه خود دعوت مینماید
 هوشنگ این مرتبه تنها بنخانه محبوبه خود می رود چه هرمز بواسطه کسالت
 مزاج یا خود بهر ملاحظه باشد این سفر او را تنها میگذارد و هوشنگ تصور میکند
 این مرتبه هم مانند پیش بی زحمت در خانه حاجی پیاده خواهد شد اما مسافتی
 تا بادی مانده رسیدن مقدمه پیشواز کنندگان و تماشاچیان این شبهه را از وی
 بر طرف مینماید و باو میفهماند این آمدن غیر از آمدههای پیش است زیرا
 خبر نامزد شدن بریوش در تمام بلوک منتشر گشته و دانسته اند در این
 روز داماد بنخانه حاجی میآید چه دامادی که اختیار نظامیان آن حدود
 در دست اوست و قدرتش از قدرت حکومت اگر بیشتر نباشد کمتر
 نیست این است هر کس از هر کجا توانسته آمده مردم آبادی هم زن و
 مرد برای پیشواز بیرون آمده اند کدخدایان اطراف و ریش سفیدان
 آبادی گاوها و گوسفندها است برای قربانی نمودن سر راه سرهنگ
 حاضر نموده اند

هوشنگ از دیدن این اوضاع و وجود و سرور اهالی بشکفت آمده
 افسوس میخورد که رفیق مهربانش در این سفر با او نیست

قدم بقدم قربانی است بروی خاک میغلطد گذر بگذر تشریفات است
 که برای ورود او بجا آورده میشود و صدای هلپله زنان و کودکان است
 که از بالای بامها بلند است هوشنگ را باین احترام بنخانه حاجی وارد مینمایند
 سر بام این بنخانه بر است از زنهای محترم آبادی هوشنگ یقین میکند
 بریوش هم در میان این زنان است اما سر بلند نمیکند او را ببیند
 زیرا میداند او اینجا رو بوی نشان نخواهد داد

باری هوشنگ بنخانه حاجی وارد شده آنروز و آتش را بقدری گرفتار
 تشریفات است و اندازه مشغول پذیرائی و گفت و شنود با اطرافیان

که برای دیدار پریش فرست و عجالی بدست نیاورد در آخر شب که مردم بیکانه متفرق میگردند و خانه از اغیارتهی میشود بی بی همخانانه آمده از هوشنگ بواسطه زحمتی که در این روز و شب کشیده عنبر خواهی نموده با هزار زبان احساسات قلبیه خود را از این وصلت بیان مینماید و از غائب بودن هرمن در این شب افسوس میخورد

هوشنگ دو مرتبه خود را مهیا میکند احوال پریش را بپرسد اما حیا مینماید عاقبت شوق بر حیا غالب شده میپرسد پریش سلامت است بی بی - سلامت است و دست و پای شما را هیبوسد

هوشنگ - بیاید او را به پیشم بی بی میخواهد باصرار پریش را بحجره بیاورد و او شرم مینماید عاقبت کشمکش آنها را خاتمه میدهد صدای هوشنگ که او را مهربانی مینخواند پریش ناچار شده بحجره در آید با صورت بر افروخته و قلب طپیده گوشه معجر را در برابر قسمتی از صورت گرفته سر بزیر افکنده وارد میشود هوشنگ او را نزد خود مینشانند پریش چند دقیقه نشسته نگاه بصورت هوشنگ مینماید و پرسشهای او را بیک کلمه بی باخیر جواب داده ساکت میگردد هوشنگ اندکی سر بزیر افکنده از زیر چشم نگاه میکند میبیند پریش ملتفت سر بزیر افکندن هوشنگ شده از گوشه چشم نگاه بر عشق و محبت بوی مینماید این است که لب خند مهربانگیزی زده رو به بی بی نموده میگوید شب گذشته خانم هم خسته است همان بهتر که برود استراحت نماید پریش محض شنیدن این حرف از جای برخاسته سر فرود آورده روانه میگردد

هوشنگ اینشب را با نهایت خوشحالی بسر میبرد و صبحگاه پیش از آنکه مردم برای بدرقه او گرد آیند حاجی و بی بی را طلبیده با آنها

صحبت داشته برای انجام کار عقد و عروسی وعده زديك داده
پريوش و خانواده اش را بخدا سپرده بادرقه بسیار روانه میگردد و
چون ازخانه دور میشود برگشته نگاهی ببالای بام نموده زنان بسیار
را میبیند تماشای بدرقه او را مینمایند از آنجا که یقین دارد پريوش
هم در میان آنهاست بادت و سر خدا نگهدار گفته دستهای الوان
از بالایی بام بدست زنان باهتر از آمده دو عاشق و معشوق در میان جمع
از دور یکدیگر را وداع میگویند و میگذرند

فصل هفدهم

✽ مسافرت بانتيجه ✽

هوشنگ پس از بازگشتن ازخانه پريوش هرمنز را از پذیرائی شایان
دهاتیان آگاه نموده از همراه نبودن او افسوس میخورد هرمنز خوشنودگشته
میگوید این شوق و شغف دهاتیان تنها برای خوش آمد گفتن از حاجی نیست
بلکه این وصلت برای عموم اهالی این سامان اسباب افتخاریست گمان
میکنند با این وصلت از تعذبات مأمورین دیوانی در امان میمانند و در حقیقت
این خوشحالیرا برای خوشبختی خود مینمایند

هوشنگ - خدا کند درست تصور نموده باشند هرمنز - نپرسیدند
عقد و عروسی کی خواهد شد؟ هوشنگ - پرسیدند من هم وعده زديك
دادم و زآن پس پشیمان گشتم هرمنز - خیر است پشیمانی چرا؟
هوشنگ - چونکه نمیدانم کی خواهد شد و چگونه میتوانم پدر و مادر
خود را راضی نمیم درست است مرا آزادی داده اند اما شرط ادب
نیست من بی خبر آنها و بی رضای قلبی ایشان اقدام بچنین کاری

نموده باشم خیال دارم سفری شهر نموده بهر تدبیر باشد پدر و مادر را راضی و اسباب زندگانی را در کاشانه فراهم آنگاه اقدام بعقد و عروسی نمایم هرگز - تعطیل تابستان نزدیک است میتوانید سی چهل روز مرخصی گرفته بروید و برگردید

هوشنگ رأی دوست مهربان خود را پذیرفته از وی اظهار امتنان مینماید و بی فاصله شرحی بمقام بالاتر خود نوشته برای تغییر آب و هوا و دیدن پدر و مادر شش هفته رخصت طلبیده بگرفتن جواب مساعد کامیاب میگردد

هوشنگ پس از آنکه آماده رفتن شهر میشود حاجی را بسرحد طلبیده بوی اظهار مینماید من سه چهار هفته از اینجا دور میشوم برای ترتیب کار و انجام خیال خود میروم شماها نگران نباشید تنها کاری که لازم است اینست که تدارک کار خود را بگیریید معطلی نداشته باشید تا خبر من بشما برسد .

حاجی - عقد و عروسی در کجا خواهد شد؟ هوشنگ - خداخواسته باشد در کاشانه حاجی سری تکان داده میگوید چه ضرر دارد ما معطلی نداریم هوشنگ - اگر خدا خواست و اسباب کار بزودی فراهم شد دستور حرکت شما بکاشانه خواهد رسید و اضافه میکند که برای کارهای لازم البته وجه نقدی هم لازم خواهد بود این گفته و کیسه که دو بیست تومان بول سفید در آن است نزد حاجی میگذارد حاجی از پذیرفتن وجه ابا نموده میگوید دختر همه چیز حاضر دارد و حاجتمند تدارک تازه نمیشد عاقبت باصرار میپندزد و میگوید اول و آخر از خودتان است و بختانه خودتان بر خواهد گشت

حاجی میرود که به بی و پریش هژده برساند و هوشنگ مکتوبی
 بخانواده خود نوشته آنها را از آمدن شهر خبردار نموده روز دیگر از
 سرحد حرکت مینماید

هوشنگ درین راه تمام فصر و خیالش این است چگونه خواستگاری
 پریش را بمادر خود بگوید باو چه خواهند گفت که دختر امیر
 کل لشکر را طلاق داده يك دختر دهان را كه معلوم نیست پدر
 و مادرش کیست بجای او مینشانند چه خواهند گفت که از زندگانی
 درجه اعلاي خانه شهر ناز چشم پوشیده باقامت کاشانه و زندگانی
 دهقانی دلشاد است چه خواهند گفت که از نشست و برخاست با
 شاهزادگان و اعیان و اشراف مملکت رو برگردانیده با دهاتیان انس
 و الفت میگردد چه خواهند گفت که از دیدن جواهر های گوناگون
 شهر ناز دیده برداشته و بگاو و گوسفند بزرگان چشم امید دوخته
 و بالجملة چه خواهند گفت که يك صاحب منصب عالی مقام از خانواده
 محترم از ككنار اول دختر خانم مملکت بر خاسته در ككنار
 رعیت زاده بی نام و نشانی مینشینند

این تصورات در خاطر هوشنگ جوان خطور کرده هرچه بهوای مسموم
 شهر نزدیک میشود و آثار تجملات بزرگان شهر را مشاهده مینماید
 میخواهد پریش و خانواده دهقانی او را فراموش نموده بلکه از اقامت
 کاشانه هم چشم پوشد و این خیالات طوری در مغز او انقلاب افکنده
 که نزدیک است از جدائی شهر ناز هم پشیمان گردد هوشنگ از روزیکه
 از خانه شهر ناز بیرون آمده تا این ساعت هرچه بر او گذشته و بهر کار
 اقدام نموده همه را يك يك از برابر نظر میگذراند و خود را ملامت
 میکند چه نداشتی چه نعمتی برای تو مهیا نبود چه اسباب عزت و افتخاری

آماده نشده بود همسری مانند شهرناز که هزاران مردم از تو محترم تر
 بنزدیک شدن بخانواده او افتخار مینمایند بدست نیامده بود داماد و
 پسر خوانده سردار مملکت نبودی روز بروز بر مقام و درجه ات
 افزوده نمی شد این چه پشت بائی بود به بخت خود زدی و این
 چه بد بختی بود که بدست جوانی و بی تجربه گی برای خود مهیا ساختی
 هوشنگ را اندیشه های درم بر هم طوری پریشان نموده که گاهی
 بخاطر می آورد برسدن شهر یکسر بدر خانه شهرناز پیاده شده دست
 بداهان شهرناز زده دست و پای مانورا ببوسد و اگر دستش بدامان بانو و
 شهرناز رسید از رسیدن بای فرخ زاد و دست بهرام بلکه از نوسل
 بعریچه هم که اکنون ناظر در خانه شهرناز است دریغ ندارد شاید دست
 او را بداهان زیارت بانو و وصال شهرناز رسانند

هوشنگ در ضمن این تصورات خود را در حجره شهرناز نشسته
 میبیند و میخواهد از او عذر خواهی کند اندیشه مینماید چه بگوید
 بگوید دو دوست قدر صحبت یکدیگر را میشناسند که مدتی بریده
 و باز پیوسته باشند میبینند حقیقت ندارد چه اگر با یکدیگر دوست
 بودند کار باینجاها نکشیده بود نگوید مرا فریب دادند اعتراف
 بنارسائی قوه عاقله خود نموده بگوید پدر و مادرم بی رضای من اقدام
 کردند نارضائی پدر و مادر را بخود جلب کرده علاوه بر دروغیکه
 گفته است

باری هوشنگ در دریای هم و غم و فکر و خیال فرو میرود طوریکه
 از خود و از زمان و مکان ناخبر مانده نوکر پیری دارد ساها پیدرش
 خدمت نموده و از کودکی لاله وی نموده او را محترم میدارد نامش
 پرویز پرویز میبیند ظهر گذشته و هوشنگ با اینکه مراقب است

وقت شام و ناهارش مرتب باشد سراغ ناهار را نمیگیرد نزدیک میآید
 میبیند اسب را بحال خود گذارده هر طور میخواهد قدم بردارد
 و خود سر بچیب اندیشه فرو برده است میگوید آقا امروز ناهار
 نمیخورید؟ پرسش پرویز او را بحال آورده از دریای فکر و خیال
 بساحل میکشاند پرویز سخن خود را تمام میکند ظهر گذشته اگر
 در سایه ایندروخت و در کنار این نهر آب که از زیر سنگ جاری
 است پیاده نشویم شاید جای بهتر پیدا نکنیم

هوشنگ منتظر رسیدن جای با سفاری نشویم؟ پرویز - جا های بسیار
 با صفا را گذاردیم و گذشتیم خیال کردم خدای نخواستہ بواسطه
 ناسازگاری مزاجی بخواهید ناهار را تاخیر نمائید هوشنگ - خیر
 فکر و خیال انسانرا دیوانه میکند پرویز - چه فکری و چه خیالی
 الحمد لله سلامت هستید بعد از مدتی دوری حالا بخانه میروید زیارت
 آقا و خانم که از جان و دل مشتاق دیدار شما هستند بهره مند میگردید
 کارهای پشت سرمان هم که شکر خدا را بروفق مرا د است (مقصودش
 کارهای سرحد و کار وصلت با پریوش است) دیگر چه فکری چه
 خیالی هوشنگ از تعبیر پرویز لبخند زده میگوید من از تو پوشیده
 و پنهانی ندارم و در حالتیکه در سایه درخت و در کنار چشمه نشسته
 ناهار میخورد اندیشه هائی که در راه نموده همه را برای پرویز
 حکایت مینماید پرویز از شنیدن این سخنان حیران مانده انگشت بدندان
 گرفته میگوید آقا این چه فکر و خیالی است این چه اندیشه بیموقعیت
 الان چهل روز از وقت طلاق گفتن گذشته رقیبان شما و هواخواهان
 آنطرف از کجا تا کنون برای بعد از مدت بست و بندی نکرده باشند یعنی

از کجا تا بحال بد بگری افتد و اجازه داده نشده باشد این از یکطرف از طرف دیگر برای پدر و مادر و خانواده محترم شما چه باقی میباشد که بعد از آن تفصیلات بعنوان نحو استن شما با زحمت و تدبیر بسیار این رشته را بریدند اکنون یکسر بدر خانه شهرناز پیاده شوید به به عجب فکری عجب خیالی بعد از این چگونه بصورت پدر و مادر خود نگاه خواهید کرد آنها بشما چه میگویند و مردم بآنها چه از اینها همه گذشته آنها رفتار خانواده شهرناز با شما و بيمهري خودش سبب این جدائی و تفریق نبوده اکنون از کجا دانسته اید که او علاقه مند شده و در صورتیکه خودش طالب تفریق بوده اینک خواستگار رجوع باشد و شما را بپذیرد

و اما رفتار خانواده اش فرض کردیم همه اینکارها بر وفق دلخواه صورت گرفت تصور مینمائید اگر شما بعد از خواهی بدر آنخانه بروید و آنها هم عذر شما را بپذیرند و قصور و تقصیر را بگفته خودشان ببخشند بعد از این اقلای همان نظر را که از پیش بشما داشتند خواهند داشت یا آنکه بدیده پستی و حقارت و بیچارگی نظر خواهند کرد و هر چه فریاد کنید کسی نداد نرمد و بگویند خود کرده را تدبیر نیست شخص دانشمند در مرتبه از برسگاه نمیگذرد و مرغ از دام رها شده دو باره پیرامون دام نمیگردد هرگز هرگز این خیالات را نکنید که پشیمانی ابدی خواهید داشت و پشیمانی گذشته سودی ندارد صحبتهاي پرویز فیل هوشنگ را که افتادن بادشهر در دماغ او او را بیاد هندوستان انداخته بود بخود آورده بد بختیها تیرا که در خانه شهرناز دیده بخاطر گذرانیده اندیشه های باطل را از سر دور نموده میبخندد و میگوید

راستی چه خیالی بود ساعتی چند وقت عزیز مرا باطل کرد و این همه زحمت بمن داد اکتونف از آن اندیشه ها راحت گشتم درخصوص کاری که کرده ایم چه بمخاطرت میرسد با پدر و مادرم چه بگویم و نظر توجه آنها را چگونه بجانب مقصود خویش جلب نمایم ؟

برویز - تصور میکنم در اظهار این کار بایشان عجله نمائید بهتر باشد یکی دوسه روز در شهر از خانواده دیدن نموده بعد بکاشانه تشریف میبرید تدارك زندگانی آنجا را دیده آقا و خانم و هرکس را بخواهید بآنجا دعوت نموده آنگاه بعنوان اینکه برای انتظام زندگانی دهقانی شخصی را میخواهید که سر رشته این کار را داشته باشد میتوانید آنها را راضی نمائید و آنکسرا که در نظر دارید بدآنجا بطلبید

هوشنگ رأی برویز را پسند میکند و شبانه وارد میشود سه روز در شهر است روزها از خانه بیرون نمیآید ملاحظه میکند خانواده شهر ناز بر شهر آمدن او آگاه نگردند پس از سه روز روانه کاشانه میشود و با پدر و مادر قرار میگذارد ترتیب زندگانی کاشانه که مرتب شد برای چند روز آنها بکاشانه بروند و با فراغت خاطر بیدار یکدیگر بهره مند گردند

هوشنگ دستور میدهد پیش از همه چیز کتابخانه او را که زیاد تعلق خاطر بآن دارد بکاشانه ببرند و اسباب خانه هرچه لازم است مادرش در ظرف دوسه روز همه را بایک آشپز و دو خدمتکار بدآنجا میفرستد .

هوشنگ مرمت عمارت کاشانه را تمام شده میدیند و بیش از یک هفته طول نمیکشد زندگانی مختصر تمیزی در آنجا مرتب مینمایند هرچه در

عمارت کاشانه هست همه محل حاجت است و در آنجا چیزی دیده
نمیشود که بدان حاجت نبوده باشد هرچیز در جای خود و هر جای
برای يك چیز است

هوشنگ بیش از هر کار در کاشانه پاکیزه نمودن باغ و گل کاری
کردن اطراف عمارت مبدی دازد و بزودی باغ کاشانه مانند دسته
گل تمیز میگردد

هوشنگ مجراهای آبهای آشامیدنی کاشانه را میسپارد تمیز نمایند
قلمه و خانه ها را پاکیزه حمام و مسجد کاشانه را مرمت
میکنند و برای کودکانی که بی سر و وضعند جامه میدوزند و وعده
میدهد بجهت آنها مکتبخانه دائر نماید

هوشنگ میخواهد در کار زراعتی کاشانه و زیاد نمودن آب و درخت
و چمن و بیشه آنجا دستور بدهد ولی بدو سبب تعجیل نمیکند یکی
آنکه حواسش طوری مشغول انجام کار زناشویی است که نمیتواند
بکارهای دیگر بپردازد و دیگر آنکه میخواهد ترتیب این کارها را
بسیاقه پریش و اگذاره

هوشنگ پس از ده روز توقف کاشانه مریضه بیدر و مادر
نوشته آنها را با دو خاله خود بکاشانه دعوت مینماید هوشنگ یکی
از دو خاله علاقه بسیار دارد و او را محرم خود میداند و در این
وقت وجود وی را در کاشانه برای انجام مقصدی که دارد غنیمت میشمارد
هوشنگ از طرفی مشغول پذیرائی پدر و مادر و خاله ها است و از طرف
دیگر با آن خاله که محرم او میباشد مسئله را عنوان نموده میگوید برای
اداره کردن کار زندگانی کاشانه کسی لازم است که از کار زراعت و

ملك داري و تربيت حيوانات اهلي و فراهم آوردن اسباب آبادي املاك ربط كامل داشته باشد در نژديكي سرحد خانواده ملاك معتبر را سراغ دارم. بمن مهربانند ميخواهم در آباد نمودن اين محل و تربيت زندگاني اينجا از آنها استمداد نمايم خاله - آنها كه نميآيند اينجا همانند هوشنگ - چرا ميآيند ميپايند خاله - ملك و علاقه خود را چه ميكنند؟ هوشنگ - بزرگتر هاي آنها اداره مينمايند خاله - پس كوچكتر ها شان اينجا ميآيند هوشنگ - يعني از كوچكتر هاي خانواده شهرناز سودشان بيشتر و زبانشان كمتر نيست؟ خاله پاخنده شكفت آميز - مطلب چيست آقاي سرهنگ ميخواهي دختر دهقان بگيري؟ هوشنگ - اگر موافق ميل و سليقه من باشد چه ضرر دار و با شهري چه تفاوت ميكنند خاله رنگ صورتش پريده ابروها ر در هم كشيده ميگويد به به جواب مردم را چه ميدهي كه بجاي امير زاده والاتباع دهقان زاده را بنشاني هرگز هرگز اين خيالات را نكنيا كه شايسته نيست هوشنگ - اما اينكه گفتيد بجاي شهرناز دهقان زاده را مينشام اينطور نيست شهرناز از خانه بيرون نيامده در جاء خود نشسته است و دهقان زاده اگر بيايد بخانه من خواهد آمد اما اينكه بد دهقان و دهقان زاده بچشم پستي نظر ميكنيد و آنها را پست ميشاريد اين هم صحيح نيست زيرا زندگاني ما شهرها در سايه سم و كوشش دهقانان است و اين حقيقت را نبايد انكار كرد او اين گذشته دهقانان اخلاقشان از شهريان بهتر است يعني اسباب بداخلاقي نژ آنها كمتر فراهم است تا نژد شهريان دهقانان بي تكبر خوش برخورد ميبهان دوست زحمت كس با قناعت كم حسادت و راستگو هستند

خصوصاً خانواده که من آنها را می‌شناسم دارای صفات نیکو و اخلاق پسندیده می‌باشند هوشنگ مدتی وصف آن خانواده را می‌گوید. آنکه نامی از پریش برده باشد

صحبت‌های هوشنگ کم کم دل خاله را نرم و آرام نموده گره‌ها یکی بعد از دیگری از ابرویش باز در صورتش آثار خرمی نمودار و لبانش بخنده گشوده میشود خاله - از آنکس که منظور نظر شما است بگوئید هوشنگ - او را باید ببینید خاله - نامش چیست؟ هوشنگ با رنگ برافروخته - نامش پریش است خاله از شنیدن این نام علاقه محبتی در دل خود بصاحب آن احساس میکند و می‌گوید چنان میدانم آقای سرهنگ دل شما را سخت برده است هوشنگ شما هم اگر او را به ببینید بوی علاقتند میشود خاله من ندیده و نشناخته بنامش علاقتند شده ام هوشنگ یا نهایت خوشحالی می‌پرسد اکنون که شما با من هم‌خیال شدید بگوئید بدانم با پدر و مادرم چگونه درآمد کم که رخصت بدهند و با اجازه ایشان بمقصودم برسم خاله - فراهم آوردن اسباب اینکار اشکالی ندارد اولاً بخاتم نباید حقیقت حال را گفت که وحشت نمایند بلکه باید گفت چون سرهنگ اینجا تنها است همدی بایدش که دلشنگ نگردد تا آن هنگام که همسری پیدا نماید و هم باید گفت که در سرحد کسیرا می‌شناسند که بی کلفت و زحمت بدینجا می‌آید گمان خواهند کرد شما اکنون کسیرا در آنجا دارید و می‌خواهید همانکسرا بدینجا بیاورید البته رخصت خواهند داد بعد هم که حقیقت امر را بفهمند ناراضی نخواهند بود

هوشنگ انجام اینکار را بعهده خاله نهاده یکروز پیش تمسک‌گردد که جواب با رخصت می‌آورد بشرط آنکه پوشیده و پنهان باشد تا بخیالات

بعد که میخواهند یا خانواده معتبری دوباره وصلت نمایند ضرری نرساند
 هوشنگ بمحض رخصت یافتن بایک عالم خوشحالی بی درنگ پرویز
 را بادستوری خطاب بحاجی برای حرکت دادن پریش بکاشانه و رقعہ
 دوستانہ بہرمن برای اقدام در انجام اینکار میفرستد و میسپارد حرکت
 نمودن آنها و هنگام ورودشان را بکاشانه باسوار مخصوص بوی
 اطلاع بدهند

هوشنگ روی کاغذ لب طلای بر نقش و نگاری که تا بدست صاحبش
 میرسد بوی مشک از آن میآید چند کلمہ بمضمون ذیل بآن کس کہ
 از جان و دل در انتظارش نشسته است مینویسد و لای کاغذ حاجی
 میفرستد آفتاب سعادت و اقبال پریش عزیزم مهربانم
 رواق منظر چشم من آشیانہ تست کرم نما و فرود آ کہ خانہ خانہ تست
 کاشانہ ام از محقر است و تاریک بر دیدہ روشنت نشانم
 (دلباخته تو هوشنگ)

فصل هیجدهم

(دولت دهقانی و خوشبختی)

هرچه وعده وصل نزدیک میشود آتش شوق تیزتر میگردد هوشنگ
 دلآشفته روز و ساعت نہ بلکه دقیقه شماری میکند تاکی شاهد مقصود
 خود را در آغوش ببیند

هوشنگ تصور مینماید قافلہ کوچکی کہ بیش از چند سوار زن و مرد
 نیستند بکاشانہ میرسند و میتواند باطاعت فرمان پدر و مادر آمدن آنها را پوشیده
 نگاہ دارد اما رسیدن جواب خط دوست مهربانش ہرمن او را سرگردان

میسازد چه هرگز مینویسد

دوست عزیز و آقای محترم من بعض زیارت دستخط شریفه یا يك عالم خوشحالی که یگانه دوست و آقای عزیزم بزودی بمقصود خود میرسد سراز یا نشاخته باتفاق آقای سرحددار و پرویز خان رقتیم گفتیم و شنیدیم کارها همه انجام یافته آماده حرکت میباشند اما حیوانات بارکش آنها برای آوردن جهیز هنگفت کفایت نمیکند و ناچارند از جای دیگر کمک بخواهند از اینسبب بعد از دو روز جهیز را میفرستند و يك روز بعد خود روانه میگردند در اینصورت شش روز بعد از این تاریخ جهیز و روز هفتم عصر گاهان خود وارد میشوند آرزو داشتم با این قافله همراه بوده احساسات قلبی خود را در مبارکباد این زناشوئی حضوراً عرضه دارم اما میدانید نمیتوانم از سرحد دور شوم این است که يك قافله دل نا این عریضه فرستاده باقی را بقلب پاکت و گذاشته قربانت میرود هرگز

هوشنگ را رسیدن این مکتوب بوجد آورده بسرگردانی خود از بابت توانستن یوشیده نگاهداشتن مطلب اهمیت نمیدهد و ناخود میگوید کار گذشته و هرچه پیش آمد خوش است بعد از ظهر روز معهود میشود که نایستی جهیز پریش بکاشانه برسد هوشنگ چندتن از نوکرهای خود را با کدخدای کاشانه سوار نموده بی خبر از پدر و مادر به پیشواز جهیز آوردن بان میفرستد قلعه کاشانه سردری دارد رو بنجیبان و رو براه کاشانه پدر و مادر هوشنگ و خاله ها و خودش روزها بعد از ظهر آنجا نشسته تماشا میکنند و چای مینوشند یکوقت هوشنگ سیاهی قافله را از دور دیده از مجلس بیرون میرود قافله نزدیک میشود پدر هوشنگ نا دور بین بی دربی نگاه کرده میگوید یعنی چه اینها کیستند

از کجا میآیند؟ جنس میآورند یا آمده اند جنس بخزند مادر هوشنگ دور بین را از دست شوهر گرفته نگاه و حیرت میباید در میانه يك تن میباشد که میداند چه حکایت است اما بروی خود نمیآورد یکوقت پدر هوشنگ در دورین چشمش بکدخدا و نوکرهای خود میفتد که پیشاپیش قافله میآیند یعنی چه کدخدا و نوکرهای خودمان هستند با قافله میآیند کجا رفت هوشنگ صدا کنید میگویند کار دارند بعد شرفیاب میشوند چه کار دارد این قافله کیست نوکرهای خودمان بچه مناسبت جلو رفته اند؟ میگویند این قافله از سر حد اسباب میآورد بر حیرت حاضرین افزوده میشود این همه اسباب از کجا در اینحال قافله میرسد بعد از کدخدا و نوکرها پیر مردی تنومند و بلند قامت که ریش و بروت خود را با حناسرخ نموده کفهای خویش را تا میچ هم رنگ ریش و بروت ساخته کلاه پوست بز سیاهی که شش گرم بلندی آن است و بواسطه شکست بالای آن ستبوسه تک داری پیدا نموده بر سر قبای چیکن (۱) قدک سبز زردی نوی با تکه های ابریشمی در برشال آقبانوی بزرگی بر کمر پیچیده عبای زرد رنگ کرک شتری کار کویا بر دوش دستها را از آستین عبا در آورده کیوه سفیدی در پا بر اسب ابرشی سوار لوله حلبی بلندی که بعد خواهید دانست در میان آن چیست در طاقه شال لاکی اعلائی پیچیده در دست دارد و میگردد این شخص مباشر املاک ریوش است بعد از آن بیست و یکرأس با سه کند قاطر بارکش یکی از دیگری بهتر با اسبابهای قشنگ بر گردن و در اطراف بالان آنها زنگله و منگله بسیار آویخته است میگردد پیداهنگ هر قطار از قاطرها

(۱) قبائی است که سینه بند آن با تکه های گرد بهم پیوسته از طرف چپ بسته میشود بهمین مناسبت چیکن نامیده شده.

بابوي ابلق فرهي است بازينت بسبار و كشيدين بارزنكهاي كوچك و بزرگ و اسباب زينت پيشاهنگ اول ازسرباري كه دارد زحمتش بر او كتر نميباشد قاطر پشت سر هر پيشاهنگ كه بهترين قاطر هاي آن كند است علاوه بر زنكهاي مختلف كه دارد يك جفت كوس بزرگ كه با زنجير درشتي بروي بالان افتاده بدو طرف آويخته است ميكشد صدای سه كوس در دو كند قاطر بضميمه صدای زنك بسيار مخصوصاً سينه ريز پيشاهنگها در هم افتاده در گوش شنوندگان مانند صدای مزغان اثر مينمايد .

گفتم سربار پيشاهنگ آري بر دو طرف بالان پيشاهنگ اول دوچوب بدرازي يکندرع نصب شده سربارها منگوله الوان سر آن دو چوب را بهم بسته بيرق سرخي كه علامت شادی است برنگ آن زده اند و محاذی سر پيشاهنگ در اهتزاز است در زیر اين دوچوب بروي بالان صندوق آهن كوچکی است طناب پيچ شده و صندوق پوش زری بسته دار فرمزي بر آن كشيده اند بطوريكه روي بالان را گرفته و ريشه ها از اطراف آويخته است در اين صندوق اشرفيهاي سكه قدیم و جديد گردن بند و پيشانی بند و طلاآلات زياد است از دستبند و گوشواره و انگشتر و خلخال و بازو بند و چهل بسم الله وغيره دو طرف اين بارگرانبها دو سوار قنك بدوش حرکت مينمايند بار قاطر ها تمام صندوقهاي چوبي پوست قرمز كشيده است كه با صندوق پيوشهاي جاجيم پشمی ريشه دار پوشيده شده قسمتی از آنها پر است از جامه هاي پريوش و قسمت ديگر از ظروف مس و اسباب سفره خانه و روي ظرفها همه پش كنده شده علامت نام پريوش

قاطرها و قاطر چیان که میگذرند قطارهای شتر و ساربانان میروند سه قطار شتر شترهای درشت فربه با جهازهای پاکیزه و مهارهای زیبا بر کردن و بر زانوهای آنها زنگوله و منگوله بسیار بسته شده مهارها بهم پیوسته شتربانان در اطراف و پشت سر آنها راه میروند و یا در جلو مهار هر قطار را میکشند بار شترهایك قسمت مفروش است مفروشهای قالیچه و گلیمی که در میان هر يك یکدست رختخواب قلنکار اعلی است با جمیع اسباب از تشك و لحاف و متکا و بالش و پارچههای سفید و پتوها و رختخواب پدچهای ابریشمی یا ریشهای رنگارنگ با مفروش پوشهای قشنگ این رختخواب زیاد برای میهنی است که در دهات لازم است و باید همه وقت در خانه های محترمین موجود بوده باشد

قسمت دیگر فرش است از قالیها و قالیچه و گلیمهای پشمی نازک که برای پرده بافته شده

قسمت دیگر صندوق چوبی است بر از همه گونه مریها و شیرینیها و میوه های خشك کرده و تنقلات گوناگون

قسمت دیگر کندوهای زنبور عسل است که اطراف آنها را پارچه های نازک بسته اند تا زنبورها از آن فضا بیرون نروند

و قسمت دیگر پرده ها و چادرهای حصیری است از چینی (۱) و غیره برای ترتیب خانه های دستی در کنار نهر آب و در جاهای با صفا در فصل تابستان

پس از گذشتن شترها الاغهای بارکش میروند افسار آنها بیکدیگر

چینی در ترکی پرده است که از چوب و نی نازک و ریشان کلفت بافته میشود

بسته و بار آنها قفسهای چونی و سیمی است که در آنها مرغ و خروسها و کبوترهای یاهو و بلبل و نرند و غیر است
 پیشاپیش این قفسها قفس قرمز کوچکی است در آن يك طوطی قشنگ است پرپوش باینطوطی علاقه زیاد دارد و در حقیقت همبازی و همصحبت پرپوش در تنهایی این مرغ سخنگو است سخنها بسیار از قبیل خوش آمدی صفا آوردی سرفراز کردی فرا گرفته و از همه لغتها بهتر نام پرپوش را میگوید پرپوش مدتی است باو نام هوشنگ را هم یاد داده اما چون صاحب لغت را هنوز درست نمیشناسد در رو برو شدن با پرپوش که نام ویرا میبرد پرپوش نهیب میدهد طوطی مضطرب شده پرپوش را تمام ن گفته میگوید هوشنگ کم کم کار بجائی رسیده که پرپوش هوشنگ را مانند يك لغت ادا میکند و پرپوش را مشعوف و خندان میسازد

بعد از این ورز او های کار کن برای تخم و شیار و ماده گاو های شیرده که پستانهای پر شیر سنگین آنها خزانه دولتندی است میروند با گوساله بسیار که اطرافشان جستن مینمایند و گاهی در راه رفتن هم از مکیدن پستان مادرها دریغ نمیدارند
 گاو و گوساله ها که میگذرند بفاصله کمی يك کله گوسفند از چپش و شیشك و بز و بره و میش و قوچ و پروار و غیره که کمتر از هزار سر نمیباشند شبانان آنها را میرانند و سگها اطرافشان پاسبانی مینمایند بیش از تمام قافله گرد این کله بلند است و میباید سردر نشینان قلعه از گرد بیتاب شده تعب به بینند اما از آنجا که در اثنای گذشتن شترها و قاطرها نخاله هوشنگ وقت را مناسب دیده خاطر آقا و خانم را بر اصل مطلب آگاه نموده و رضایت قلبی آنها را با

نهایت خوشحالی بدست آورده کرد این گله بدیده ایشان زحمتی نمی‌رساند
سهل است که بروشنی چشم آنها میافزاید

پس از گذشتن گوسفندان و تمام شدن کرد آنها يك گله بوقلمون می‌برسند
که بی درنی از دو طرف راه بیرون رفته رعیت زادگان آنها را جمع آوری
می‌نمایند و از زحمت جمع آوری بوقلمونها بیشتر زحمت رعیت زادگانی است که
در دنباله قافله بفاصله دو رست قدم رفته اسب و مادیانهای ایلی
را می‌رانند و در جمع آوری آنها جانشان بلب می‌رسد

همینک جهیز پریوس بقلعه وارد میشود مباشر املاک او از اسب
ابرس فرود آمده لوله حلبی را که بدست دارد در برابر هوشنگ
که روی صندلی نشسته دستور جا بجا نمودن بارها و بار آورها را
می‌دهد گرفته میخواهد تقدیم نماید هوشنگ نفر است میفهمد در میان آن
چند میباید یکی از نوکرها میگوید مباشر را خدمت حضرت آقا برده اینجا
تقدیم نماید مباشر بحضور آقا رفته مرحت بسیار دیده لوله حلبی را که در
شال زمه بیچیده است تقدیم مینماید

این لوله سه نوشته در بردارد. اول صورت جهیز پریوش دوم صورت
املاک و کلیه دارائی پریوش سیم بخشنامه از طرف حاجی و بی بی
که تمام دارائی خود را بطور عمری به پریوش بخشیده اند یعنی تا
در قید حیاتند در تصرف آنها باشد و بعد از مردنشان به پریوش
تعلق یابد

بدیهی است رسیدن يك چنین دولت مهم بدینخطه آنها بی خون
دل چه وجد و سروری در مغز این خانواده تولید مینماید اما باید
دانست که خوشحالی رسیدن این دولت در مغز پیران خانواده

افزون است تا در مغز جوانان زیرا یگانه جوان آنها یعنی هوشنگ چنانکه از پیش خوانده‌اید چیزی را که در نظر ندارد دولت پرپوش است آری هوشنگ پرپوش را برای پرپوش می‌خواهد نه برای دولت او این است که از رسیدن بوصول وی خوشحال تر است تا دیدن دارائی هنگامش چه میداد دولت زن برای مرد دارائی نمیشود

بعد از رسیدن این قافله بکاشانه پدر و مادر هوشنگ بر احترامات خود نسبت بفرزند خویش می‌افزایند و با او بچشم دیگر نظر میانند بقیه اینروز و اینشب تمام حواس خانواده مصروف تدارک ورود پرپوش است چه تدارک چه پذیرائی چه پیشواز شایان چه قربانی گاو و گوسفند که در راه او میشود پدر و مادر هوشنگ پرپوش و همراهانش را در چادری که برای پیشواز در یکفرسخی کاشانه زده شده ملاقات میانند و هوشنگ خود در دو فرسخی کاشانه همسر عزیز و یار مهربان خود را دیدن نموده بچاکی برای پذیرائی او نقلعه بازگشت میانند

پرپوش با تشریفات بسیار بکاشانه میرسد ملای ده صیغه عقد همسری او را با هوشنگ میخواند هوشنگ بوصول پرپوش میرسد و بی آنکه منجمین کنگاش نموده ساعت دقیقی برای عقد نکاح تعیین نموده با از جادو و جادوگری ها جلوگیری شده باشد یکی از خوشبخت زین زن و شوهر ها میگردند

شب اول ورود پرپوش بکاشانه سفره پر نعمتی در عمارت میان باغ گسترده میشود پدر و مادر و خاله های هوشنگ حاجی و بی بی و پرپوش و هوشنگ بر سر آن سفره مینشینند پرپوش در میان پدر و مادر هوشنگ و هوشنگ در میان حاجی و بی بی همه صحبت میکنند و صدای خنده است که از عمارت بلند میشود مگر پرپوش که هیچ سخن نمیگوید بلکه نگاه

بصورت حاضرین هم نمیکند گرچه چشمها همه بصورت او دوخته است پدر هوشنگ در ضمن اظهار مهربانی به پریوش میگوید همان بهتر که از این پس کاشانه را پری آباد بنامیم هوشنگ از خوشحالی صدایش بخنده بلند میشود پریوش هم لب بشیسم میگشاید و از این شب کاشانه پری آباد نامیده میشود

پس از صرف شام پریوش با طاق مخصوص خود میرود بی بی و خاله های هوشنگ هم با وی میروند در اینحال خدمتکار وارد شده يك دست لباس فاخر از طرف خانم و يك انگشتر الماس از طرف آقا برای پریوش میآورد پریوش اول انگشتر میکند آن جامعه را در بر نماید اما باو میگویند نسبت بخانم مادر شوهر بی احترامیست اینست که میپذیرد و میپوشد ویس از یکی دوروز از خانم رخصت میگیرد در لباس خود بماند و تا آخر عمر لباسش را تغییر نمیدهد بلی اشرفی بر پیشانی بستن دستبند طلای درشت و مرجان و کهربا در دست نمودن و یاره از عادت های دهاتیانرا در خانه هوشنگ ترك مینماید

پدر هوشنگ در این عروسی بذل و بخشش بسیار ببرد وزن کوچک و بزرگ مردم پری آباد بلکه دهات اطراف مینماید و بعلاوه چند هزار تومان پول نقد به هوشنگ میدهد که گاو و گوسفند و شتر و اسب و استر خریده ضمیمه حشم پریوش بنماید

ده روز این دو خانواده شهری و دهقانی در پری آباد بانهایت خرمی و شادمانی میمانند زآن پس حاجی و بی بی و کسانی که با آنها آمده اند بخانه خود باز میگردند و تنها خدمتکار مخصوص پریوش که با وی انس و علاقه دارد میماند و از طرف دیگر پدر و مادر هوشنگ با خاله بزرگ او بشهر بر میگردند و خاله کوچک برای همدی و معلمی پریوش آنجا میماند.

هوشنگ یدش از آنکه مدت رخصتش سر آید خوشبختانه از مأموریت سرحد معزول میشود و برای توقف در پری آباد چند ماه فرصت حاصل مینماید

هوشنگ هر چه دارد مال پربوش است و پربوش هر چه دارد مال هوشنگ شوهر خاله هوشنگ نامش اردشیر از ارباب قلم مرد نیکوکار خوش رفتار بی شکار کل و دفتر دار تمام دارائی هوشنگ و پربوش میگردد و با هم سر خود در پری آباد اقامت میکند هوشنگ بواسطه حسن خدمت روز بروز ترقی نموده بر درجات نظامش افزوده میگردد هوشنگ نمیتواند وقت خود را مصروف اداره کردن کارهای ملکی نماید و حاجت هم ندارد زیرا مراقبت پربوش او را از این اندیشه فارغ ساخته آسوده نموده است.

پربوش روز بروز بر آبادی پری آباد میفزاید تپه های دور دست از آب سیاه میشود از درخت نسته و بادام و درختهای جنگلی دره های آندار تاریک میگردد از درختهای میوه دار و ازبیشه ها و بیستانها صحراهای شوره زار بواسطه صبی کاری شیرین میگردد و کم کم قابل زراعت میشود زمینهای شیرینش حیوانات شتوی مبروراند در مردابها بقدر حاجت برنج کاری مینمایند و باقی آنها را میخشکانند که تولید مرض نماید نهرها و ناکشها است که پی در پی در زمینهای نمناک کننده میشود برای زه کش و اطراف آنها درخت و سبک و سنجد و غیره کاشته میگردد. پربوش دستور میدهد در زمینهای دور دست قلعه نام هوشنگ آباد بنا مینمایند و آن قلعه بزودی پراز رعیت میشود.

پربوش قلعه کهنه پری آباد را که در شمال باغ محل سکناست اوست خراب مینماید و در جنوب باغ مکه می فاصله قلعه نوی در نهایت

با کیزگی با ابارها و آغله‌های بسیار و خانه‌های رعیتی زیاد بنا می‌نمایند و خاک کهنه قلعه را بصحراها ریخته در جای قلعه باغ دیگر بنا میکنند که بفاصله کمی درختانش از درختان باغ قدیم کوچکتر بنظر نیاید و نام این باغ را دلگشا می‌گذارند

پریوش قسمتی از باغ دلگشا را برای رزکاری مخصوص نموده رزها بزودی بارور شده ترش و شیرین آنها را بزر می‌فروشد و تلخش را بجان شیرین می‌خورد.

پریوش در گل کاری قسمتی از باغ دلگشا اهتمام نموده در هنگام گردش بهوشنگ يك يك گل‌های تازه شکفته را نشان میدهد و از دیدن آنها لذت برده بهره‌مند میگردند.

پریوش زندگانی خود را در پری آباد طوری مرتب نموده است که حاجتی بشهر ندارد هر چه را از آب و ملک و غنم و حشم خود در می‌آورد که دارد و هر چه از خارج باید بیاورد بدوش حیوانات بارگش وارد می‌نماید.

پریوش از پشم گوسفندان و کرک شتران خویش و از پنبه محصولان خود بدست دختران کوچک پری آباد و دیگر دهاتش انواع پارچه برای لباس مردانه و زنانه برای برده و سفره و همه گونه قالی و قالیچه و گلیم برای فرش و فروش آماده می‌سازد.

پریوش گاو و گوسفند شیرده خود را تراز داده یعنی آنها را بدندان معین مردم واگذار نموده که پس از چند سال بهمان دندان گاو گوسفند بوی باز دهند و در هر سال مقداری شیر کره . آغوز . روغن ماست . پنیر . کشک . پشم . کرک . و غیره بپردازند.

پریوش میوه‌های باغهای خود را علاوه بر آنچه بمصرف میرساند از

و خشک آنها بدوش حیوانات بارکش بشهر فرستاده بفروش میرسانند
 پیره مردها و پیره زنان آبادیها در خشک نمودن میوه ها بکار افتاده اند .
 بریوش از مرغ و بوقلمون زیادیکه دارد فائده بسیار میبرد خصوصاً
 که مرغ خوابانیده بوقلمون در میآورد و جوجه های مرغ و بوقلمون
 بسیار را بایک بوقلمون مادر بچرا میفرستد .
 بریوش کندوهای عسل خودرا زیاد نموده یکقسمت باغ دلگشارا که
 گل و درخت میوه زیاد دارد باینکار اختصاص داده و در انتظام و لطافت
 ظاهر کندوها قیاس از باطن آنها گرفته میشود .
 و بالجمله صدها سرچشمه دخل است که بروی این خانواده بازگشته
 پول مانند میل باینخانه وارد میگردد روز بروز بلکه ساعت بساعت
 بردارائی این دو جوان افزوده میشود ملک است که روی ملک میآید
 آبادی است که برآبادی افزوده میگردد چه دولت با اساس چه خانواده
 سعادت مند چه دلخوشیها چه مهر باینها میخورند و مینخورانند مینوشند
 و مینوشانند هر شبشان شام وصال هر صبحشان صبح سعادت و اقبال
 هر روزشان روز نوروز و فرزندان نیکو پرورش یافته ایشان بهتر یادگار
 آنها روزگار است .

فصل نوزدهم

﴿ شهر ناز و مرگ بدر ﴾

بریوش و هوشنگ را در این زندگانی پرناز و نعمت با خوشبختی و
 سعادت واگذارده شهر از گذشته شهر ناز را در گوشه کتابخانه خود
 به بندیم و از حال او سراغی بگیریم

شهر ناز پس از جدائی از هوشنگ مدت ششماه چنان خود را در آغوش عیش و عشرت میاندازد که وقت و فرصتی برای یاد نمودن از کار های گذشته و اندیشه نمودن در تکلیف آینده برای او باقی نمیاند

پدر شهر ناز بمسافرت طولانی رفته و مادرش او را خود سر گذارده تا بخوشگذرانی بپردازد و از آنچه بر او گذشته غمگین نگردد شهر ناز مایش بر آورده بخانه اعیان و اشراف باز شده روز و شب مشغول آمد و رفت و نشست و برخاست نمودن با خانمهای جوان از خانواده های بزرگ است میبهایبهاست که میدهند و میگیرند محفلهها و مجالسهاست که میارایند میآیند و میروند دوست و رفیق و خواهر خوانده است که بی در نی افزوده میگردد نه تنها خانمها و دختر خانمهای محترمند که بهر وسیله راه آمد و رفت خود را با شهر ناز باز مینمایند بلکه زنان بیکار عیار هم هر يك بیهانه خود را باو نزدیک نموده از جوان نوال خوشگذرانی وی بهره میبرند طرح تازه جامه شهر ناز رسم نو است برای زنان جوان رفتار و کردار شهر ناز سرمشق است برای خود نمایان هر کس را از خود پسندی ملامت کنند گویند مگر شهر ناز است زیبایی و رعنائی هر کس را بستایند گویند مانند شهر ناز است هر قاشرا در بازار بخواهند زود بفروش برسد میگویند شهر ناز پسند است و بالجمله از هر در که شهر ناز در آید شاه است در میان زنان یا ماه است در میان ستارگان

شهر ناز نه تنها در اینشوهر داری دوشیزگی را از دست داده بلکه یادگار دیگری هم برای او باقی مانده است اما کسی حرف او را نمیزند کسی نام او را بزبان نمیآورد و کسی سراغ او را نمیگیرد یعنی شهر ناز نمیخواهد نام او برده شود زیرا پدرش را دوست نمیداشته و اکنون

هم برای عشق و جوانی و عیش و کامرانی خود وجود او را زیادی و
و نامناسب میداد

شهرناز اکنون هیجده سال از عمرش گذشته اول غرور جوانی و موسم
عیش و کامرانی او است شهرناز همه چیزش بدوشیزگان میباشد و اگر
کسی نداند مدتی شوهر داری نموده او را دوشیزه میشناسد
شهرناز در عین عیش و نشاط هر وقت از دوران شوهرداری خود یاد
میکند بدان میماند که شب تاریکی بر او گذشته و اکنون بروشنائی روز
رسیده است و چون یاد میآورد یادگاری هم از آن عهد در گوشه یکخانه
در آغوش یکدایه باقیست مثل آن است که جنایتی کرده میخواهد آنرا
پنهان نگاه دارد

اگر وقتی احیاناً نامی از او برده شود میگوید ربطی بمن ندارد بلکه
مادرم مربوطست سر و کار دایه طفل هم بابانو است کودک هم بانورا مادر
خود میشناسد

شهرناز در این سرگرمی خوشگذارنی که دارد چیزها که بخاطر
نیآورد دوباره شوهر نمودن است نه اینکه کسی بسراغ او نیاید خبر
پی در پی میآیند و میروند و همه روزه پادر میانها نزد بانو آمدورفت
میمایند بانو همه را جواب میدهد دختر عاقل و بالغ است هر کس
را خود بخواد اختیار خواهد کرد و چون نزد شهرناز میروند میگوید
من تازه از زیر زنجیر اسارت درآمده ام دگر خود را بدام بلا مبتلا
نمیکم من با زنان زن هستم و با مردان مرد شوهرداری را دیدم
لذت یا ذلت آنرا کشیدم و چشیدم خیر خیر حرف شوهر را نزنید
که من دگر خود را گرفتار اینکار نخواهم کرد و اختیار آزادی خویش را
بدست دیگری نخواهم داد

عجبا شهرناز بواسطه غرور ذاتی که دارد با همه تجربه صکه آموخته هنوز تصور میکند اینصورت حاضر این رفاه زندگانی این عزت و حشمت و کامرانی با آسایش خاطر برای او همیشه باقی خواهد ماند و این تصور باطل طوری در دماغ او جای گرفته که نه از گذشته یادی و نه در آینده اندیشه مینماید اما طوی نمیکشد که دست حوادث روزگار حلقه عبرت بگوش او نموده اند کی از خواب غرور و خود پسندی بیدارش میکند یعنی بدرس که تمام افتخارات او تمام احترامات خانواده و تمام توجه خلق باینخانه بواسطه وجود اوست از دنیا می رود بفاصله کمی اوضاع آنخانه و آنخانواده تغییر میکند و عمر این زندگانی با عیش و نشاط پایان میرسد

پدر شهرناز یسری ندارد که جای او را گرفته در خانه اش را باز نگاهدارد مادر شهرناز گرچه بانوی حرمسراست و همه از او ملاحظه دارند اما بمردن شوهر آن مقام آن احترام بکلی تمام میشود و نه تنها آن مقام از دستش می رود بلکه بتلافی گذشته ها گرفتار ستمکاری دیگران هم میگردد

باری بگفته پیش نمیکند که شهرناز تغییر نمودن اوضاع را احساس میکند کم کم هر چه پیش میروند آمد و رفتها کم میشود میباید تمام میگردد عریضه های بی درنی که در سینی نقره بدست خدمتگاران یکی بعد از دیگری بوی تقدیم میشود با منت بسیار دو کلمه جواب داده میگشت دگر نمیرسد کسانی که پروانه وار گرد شمع قامت وی میگرددند تاب بکروز دوری او را نداشتند و افتخار مینمودند که شهرناز سالی یکمرتبه با تشریفات زیاد در باز دید نوروز قدم بخانه آنها بگذارد اکنون توقع دارند یکمرتبه آنها بیایند و یکمرتبه شهرناز رفته باشد

شهرناز نزد هر يك از دوستان جانی میفرستد که چرا مرا ترك نموده
اید جواب میرسد گرفتاری مانع بوده شرفیاب میگردم اما نمیآید و بیشتر
دوری دوستان شهرناز از او بواسطه اینست که وضع خانه و زندگی
او تغییر نموده است

آری بچکاه پس از مرگ پدر شهرناز ناظر صورت حساب خود را
بایک عریضه نزد بانو میفرستد مطالبه طلب مینماید و برای آینده و
مخصوصاً برای حوالجات نقدی شهرناز تکلیف میطلبد بانو قرض گذشته
را میپردازد و ناظر را جواب داده زندگانی را مختصر نموده بدو نوکر و بدو
خدمتکار قناعت مینماید

از اینها سختتر آنکه ارث بران بتقسیم دارائی امیر میپردازند ملك
و خانه و اسباب خانه و هر چه هست در میان آنها تقسیم میشود بانو
و شهرناز مجبور میشوند بایک نوکر و يك خدمتکار در خانه کوچکی
زندگانی نمایند

دارائی بانو و شهرناز در اینوقت عبارت است از دو جعبه جواهر یکی
از مادر و دیگری از دختر و این دو جعبه جواهر سرمایه بزرگی است
برای کسیکه نداند چگونه زندگانی نماید و دیگر لباس زیاد متعلق
بمادر و دختر و مختصری پول نقد متعلق بمادر دیگر يك خانه كوچك
و اسباب آن که میراث پدر و شوهر بمادر و دختر رسیده است و بیکقسمت
از ملك موروثی که اختصاص بشهرناز دارد و هم از مواجب امیر سهمی
در باره این مادر و دختر برقرار شده اما مثل این است که نبوده باشد
چونکه مواجب دیوانی اسم بیسمتی است و عیالناً کار این زندگانی
مختصر که بیکقسمت عمده اش مصارف خصوصی غیر لازم شهرناز است و
نمی تواند بکمرتبه ترك نماید از تقدیمه بانو میکند

عجبا خواستگاران شهرناز که پای واسطه مردانه و زنانه آنها از در آنخانه باز نیافتاد و روزی نبود که خواستگار تازه نیاید و ناامید برنگردد بمردن بدر شهرناز و تغییر یافتن اوضاع زندگانی آنها گویا اینخانه را فراموش نموده یا هنوز راهش را نمیدانند شهرناز که حاضر نبود نامشهر بشنود و اگر میشنید اظهارتفرت میکرد اکنون بیانتظار نیست کسی بسراغ او ساید و نمآید

شهرناز کتابخانه دارد که همه جور کتاب فارسی و فرانسه از تاریخها زمانها مجله های صورت دار از کتابهای نقاشی از سرعشقه های جامعه ها و از هر چه مناسب سلیقه اوست در آن کتابخانه موجود است و در میان آنها کتابهای خطی قیمتی هم دیده میشود

شهرناز بواسطه تنهایی مادر و دلنگی زیاد او بدشتر وقت خود را با مادر بسر میبرد و هر وقت فرصت کند بکتابخانه رفته میخواند مینویسد و نوشتجات گذشته مراجعه مینماید

شهرناز مثل این است که از خانه بیرون نمیرود با کسی آمد و رفت نمینماید و بر او ناگوار است با اوضاع حالیه خود با آشنایانی که مانند روزگار گذشته احترام او را بجا نمیآورند آمد و رفت نموده خلطه و آمیزش نماید و خود را در برابر آنها حقیر بشمارد

شهرناز پس از مرگ پدر و برهم خوردن اوضاع زندگانی مانند زمان پیش از یادگار شوهر داری یعنی از فرزند خویش چندان نصرت نمینماید بلکه گاهی هم او را میبیند و از او دلجوئی مینماید اما زیاد باو انس نمیکبرد چونکه میخواهد برای شوهر تازه نمودن بی علاقه باشد

شهرناز در هنگام جدائی از هوشنگ مضایقه نداشته طفل چند ماهه را پیدر وا گذار کرده دگر رنگ او را بیند و از اینکه بانو شرط نموده کودک را چندنی در اینخانه بگذارند دلنگ بوده اما اکنون خوشحال است که فرزنداو در این خانه و مشغول کنندم خاطر مادر افسرده اوست شهرناز روزها شبها در کتابخانه خود انقدر فکر و خیال میکند که گاهی خود را بریشان حال مشاهده مینماید و گمان میکند دیوانه میگردد شهرناز نوشتجاتیرا که از هنگام نامزد شدن با هوشنگ چه از هوشنگ و چه از دیگران راجع باین زناشویی و اختلافات میان زن و شوهر دریافت نموده همه را در یک جعبه نگاهداشته و عادتش اینست کمتر نوشته را پاره مینماید

شهرناز گاهی باین نوشتجات مراجعه میکند و میخواهد در نزد خود محاکمه نموده تصدیق کند که او هم بی تقصیر نبوده است و افسوس بخورد رأیچه گذشته ولی چون بیاد میآورد که با هوشنگ علاقه قلبی نداشته تنهایی و گوشه نشینی و آزادی کنونی را برآن طور شوهر داری ترجیح میدهد

چیزیکه در میان همه بدبختیها تسلی دهنده خاطر اینجوان است صنعتیای ظریفی است که دارد و از همه بالایار عشق بی پایان اوست بنواختن ساز که در این فن مهارت کامل دارد و روزی دو سه ساعت وقت خود را صرف این کار میکند گاهی هم مادر افسرده را در گوشه کتابخانه تکیه بر بالش داده دست زیر سر نهاده درحالت سماع مبینند و با خاطر آسوده خود را مشغول میسازد

شهرناز هر وقت از همه کار خسته میشود بساط نقاشی را گسترده نموده شست زیبای خود را در یک دست و قلم مو را در دست دیگر گرفته

برده فشنکی میسازد و در اینوقت بیش از همه چیز دورنمای طبیعی را دوست میدارد برده های کار دست شهر ناز در شهر نیکو فروش میرود اما هنوز خود را حاضر نکرده و احتیاج بحدی نرسیده که از این راهها بخواهد سودی نماید

شهر ناز در اینوقت بجای هر چه از دست داده بکمالات خود مینازد و همان غرور و تکبر را که از احترامات خانوادگی و ناز پروردگی داشته اکنون میخواهد بواسطه کمالات خویش داشته باشد در صورتیکه غرور حسن و ملاحظت هم ناقیست و با اینکه بواسطه دو حادثه مهم مادر شدن و بی بدر گشتن میباید آئینه جمال او غبار آلود شده باشد اما هنوز میتوان گفت در میان همکنان خود اول صورت با صورت اول است شهر ناز حق دارد در میان مردمی که دختران تحصیل کرده با کمال آنگشت شمارند بکمالات خود بنازد اما افسوس که توقع او زیاد خریدار متاع هنر کم و بازارش کساد است

شهر ناز را گاهی دوستانش تکلیف مینمایند برای اشتغال خاطر و انصراف طبع از احساس بدبختیها و برای یادگار در آینده بودن یکی دو دختر خورده سال را بکتابخانه خود بار داده از کمالات خویش آنها را کامیاب و بهره مند سازد اما شهر ناز کجا حوصله دارد با کودکان سر بسر بگذارد گرچه در سن عربچه ده ساله بوده باشند شهر ناز اکنون تنهایی را دوست میدارد و باز هم تنهایی چه گوشه گیری و پنهان نگاهداشتن بدبختیها را یکی از اسباب تسلی خاطر میسازد شهر ناز گاهی که زیاد دلتنگ میشود بکتابخانه رفته در را بروی خود بسته ساعتی سر میز کار خود مینشیند بی آنکه قلم بدست بگیرد با دست کتاب بزند با گوشه چشم خود را در آینه میبیند و زندگانی پای آینه

را در خوارگاه نخستین بمخاطر آورده هزار اندیشه دزهم و برهم مانند
تیرهای شهاب که از چهار طرف بیکدیگر حمله نمایند یا مانند
ستارگان که در هنگام تناثر درهم بریزند در معز و دماغ حساس این
جوان وارد شده و خارج گشته شورشی برپا نمایند بصکوت بخود
آمده بی آنکه از شدت پریشانی صورت خوشتر در آئینه دیده باشد
بی اختیار از جای برخاسته آهی میکشد و میگوید روزگار چقدر
غدار و ناپاداری

فصل بیستم

بیمبانی رفتن و میبانی نمودن شهرناز

یکسال و کسری بعد از مرگ پدر نکرور در اواخر فروردین شهرناز
در کتابخانه خود با اسباب نقاشی وقت میگذراند بانو هم در همان حجره
گوشه نشسته کتاب در دست دارد مطالعه میکند خدمتکار از در
درآمده مکتوبی در کنار شهرناز روی میز میگذارد شهرناز فوراً
دست از کار کشیده مکتوب را میخواند میبیتد یکی از دوستان جانی
او که کمتر از دیگران نای بیوفائی نموده او را بضمون ذیل بمبانی
خوانده است

روح مجسم خام عزیز مهربانم تو که چشم از دوست و آشنا خویش
و بیگانه نکلی بریده و گوشه تنهایی را برگزیده ای اما این ننده پرستنده
یکدم از خیالت بیرون رفته فارغ نینشیند فارغ از یاد تو عضوی چه
حکایت باشد سرموئی بغلط در همه اندام ندست چه خبر است چرا
اینطور بان خود میکی؟ کیست که در روزگار بستمکاری گردون گرفتار

نیست این اندازه افسردگی چرا و این پایه پژمردگی برای چه ؟ فصل بهار و موسم گشت و گذار است خانه نشستن تا کی و حجره گریدن تا چند روز آینه آینده یکی از تازہ سروسان که خود از تندگانت ارادتمند وجود شریف است برسم پا کشا بدین کلبه محقرانه میآید تنی چند از خانمهای جوان که همه از ارادتندان حضرتت میباشد نیز خواهند مرا سرافراز فرمود زینت و زینت محفل ما و وجود شریف حضرت شهر ناز است رس چه شود کرم فرموده قدم نهی و بر همه خاصه بر این نمده ات منت گذاری باقی قربان قدمهای مبارکت (رخشنده)

رسیدن این مکتوب مسرت آمیخته باندوهی در قلب شهر ناز تولید مینماید آهی کشیده لبخندی میزند بانو از روی تعجب - خیر است اگر خوشحالی است آه کشیدن چرا و اگر خدای نخواستہ بدحالی است لبخند کدام است ؟ شهر ناز - خوشحالی است اما برای من بدحالی و مکتوب را میدهد دست بانو بانو میخواند و میگوید دختر عزیزم دنیا سستی و بلندی بسیار دارد و هر حالش باید راضی بود نازم جای شکر است هنوز هستند مردمی که مهربانی با ما رفتار مینمایند تو امروز اگر پدر نداری شوهر نداری زندگانی شاهانه ات بهم خورده است اما بی کمال و بی هنر نیستی که کسی سراغ تو را نکیرد و طالب دیدار تو نباشد نهایت باید توقعات پیش را کم کرد بلند پروازیهای سابق را موقوف نمود با مردم از در فروتنی و مهربانی در آمده تصور نمود این مردم يك وقت از من پست تر بوده زانوی ادب در برابر من بر زمین مینهادند اکنون کسر من است اظهار ارادت نموده از آنها فروتنی نمایم دختر عزیزم فراموش نکرده باشی بارها بتو میگفتم با زیر دستان فروتنی کن که اگر روزی در زیر و بالای دست حوادث روزگار آنها بالا دست شدند نه از تو بدی دیده

باشند که بخواهند تلافی نمایند و نه تو آنها را بدیده یستی دیده باشی که تحمل رفتار بالا دستان بر تو گران آید و ناچار شوی از همه دوری نمائی شهرناز - مادر مهربانم صحیح میفرمائید اما این مردم چشمشان بظاهر و عقلشان در چشمشان است پیش از این بخانه من میآمده اند چه میدیده اند اکنون بیایند چه خواهند دید هر دیدی را هم باز دید و هر رفتنی را باز آمدنی ضرور است

تالو - همین خیالات است که انسانرا معذب میدارد و باید آنها را از سر دور کرد تا آسوده بود زندگانی شاهانه پیش زندگانی من و تو نبوده بلکه زندگانی آنکس بوده است که اکنون در دنیا نیست و افسوس تو همین است که بی پدر شده ای اینهم يك بد بختی است که برای تمام افراد بشر هست و اما اینکه بیایند بخانه تو چه نه باشند اگر کسی تورا برای خانه و زندگانت میخواسته است بهتر همین است نیاید و نه بیند و اگر برای خودت میخواسته در بیغولت هم باشی تورا میخواهد و میجوید و بجای پا از سر میآید مختصر فرزند عزیزم باید بدانی در میان آشنایان تو مردمی نود و اند که از روی هوا و هوس و بخیال سوز چرانی و خوشگذرانی دور تو میگرددیده اند نه آنها بعد از این با تو آمد و رفت میانند و نه تو میتوانی زن بس با آنها آمیزش نمائی و هم مردمی نوده اند که تورا برای خودت میخواسته و از روی محبت و مهربانی قلبی با تو آمد و رفت مینموده اند نه آنها از تو خواهند برید و نه شایسته است تو از آنها بدیده بپوشی با نهایت مهربانی این مکتوب را جواب بنویس و بمیهمانی آنها حاضر شو اگر بخواهی تازه عروس دوست قدیم خود را تو نیز با گشا نمائی نگران مباش او را و هر که امروز آنجا است با همزمان بخانه خود بخوان اگر چه اینگونه میهمانیها رادعوت

حضور و عمومی نمودن از ادب بیرون است اما، تو چون عزاداری و با کسی
آمد و رفت نمیکنی بعلاوه در میان آنها احترام مخصوص داری ممکن
است صحبت میان بیاید و مناسبت پیدا کنند که تو بتوانی دوستانه
خواهش کنی بدروز همه دست جمع منزل تو بیایند
شهرناز از اظهار مهرانی مادر و از پیشنهاد میهمانی نمودن دوستان
خوشحال شده جواب مکتوب دوست عزیز خود رخصت کرده را بمضمون
ذیل مینویسد

بگانه دوست عزیزه اگرچه باقتضای حال در جواب دستخط شریفه
باید بنویسم در محفل خود راه مده همچو منی در کافسرده دل افسرده
کنند انجمنی را اما از آنجا که روزگاریست از صحبت پدران جوانی
دور و نا دیدر آنها مهجورم و خصوصاً برای دیدار آن بگانه دوست
عزیزتر از جانم بی اختیار مدیاشم نهایت افتخار زحمت افزا میگردم
باقی فرین و هی تو شهرناز

روز وعده شهرناز در تر از دیگر میهمانها بخواه رخصت شده وارد میشود
میران میهمانها بشارت آمدن شهرناز میدهد همه بوجد میآیند که پس
از مدتی عهد ملاقات شهرناز را نازه خواهند کرد و از این بشارت
بهر برای آنها بدین صورت مکتوبی است که رخصت شده شهرناز نوشته
و عین جوابی که شهرناز داده است از این سؤال و جواب همه خوشحال
میگردند که شهرناز در برابر دوستان خود اینطور فروتنی اختیار
نموده باشد و از این تعجب بالاخر وقتی برای آنها دست میدهد که
شهرناز در نهایت سادگی و بی آلاچی باین محفل وارد میگردد
دوستان شهرناز انتظار دارند ببینند این امیرزاده مغرور بعد
مدتی که از خانه بیرون و بمحفل دوستان قدیمش وارد میشود

آراستگی خواهد بود اما شهرناز بدستور مادر در این میهمانی از جامه های رنگارنگ و جواهرهای گوناگون که از دولت بارینه او باقی مانده پوشیدن يك جامه سرمه رنگ ساده و بزدن يك سنجق الماس كوچك بارینه اکتفا مینماید

آمدن شهرناز نازین سادگی و بی آلابشی بمحفلی که زیر دستان او همه با زینت و زیور بسیار درآمده اند او را در دیده حاضرین بزرگ مینماید و بر حیرت آنها میفزاید علاوه بر اظهار فروتنی و مهربانی زیاد او نسبت بيك بيك از آشنایانش که هرگز این حسن برخورد را از او انتظار نداشته اند

شهرناز در این محفل بفروتنی بخوش رفتاری و بشیرین زبانی همه را فریفته خود مینماید و همان احترامات را که در زمان پدرش از دوستان خود میدیده در این محفل میدهند و خوب میفهمد که فروتنی از تکبر بهتر و سادگی و بی آلابشی از آلابشیهای زیادی قدر و قیمتش افزون است

شهرناز در این میهمانی کمی از دوستیهایی کم کرده خود را پیدا نموده بنام آنها را بخیمال خود بر اساس خلل ناپذیر میگذارد

شهرناز در این محفل آشنای تازه بدست میآورد نامش زیبنده این زن از يك خانواده محترمیست اكنون از مال دنیا نهی دست شده اما بواسطه شیرین زبانی دنیا شناسی و حسن معاشرتی که دارد خانمهای جوان او را دوست میدارند در خانواده های محترم تا برومندی معاشرت و آمد و رفت دارد در تشكیلات خانوادگی هم کاری از دستش بر آید دریغ نمیدارد

هر صورت در این محفل زیبنده هم میهمان است و اول آشنائی او است

با شهرناز شهرناز صحبت زیبنده را دوست میدارد و از او میخواهد گاهی با وی معاشرت نماید و مخصوصاً برای دفعه اول روزی را معین مینماید یکی از خانمهای محترم میگوید خوشا بحال زیبنده خانم که بزودی باز درك حضور عالی را خواهد نمود دیگران هم دنبال این سخن را گرفته کم کم مناسبت پیدا میکنند که شهرناز همه را دعوت نماید و این تجدید ملاقات و دعوت نمودن شهرناز از جمیع دوستان بر دلپذیری این محفل و این پاکشا افزوده با يك عالم خوشحالی و امیدواری شامگاهان براکنده میکردند

شهرناز از نان درخواست مینماید این میهمانی آبرومندانه برگذار کرده و اگر گفته شود شهرناز از ترتیب پذیرائی میهمان و دستور دادن برای خوراك و غیره چندان آگاهی ندارد خطا نمیشد زیرا شهرناز هیچگاه فکرس در اینکار نبوده و این درسرا نخوانده است همه وقت شام و نهار مهیا شده بیش روی او گذارده اند همه وقت هرچه خواسته ساخته و آماده کرده آنرا دیده است اگر میهمانی رفته بر سر سفره چیده شده نشسته و اگر میهمانی نموده میهمانهای خود را بر سر میز آماده گشته نشانیده است و باید باور کرد که شهرناز تا پدرش زنده بوده مطبخ خانه خود را ندیده بوده و از وقتیکه در این خانه کوچک زندگانی میکند گاهی بحاجت باشپزخانه رفته و بی آنکه توجهی نکا آنجا کرده باشد بیرون آمده است

شهرناز از ترتیب دادن هیچ خوراك خبردار نیست اجزا و معیار هیچ غذا را درست نمیشناسد نمیداند برای خوراك بکتن چقدر گوشت برنج روغن سبزی آلات و غیره لازم است و برای دوتن مثلاً چقدر در انصورت برای تدارك این میهمانی حق دارد بتوجه مخصوص باز

توسل جسته باشد بانو فرزند خود را آسوده خاطر میدارد که او میهمانهای خویش را بر سر میز مهیا شده بر نعمتی خواهد نشانید و اضافه میکنند این نصیحت را که همه وقت مادر بر سر تو نخواهد بود پس لازم است ترتیب زندگی را بدان و این درس را هم مانند دیگر درسها که خوانده ای بخوانی شهرتاز میخواهد در این خصوص جوانی بمادر بدهد اما تصور میکند دلنگ کرده سکوت مینماید شهرتاز در این میهمانی و تدارك آن درکاری که بیشتر از هر کار مادر را کمک مینماید کار گل آرائی حیاط و حجره ها مخصوصاً سفره خانه است شهرتاز چندتن از دخترهای خانواده را برای خدمتکاری سر میز و غیره در این میهمانی میخواند و آنها با جامه های فاخر برای انجام خدمت حاضر میگردند

شهرتاز در این روز باز سادگی خود را از دست نداده جامه زکامی ساده در نموده از بکار بردن سنجق الماس نشان کوچک هم دریغ مینماید شهرتاز که هرگز بیرون حجره کسی را پذیرائی نمیکرد در این میهمانی دوستان خود را نزدیک پله های عمارت که باطابق پذیرائی فاصله دارد میپذیرد و بانهایت خوشروئی و دلربائی هر يك را بجای خود مینماید

در این میهمانی بانو هم کار هرگز نکرده میکند و آن این است که شهرتاز میهمانهای خود خبر میدهد محض احترام آنها بانو چند دقیقه مجلس ورود خواهد کرد میهمانها همه دست و پای خود را جمع نموده آماده ادای تکلیفات احترام بانو میشوند طویلی نمیگذرد بانو بایک وقار و آرامی اما در نهایت مهربانی و خوشروئی باطابق پذیرائی وارد شده در پای مجلس در گوشه نشسته از يك يك میهمانها دلجوئی و احوال پرسی

نموده شهرناز همه را بوی معرفی میکنند و همه مورد مرحمت بانو میشوند مخصوصاً تازه عروس و درخشنده بانو چند دقیقه فاصله بجزیره خود باز میگردد هنگام ناهار میشود میهمانها بر سر میز ملوکانه نشسته ناهار دلچسبی تناول مینمایند و اگر نبود تنها کوچکی خانه آنها شهرناز در این روز تصور میکرد پدرش نمرده و زندگانشان بر هم نخورده است

شهرناز پس از صرف ناهار میهمانهای خود را بکتابخانه برده بعد از تماشای نقاشیهای او که دیدنی است بخواهش میهمانها ساعتی بنواختن ساز میپردازد

در اینحال که شهرناز باتنی چند از میهمانها و نازه عروس در کتابخانه است دیگر میهمانها متفرق شده جوقة جوقة بایکدیگر گفتگو مینمایند اتفاقاً يك جوقة در کنار پرده هستند که پشت آن پرده دو تن از جوانان ناآماده نمودن چای میپردازند و گفت و شنود ذیل را میشنوند یکی میگوید

پس میگفتند زندگانی اینها بر هم خورده اینها که هنوز همان دستگام و همان اوضاع را دارند البته این طور باید باشد دولتمدان هر قدر هم فقیر بشوند باز از خانه آنها بوی دولت شنیده میشود شهرناز خانم جواهر بسیار دارد جواهر هائیکه مانند آنها را کمتر کسی داراست اما میبینید هیچ بکار نمیرد امروز سنجق کوچکی را هم که آن دفعه رسنه زده بود زده است دیگری - از کجا که جواهرها باقی مانده باشد یقین بدانید در این یکساله همه را فروخته یا گرو گذارده اند اولی - باور نمیکنم چه حاجت داشته اند باینکار بلی اگر زندگانی

خود را مختصر کرده و خواسته بودند همان بلند پروازیهایی
 زمان پیش را بکنند شاید کار فروختن و گرو گذاردن جواهرها هم
 میکشید ولی با وضع حالیه یقین دارم جواهرها دست نخورده است
 کاش امروز آنها را تماشا میکردیم و گفتگوی آنها پایان میابد بخوانده شدن
 ایشان رای صرف چای نمودن

خبر این گفتگوی فاصله نکوش شهرناز میرسد و او بی درنگ بعرض
 بانو میرساند بانو - اگر از تو خواستند جواهر هایت را تماشا کنند
 انکار ممکن که اسباب خیال آنها نشود و تصور نکنند از میان رفته است
 اتفاقاً در هنگام آشامیدن چای صحبت جواهر بمیان آمده خانمیکه
 آرزوی دیدن جواهرهای شهرناز را داشته موقع بدست آورده میگویی
 شنیده ام حضرت خانم جواهرهای گرابها دارند که کمتر کسی دارای آنها
 است ای کاش تماشا مینمودیم شهرناز - چند پارچه سنگی که برای من باقی
 مانده است اگر قابل دیدن باشد حاضراست و امر مینماید جعبه جواهر او را
 میاورند پس از صرف چای شهرناز در جعبه جواهر را گشوده بک یک را
 در آورده دست بدست میگرددانند تماشا و تمجید مینمایند و بر سر دست
 و سینه و گوش و انگشت و گردن تازه عروس آنها را امتحان نموده نمایش
 میدهند

دو ساعت وقت میبماند در این روز صرف تماشای جواهر میشود از
 انگشترهای الماس و یاقوت و زمرد و فروره و غیره از گلها و جقه ها
 و منجقهای الماس نشان از رشته های مروارید و مرجان از ساعتها و
 بند ساعتها جواهر نشان از سینه ریزهای مروارید و طلای الماس کوب
 از گوشواره های یاقوت و زمرد و الماس آویز از کمر بندهای زربفت شراه
 مروارید و از همه بالاتر نکتا دستبند بالماسهای درشت است که در پایه

های طلا نصب و پایه ها با قفل و بست بهم پیوسته میگردد و دیده
تماشا کنندگانرا خیره میسازد

فصل بیست و یکم

«دوباره شوهر نمودن شهرناز»

در میان تماشا کنندگان جواهر های شهرناز یکتا از همه افزون
شکفت آمده اظهار حیرت مینماید و آن زینبند میباشد که آشنای
نازه شهرناز است از هنگامیکه بکتابخانه آمده هرچه را در آن است
ناگاه های عمیق میسجد میز تحریر شهرناز را بدقت نظر میکند
نقاشیهای دست شهرناز را، نظر خریداری مبیند هر وقت از تماشای
دیدنیها خسته شد، نگاهشرا بصورت شهرناز دوخته گفته های او را
با کمال صمیمیت گوس داده تصدیق مینماید زینبند بر سر میز ناهار از
همه بیشتر تعرف خوراکیها را نموده چابلو سی مینماید اما در تماشای
جواهرها مبهوتانه نظر میکند و با سر و دست و چشم و آبرو اظهار
حیرت مینماید و بدان میباید که زبانش از وصف کردن ناتوان است
کسانیکه بیخبرند تصور میکنند مزاج گوئی و تعلق سرائی عادت
زنان سالخورده ایست که میخواهند وقت خود را در میان جوانان
بخوشی بگذرانند اما باید دانست که تعلق گوئی زیاد زینبند بر سر میز
ناهار و مبهوت و متعجب ماندن او در تماشای جواهرها ساده و
سلیب لیست

«از روزی که شهرناز را در میهمانی خانه رخننده دیده
ت اندیشه در خاطر دارد و در این روز دیدن آنچه

در این خانه دیده شده و آگاه شدت بر احوال روحی و کلمات شهرناز ساعت بساعت اندیشه او را قوت میدهد و مخصوص دیدن صندوقچه جواهر قیمتی او را بگفته عوام بسیر عرش رود در خیاطخانه خیال کیسه بی نهی برای طمعکاری خود میدوزد.

مقصد نزدیک است زیاد دور نروید و تبر اندیشه را بجای های دور و دراز نینداخته برنگران نمایند و ببنده يك آشنای نظامی دارد از خانواده های محترم درجه اش سر تپیی دوم نامش دارا دارا سردیست سی ساله قامت بلند اندکی تنومند خوش اندام خوش قیافه با صورت کشاده چشم و ابروی درشت سفید رو و خرمائی مو محاسن را میدتراشد بروت زنای



دارد در سن بیست و پنج سالگی زن گرفته پس از دو سال زتش از دنیا رفته سه سال است تنها مانده در صدق است زن با جمال و کمال دولتمندی از خانواده های محترم بگیرد زیننده از روزیکه شهرناز را دیده در اندیشه فرو رفته است اسباب این زنا شوئی را فراهم آورد دوست محترم خود را بنوائی رسانیده سر او را نه سامانی بگذارد و خود نیز

دارا در سن سی سالگی

فائده ببرد در مجلس اول جمال او را دیده در اینروز هم کلمات او را

فهمیده گرچه همین دورا مادیدن اوضاع زندگانی شهرناز برای راضی بودن دارا باین وصلت کافی میدانسته اما دیدن جواهرهای شهرناز او را بحیرت فرو برده یقین نموده است دارا علاوه بر رضایت داشتن تعارف لایقی هم بپا در میان این وصلت خواهد داد و تمام اندیشه اش این است آیا شهرناز اقدام باینکار خواهد کرد یا نه

زیننده فردای اینروز دارا را ملاقات نموده او را از فکر و خیال خود آگاه میسازد دارا - از این بهتر چه میشود پدر اینخانم رئیس ما بوده است من این خانواده را بخوبی میشناسم بعد از اینکه این خانم از شوهرش طلاق گرفت من خواستم او را بگیرم و فرستادم خواستگاری نمایند اظهار نفرت کرده گفته بود دگر شوهر نخواهم کرد اما پس از مرگ پدر که زندگانی آنها رهم خورد و مرده هم نا امید بودند او دوباره شوهر نماید کم کم ماه او از زبانها افتاد نمیدانم از دارائی پدر برای او چه باقی مانده است ؟

زیننده شرحی از وضع زندگانی شهرناز میگوید اما از جواهرها نامی نمبرد دارا - املاک هم داشتند زیننده - میشنوم هنوز هم چیزی از آنها باقیست دارا - اگر بدانم دارائی قابلی دارد اقدام میکنم چون دارائی من منحصر است بمختصر ملکی با موجب دیوانی خانمی که در چنان خانواده بزرگ شده البته توقعات بسیار دارد که من از عهده آنها نمیتوانم برآیم اما اگر از خودش دارائی داشته باشد که کمک معاش ما بشود میتوانیم زندگانی نمائیم

زیننده - ملک و نقدشرا نمیدانم چیست اما شنیده ام جامه های رنگارنگ فاخر او را که اگر ساها ناز و نو نگیرد او را کفایت

میباشد کمتر کسی دارد و در گوشه کتابخانه اش جعبه جواهر را کلام
زیبنده تمام نشده دارا - جواهر جعبه جواهر با حدقه های چشم
دور زده و دهان باز مانده زیبنده - جعبه جواهر را بچشم خود
دیده ام دارا - البته البته باید هر چه زودتر اقدام کرد کار خدا
است خدا اسباب آشنائی شما را با آن خانواده فراهم آورده است
برای انجام اینکار زیبنده حق زحمت قابلی برای خود معین میباید و
کمر همت برای انجام این خدمت بر میبندد

دو روز بعد از روز مبهائی شهرناز در کتابخانه خود کتاب میخواند
صدای در خانه میآید خدمتکار خبر میدهد خانمی که روز آدینه با
میهانها بود نامش زیبنده زیارت شما آمده شهرناز افن میدهد زیبنده
وارد میگردد پس از تعارفات رسمی و اندکی صحبتهای متفرقه میگوید
از روزیکه نفیض زیارت وجود مبارك فائز گشته ام طوری فریفته
جمال و کمال شما شده ام که اگر اقل در هفته یکی دو مرتبه شما را
زیارت نکنم دیوانه خواهم شد شهرناز - از دیدار شما خوشوقتم محبت
و مهربانی شما را برای خود غنیمت میشمارم البته گاه گاه بیایید
سرا تنها نگذارید من با کسی آمد و رفت ندارم و گاهی از تنهایی
گرچه آنرا دوست میدارم باز دلتنگ میشوم زیبنده - چرا تنها
مانده اید چرا کسیرا اختیار نمیفرمائید که همدم و هونس شما بوده
باشد شهرناز - آه حرف شوهر را نباید زده بدبختی شوهر داری از بدبختی
تنهایی کمتر نیست مرد کجا یافت میشود که بداند زناشوئی کدام است
مردان این زمان زن را برای هوا و هوس با برای خدمتکاری میخواهند
و بس خیر خیر حرف شوهر را زنید

زیبنده - معلوم است مردیکه همسر حضرت خانم بوده است لیاقت نداشته قلب مبارک را بخود جلب نماید و گرنه همه مردان اینطور نمیباشند که قدر و مرتبه زن را ندانند و باس حرمت او را نگاه ندارند البته مردانی هستند که قدر و مقام خانم محترمی مانند شما را میشناسند و حضرتت را ستایش و پرستش مینمایند خیر اینطور از شوهر و شوهرز داری اظهار نفرت فرمائید ماشا الله جوان زیبا رعنا با کمال با جمال با احترام هستید هزاران اشخاص قدر دان هستند که شما را مانند تاج افتخار بر سر میگذازند خاک قدم شما را مانند توتیا بدیده میکشند حلقه بندگی شما را در گوش ارادت و اخلاص خود مینمایند و شما را از جان و دل میپرستند

صحبتهای زیبنده یا طبع خود پسند شهرناز ملائمت دارد این است که صمیمانه آنها را گوش میکشند خصوصاً که بعد از مرگ پدر کمتر از اینگونه مزاج گوئیا شنیده است این است که در جواب میگوید نظر مهربانی شما است و گرنه من در خود اینگونه لیاقتها را سراغ ندارم با این وصف دوستمیدارم صحبت دیگر بمیان آورده حرف شوهر و شوهر داری را کنار بگذاریم زیبنده ملتفت میشود امروز نباید بیشتر از این دنبال نماید این است که بهمین اندازه اکتفا نموده باقی را برای روز دیگر میگذارد ساعتی صحبتهای دیگر میدارد و مرخصی میطلبد شهرناز - مکرر نزد من بیائید از صحبت شما بهره مند میگردم زیبنده - با نهایت افتخار با کمال شرف شرفیابی آستان مبارک را برای خود بزرگترین سعادتها میشمارم و مخصوصاً جمعه آینده را بشکر گذاری جمعه گذشته شرفیاب خواهم گشت .

شهرناز در همانشب شرح ملاقات و گفتگوهای زیبنده را برای

بانو حکایت میکند بانو - آمدن این زن و گفتن این صحبتها ساده نیست یقین بدان کسی او را فرستاده ببیند تو اقدام بشوهر نمودن داری یا نه شهرناز - بچه مناسبت؟ بانو - مناسبت نمیخواهد آنروز که از اینجارفته برای بعضی مردان تعریف نموده خصوصاً که این جور زنها واسطه این گونه اقدامات میشوند و بمخانواده بزرگان بیشتر برای همین کارها آمد و رفت مینمایند و سکوت کرده اندکی اندیشه نموده لبخندی میزند و میگوید یقین است برق جواهرها هم دیده او را خیره کرده و دیک طبعی را بجهوش آورده است بهر صورت باید دانست اصل مطلب چیست یا مهر بای کن

روز آدینه میشود زیننده سرور عده وارد میگردد از شهرناز روی خوش و مهر بانی زیاد دیده میفهمد راه رسیدن بمقصود چندان دور نمیباشد اینست که پس از تعارفهای رسمی بی پرده مقصد خود را بیان نموده میگوید یکی از صاحبمنصبان محترم نظامی دارای درجه سرتیپی از خانواده های با شرافت آرزوی وصلت نمودن با این خانواده محترم و رسیدن باین سعادت و دارائی این شرف و این افتخار بزرگ را دارد پدر بزرگوار شما باو مرحمت بسیار داشته خود را رزق خوار خوان نعمت آن مرحوم میداند و میگوید علاوه بر مقام و مرتبه حضرت شهرناز خانم و جمال و کمال ایشان که مرا آرزومند رسیدن بان سعادت نموده تصور میکنم اکنون که این خانواده محترم مردی ندارند که شرط خدمتگذاری را نسبت بان خانواده بجا آورد در این حلقه بندگی که من بگوش میکنم شاید بتوانم باظهار چاکری بآنها حقی ارحقوق مرحوم امیر را ادا کرده باشم و روح مطهر او را از خود خوشنود سازم زیننده سخن خود را ختم میکند بدر آوردن عکس دارا از چنته کوچکی که

همراه دارد و دادن آن بدست شهرناز در این گفتگو سه چیز قلب شهرناز را جلب میکند اول بسندیدن شمایل دارا دوم درجه نظامیش که از شوهر اول بالاتر است سیم همین منت پدر او بودن و قصد خدمتگذاری و تلافی احسان نمودن دارا اینست که بس از اندکی تا عمل و اندیشه میگوید در اینباب شما خود با حضرت بانو صحبت بدارید

زیبنده از جواب شهرناز که قطع دارد بی رضای بانو بدست بی اندازه خوشحال شده خود را در آغوش آرزوی خویش افتاده میبیند قرار شرفیانی حضور بانو را بروز دیگر نهاده بایک دنیا مسرت بایک عالم امیدواری و خوشحالی از این خانه بیرون میرود زیبنده در مجلس اول ملاقات با بانو او را برای این وصلت حاضر میکند و بیش از یک هفته طول نمیکشد که دارا را زیارت بانو میرود و در همان مجلس بانو شهرناز را طلبیده ملاقات مختصری نموده دارا بدست خود با اجازه بانو و تحصیل رضای شهرناز انگشتر الماس گرانبهایی بانگشت شهرناز مینماید و شهرناز نامزد دارا میگردد (۱)

از این مقدمه بگمناهی افزون نمیکند که شهرناز همسر دارا میگردد زندگی را وسعت میدهند و دارا برای نزدیک بودن بسانو خانه

از رسم و عادت مملکت تعجب نکنید که چگونه با وجود لزوم حجاب مرد اجنبی نزد بانو رفته در مجلس اول شهرناز را هم دیده و خود شخصاً او را نامزد نموده است آری اینکار با رسم و عادت مملکت مناسبت ندارد اما در ابتدای این داستان دانسته اید بانو گرچه است در جوانی از سردان رو نمی پوشیده بجه رسد باینوقت که سالخورده شده شهرناز هم در نشست و برخاست نمودن با سردان خصوصاً که بهانه مکتوبی هم در دست داشته باشد مادر را بیروی می نماید

پیوسته بخانه بانو گرفته باشه، نواز در آنخانه زندگانی مینماید یکی از دیگری خوشنود است و احترام هر یک در نزد آن يك منظور

این نکته هم نگفته و نهفته نماند که زبندۀ در این پادریانی همه چیز این زن و شوهر را بیکدیگر گفته است مگر دو چیز یکی از طرف شهر نواز و دیگر از جانب دارا که این دو چیز را با اینصکۀ میدانسته پنهان کرده مبادا باعث بر هم خوردن کار و کوتاه شدن دست او از رسیدن بدامان مقصود خویش بوده باشد از یکطرف دارا نمیداند شهر نواز مادر هم هست و از طرف دیگر شهر نواز نمیداند دارا قرار نواز میباشد و باین کار ننکین اصرار دارد

دارا پس از همسر شدن با شهر نواز فاصله کمی خبردار میشود او مادر است و اهمیت نمیدهد خصوصاً که میداند با نواز کودک نگاهداری مینماید و بالاخره نزد پدرش خواهد رفت چنانکه طولی نمیکشد هوشنگ فرزند خود را بموجب شرطیکه در هنگام طلاق و تفریق در این موضوع شده است نزد خود میبرد اما شهر نواز بر عادت قبیح خانمان بر انداز دارا دیر آگاهی مینماید یعنی پس از چندی میفهمد دارا در حوزه نازی دوستاش با آنها سرکت مینماید اما تصور میکنند باز بهای می برد و باخت و برای گذرا بیدن وقتست شهر نواز گاهی احساس میکنند دارا مواجب گرفته و بی آنکه معلوم شود بچه مصرف رسانیده از میان رفته گاهی بگوشش میرسد دارا قرض دار است و تعجب مینماید قرض از کجا و رای چه دارا قرارداده عایدی ملکش را بکمک خرج خانه بدهد و مواجبش را رای خرج شخصی بر دارد شهر نواز میدانند در رسانیدن عایدات ملکی با داره زندگانی هم کوناهای میشود و نمیتواند باور کند هر چه از هر کجا میرسد در شمار بدبختی باخته میشود و در همه

حال چیزیکه او را زیاد بحیرت میاندازد این است که گاهی شوهر را دارای پول نقد دیده تصور میکنند از موجب وعایدی ملک است میخواهد بخوشحالی و دارائی او مسرور گردد که فردای آنروز او را تهنیت دست غمزده سربرگریبان مشاهده مینماید و نمیتواند درست بحقیقت اینحال پی برده باشد محبت قلبی او هم بشوهر مانعست زیاد کنجکاوی در کار او بنماید مبادا اسباب رنجش فراهم گردد

باری چهار سال بدین منوال میگذرد شهرناز از دارا سه فرزند يك پسر و دو دختر پیدا نموده با علاقه قلبی از دو طرف زندگانی مینمایند یکروز دارا وارد شده شهرناز او را در نهایت افسردگی و دلتنگی مبینند و سبب میبرسد دارا - مبلغی قرض دارم طلبکار فشار آورده اگرندم رسو میگردم شهرناز - از جای دیگر قرض کرده بپردازید - بی گرو نمیدهند شهرناز - از چند دانه جواهر که اینجا هست میتوانید گرو بگذارید قرض خود را بدهید دارا که انتظار این همراهی را از شهرناز ندارد نهایت خوشحالی پذیرفته قسمت مهمی از جواهر های او را در صرافخانه رهنی گرو گذارده مبلغ قابلی گرفته از یکقسمت آن قرض خود را میدهد باقی را هم در دوسه مجلس قمار باخته باز تهنیت میدهد دارا چون سند رهنی را میآورد بشهرناز بدهد بی تجربگی و غرور ذاتی خود علاقه مندی زیاد او بشوهرش مانع میشود سند را ضبط نماید میگوید خود نگه دارید و در موقع آنها را از گرو درآورید

ششماه از این تاریخ میگذرد شهرناز بصرافت جواهر های خود نیست در ایتمدت بازو هم نمیداند قسمت مهمی از جواهر های او نگرورفته پس از مدتی مبینند جواهر ها از گرو در نیامد ناچار شرح واقعه

را برای بانو نقل مینماید بانو از قمار بازی دارا خبردار نیست میگوید البته زن و شوهر هر چه دارند از یکدیگر است و جدائی در میان آنها نیست خوب کردی نگذاردی آبروی شوهرت ریخته شود ندانستی چرا قرض دار شده آنها قرض هنگفت چه خرج فوق العاده داشته که گرفتار قرض گشته باید فهمید بهر صورت چون معامله صرافضها بیشتر ششماهه است یادآوری نما که آنها را از گرو در آورد شهرناز دارا را یادآوری میکند درحالتیکه شب پیش از این مبلغی باخته و امروز ناچار است قرض آنرا بدهد بی آنکه بهیچ کجا راه بردار بوده باشد دارا یادآوری شهرناز را غنیمت شمرده میگوید بی اکنون پول موجودی ندارم دوسه روز است میکوشم وجه مختصری بدست آورده سود گذشته آنرا پرداخته سند را تازه تمام مهیا نمیکرد در اینصورت ترس دارم جواهرها را بپرداز بگذارند شهرناز از شنیدن این سخن پریشان خاطر گشته پس از گفتگوی بسیار در مدت دو سه روز و مشورت نمودن با بانوی باقی مانده جواهرهای او برای پرداختن سود گذشته و تازه نمودن سند قرض قمار کهنه یا خود برای داشتن قرض قمار تازه دارا بگرو میبرد و شهرناز در سایه قمار بازی شوهر از مال دنیا نهی دست میگرد

فصل بیست و دوم

— دو حادثه مهم —

شهرناز کم کم از قمار بازی شدید دارا خبردار شده میفهمد جواهرها در گرو قرض قمار ریخته و از این بات بی نهایت نگران و بی اندازه

پریشان خاطر است اما نمیخواهد دارا بداند او دانسته است اینست که هیچ بروی خود نمیآورد تا یکروز که زن و شوهر باهمدیگر نشسته اند روز نامه در دست شهرناز است میخواند و میرسد بااعلان ذیل تاجر امریکائی ... در محله ... خانه نمره ... خریدار جواهر است مخصوصا الماس اعلی را بهر قیمت باشد میخرد شهرناز بهانه بدستش آمده اعلانرا بلند میخواند و میگوید اگر جواهر های من حاضر بود باین تاجر نشان میدادم به بیم یچه قیمت میخرد دارا از شنیدن اینسخن رنگ صورتش پریده دراندیشه فرو میرود شهرناز تصور میکند دارا دراندیشه است که از کجا میتواند قرض نموده جواهر های او را از گرو در آورد در صورتیکه اندیشه دارا برای فروختن جواهر ها و آب ناک ریختن بدست شهرناز است دارا - خدا بخواند تا دو ماه دیگر که سر وعده است اسباب در آوردن آنها فراهم میشود شهرناز یکی دوسر تبه میخواهد بگوید سند را بمن بسپارید اما ترك منشی و غرور او بضعیمه حجب و حیا مانع شده سخنی در اینباب نمیگوید

بگفته بیشتر از اینمقدمه نمیگذرد شهرناز میبیند دارا دست و بالش از یول باز شده خرج زیاد میکند میپرسد از کجا پول رسیده جواب میشوند مواجب عقب افتاده را داده اند شهرناز باور نموده میگردد نزدیک آخر مدت قرض بالو بی خبر شهرناز کسیرا بصرافخانه رهنی فرستاده پیغام ذیل را میفرستد

جواهری که بتوسط خان دارا آنجا گرو گذارده شده بمن تعلق دارد دگر راضی نشوید سند تجدید گردد بلکه باید آنها از گرو در آورده شود و هر اقدام هم در اینکار میشود باید بااطلاع من بوده باشد

اگر چه این پیغام در صورتیکه اسم بانو بهیچوجه در این معامله نبوده است رسمیتی ندارد و صرافخانه میتواند بگوید ما طرف در این معامله ما بانو تمییز نمیکنیم و میتواند حقیقت امر را هم پوشیده نگاهدارد تا از يك مقام رسمی بر او تکلیفی بشود اما نظر با احترام شخص بانو در مقابل خواهشی که نموده است میگویند نزدیک دو ماه است دارا از ما درخواست نموده کسیرا با او بفرستیم جواهرها را بفروشد و قرض ما را بدهد ما هم خواهش او را پذیرفته ایم اکنون حسابان با وی نداریم بانو از شنیدن این جواب بیسببیت پریشان خاطر گشته روز و شب در اندیشه چاره جوئی است و بالاخره شهر نازم خبردار میشود و سعی و کوشش مادر و دختر در بدست آوردن از دست رفته بی ثمر میباشد این یکی از دو حادثه مهم که اساس محبت قلبی شهر ناز و دارا تا يك اندازه خلل میرساند و صفای خاطر این زناشوئی را مکتوب میسازد حادثه دوم آنکه شخص نظامی سالخورده که سالها است در هر کار رقیب داراست نزد بانو آمد و رفت دارد و بانو با وی بی نهایت اظهار مهربانی میکند شهر ناز هم او را میشناسد اما بملاحظه شوهرش که از این شخص نفرت دارد با وی همکلام نمیشود و از او دوری میباشد نامش فیروز درجه نظامیش سرهنگی و نزدیک بمقتاعد شدن فیروز شخص تنبل راحت طلبی است باهکرو حیلہ بسیار چند سال است همسر وی از دنیا رفته چند فرزند کوچک و بزرگ از او باقی مانده است که نه فیروز خود از آنها پرستاری میکند و نه کسیرا میآورد پرستار آنها بوده باشد

فیروز مرد دست بنجاء و چند ساله با صورت ضعیف پیداشانی فراخ چشمهای



✽ فیروز ✽

دریده دماغ درشت گوشه‌های
پهن صورت را می‌تراشد بروت
درشتی دارد موی سر و صورت
سیاه و سفید گونه‌هایش
برجسته گره میان دو
ابروانش نمایان فیروز ساها
است از عشقبازان دورا دور
شهر ناز است و یس از بیوه
شدن او کوشش بسیار نموده
او را بگیرد شهر ناز نپذیرفته
و بعد از شوهر نمودن شهر ناز
بدارا و دیدن معشوقه‌را نکام

رقب دیرینه خود آتش رقابت او نسبت بدارا تیز تر گشته بیوسنه در
صدد است میان این زن و شوهر را بر هم زده نگذارد بار این زناشوئی
بسلامت منزل برسد فیروز آمد و رفت زیاد با بانو و تعلق سرائی
بی اندازه نسبت بانو را بیگانه وسیله رسیدن بارزوی خویش میداند
بانو هم که از همه کس و همه جا بریده خاطر حزین خود را بتزاج
گوئی‌های فیروز خوش دارد خصوصاً بعد از دوباره شوهر نمودن
شهر ناز و بیرون رفتن او از خانه بانو که فیروز بر آمد و رفت خود
نزد بانو افزوده خانه بانو را خانه خود میداند بارها با بانو شام و

ناهار میخورد در کارهای شخصی بانو دخالت نموده از هر گونه خدمتگذاری و خود نمائی نسبت باو دریغ نمیدارد

فیروز مکرر نزد بانو از دارا بدگوئی مینموده اما بانو نظر بعلاقه مندی شهرناز شوهرش گوش بسخنان وی در این موضوع نمیداده در اینوقت که مسئله فروش جواهرها بروز نموده بانو سخنان فیروز را درباره دارا تصدیق کرده این راز را محرمانه باوی در میان نهاده از او چاره جوئی میباید فیروز - باید بخودش فشار آورد جواهرها را از گرو در آورد و بروی خود بیاورد که از واقعه خبردار شده ایم میباید پرده حیای او دریده شود فیروز از روزیکه خواهش بانو بصرافخانه رفته و خیانت دارا را کشف نموده بر احترام و اعتبارش نزد بانو افزوده شده از خوشحالی خود در ادراک عالم دیگر میبیند و تصور میکند راه رسیدن بمقصودش نزدیک شده باشد این است که دقیقه آرام نگیرد و ساعتی بانورا از اندیشه فارغ نمیگذارد فیروز گاهی خیال میکند خیانتکاری دارا را شهرت بدهد که هم او را رسوا نموده باشد و هم بگوش شهرناز برسد اسباب دلسردی وجدائی او زودتر فراهم گردد اما از طرفی میبیند غیر از بانو و او کسی آگاه نیست و اگر بروز نماید معلوم میشود از جانب او شده موجب دلتنگی بانو میگردد و برای مقصد او ریان خواهد داشت این است که برده ناری میکند

شهرناز از قضیه فروش رفتن جواهرها بکسی بیخبر است تنها بانو نوبی اظهار نموده از قرار تحقیق دارا جواهرها را از آن صرافخانه در آورده بجای دیگر گرو گذارده است با سفارش بسیار که اینمطلب با روی دارا بیاورد تنها مکرر یادآوری کرده مطالبه نماید که زودتر جواهرها از گرو درآید حتی آنکه بگوید اگر پول نقد ندارید

خانه بانو را گرو گذارده و چه آنرا داده جواهرها را در آورید
 شهرناز دوسه بار این اظهار را بدارا نموده دارا همه را وعده نزدیک
 میدهد تا یکروز که شهرناز بی طاقت شده میپرسد آیا جواهرها در همان
 محل که بوده است باقیست؟ دارا - بلی همانجا است شهرناز دروغ گوئی
 نارا را با نهایت پریشان حواسی ببانو خبر میدهد و میگوید مادر عزیزم
 بساا این مرد جواهرها را فروخته باشد بانو - گمان نمیکنم چنین
 جرئتی را بکند و پس از اندکی سکوت اگر کرده باشد هم از یک شخص
 نار باز دور نیست شهرناز با اضطراب تمام - مگر ممکن است چنین
 کاری بشود آیا شما خبردارید و بمن نمیگوئید بانو - خیر خبری ندارم
 خبریکه داشتم همان بود که دادم اما هر صورت کار این شخص اعتباری
 ندارد قارناز از فروختن جامه کعبه هم دریغ نمیکند چه رسد باعل و
 اقوت و الماس هم سرخود آنها همسری که بوی تعلق خاطر دارد و میداند
 زای چند دانه جواهر از وی جدا نمیگردد

شهرناز از سخنان بانو بدیشان حواس گشته بی ملاحظه بدارا میگوید
 وقت گذشت برای بیرون آوردن جواهرها چه اندیشه نموده اید دارا
 وعده میکند و اصرار میزند کم کم در میانه گذورت و دلتنگی
 حاصل میگردد در اینحال میدانی بدست فیروز آمده همه روزه بلکه
 گاهی روزی دو مرتبه و سه مرتبه نزد بانو میآید گاهی میگوید در
 بازار فلان الماس را بفلان بهای زیاد فروختند از قراریکه از خارج
 تحقیق کردم از الماسهای شهرناز خانم است و شاید اگر بتوانیم درست
 نشانی بدهیم عین مال را در دست هر کس هست بگیریم گاهی میگوید
 شهرناز خانم باید اعلان نمایند جواهرهای من که در فلان صرافخانه
 است به اذن من فروخته رفته هر کس خریده باشد در دست او نهد

است و از اینگونه سخنان بسیار بلکه بانو و شهرناز را بطمع اندازد اقدامی
برضد دارا بکنند و هم وسیله نزدیک شدن شهرناز بوی بگردد
یکروز در ضمن صحبت فیروز بیان میگوید چه ضرر دارد شهرناز
خانم خود حاضر شوند در این خصوص حضوراً صحبت بداریم بانو -
او هنوز یقین ندارد جواهرهایش بفروش رفته در اینصورت باو چه
میشود گفت فیروز - ایشان باید پیش از آنکه کنار کهنه شود و
جواهرها بدست های متعدد گردش نماید آگاه گردند تا بعد از این
نگویند چرا زودتر بمن خبر ندادید بلکه میتوانستم چاره بکنم
بانو خیر خواهی فیروز را پذیرفته میفرستد شهرناز را میطلبند شهرناز نمیداند
زرد بانو کیست همینکه میبیند فیروز آنجاست رنگ صورتش پریده میخواند
برگردد بانو صدا میکند کجا میروی مخصوصاً تو را خواستم در باب جواهر
هایت گفتگو نمایم شهرناز با نهایت کراهت باطاعت امر بانو و بسبب
علاقه که بجواهرهایش دارد وارد میشود فیروز بجدی کوچکی و فروتنی
و اظهار بندگی نسبت بشهرناز میکند که روی احترام پرست شهرناز را
بجانب خود نموده مدتی با هم گفتگو مینمایند
فیروز در اینمجلس بشهرناز حالی میکند که مسئله جا بجا شدن جعبه
جواهر از صرافخانه که بوده بواسطه او کشف شده میفهماند که احتمال
دارد جواهرها بفروس رفته باشد و راهنمایی میکنند که سند رهنی
جواهرها را از دارا مطالبه نمایند تا حقیقت حال آشکار گردد
شهرناز تصور میکند فیروز میتواند او را بجعبه جواهرش برساند
غافل از اینکه اینکار از دست فیروز ساخته نیست زیرا جواهرها را
تاجر امریکائی امانت کرده از صحراها و دریاها گذرانیده بواشنگتون
فرستاده است اما آن کاریکه از دست فیروز در راه خدمتگذاری بشهرناز

بر میآید این است که دست او را از شوهر از اولاد از زندگانی ار آسایش و از هر چه دارد کوتاه کرده بخاک سیاه ذلت و خواری و بدبختی بنشانند در ختم این مجلس شهرناز روی مهربانی و شکرگذاری بفیروز نشان میدهد و فیروز با یکدنیا خوشحالی و امیدواری از اینخانه بیرون میرود بانو - مکرر بتو میگفتم (خطاب لشهرناز) فیروز خان شخص خیر خواهی است و کار مرا کار خودش میداند مراوده او با من محض دوستی و برای خدمتگذاری است تو باور نمیکردی و از او دوری مینمودی اکنون دیدی نظر مادرت کیمیا است و او آدم شناس است اینک باو مهربانی کن بلکه بدست او از دست داده خود را بدست آوری

شهرناز - من عرض با فیروز خان نداشته ام او یکوقت بخيال افتاده بود مرا بگیرد من راضی نشدم بمردی که بیش از دو برابر عمر من سالخورده است شوهر کرده باشم و پس از شوهر کردم دانستم میان اینشخص و شوهر من دشمنی و رقابت میباشد از این سبب دوری کردم اکنون هم اگر شوهرم نفهمد من با او هم صحبت شده ام بی نهایت مکدر میشود و من هرگز برنجش خاطر شوهرم راضی نمیشوم گرچه بجای جواهرها فرزندانم بفروشد

بانو - من هم راضی نمیشوم شوهرتو از تورنجش حاصل نماید اما یک اندازه مهربانی بفیروز خان بنمائی بلکه جواهرها را بدست آوری ضرر ندارد خصوصاً که او بعضی راهها میداند اگر خدای نخواسته جواهرها بفروش رفته باشد بلکه بتوان آنها را بعنوان قانونی بدست آورد ملاقات توهم با او در حجره من از کجا بگوش شوهرت میرسد و فرض که برسد تو با من با او گفتگو کرده ای در کاری که قباحتش بر خود شوهرت بر میگردد حق ندارد از تو آزاده خاطر شود چرا در

این باب با دیگری سخن گفته یا چاره جوئی از کسی نموده ای
 شهرناز از دارا مطالبه سند رهنی را مینماید دارا میفهمد مسئله آشکار
 گشته میگوید اگر چیزی شنیده اید صحیح است جواهر های شما را
 خوب میخریدند اول خواستم یکی دو پارچه از آنها را بفروشم قرض
 صرافخانه را داده باقی را برای شما بیاورم اما اتفاقی افتاد که مجبور شدم
 همه را بفروشم فروختم و تمام وجه را بازای آلودگیهای خود دادم
 اینک قرض آنوجه بر نعه من است که بپردازم ملکم را میفروشم میدهم
 شهرناز از شنیدن این سخن بایستی زیاد دلتنک گردد اما از روی بلند
 طبیعی و ضروری که دارد بضمیمه محبت قلبی بشوهر خود در ظاهر سخنی
 نمیگوید ولی از برافروختگی صورتش نمایان است آتشی در قلبش افروخته
 گشته که باطناً دارد میسوزد

شهرناز را آگاه شدن بر شمار بازی شوهر و اینکه وجه جواهر ها بازای
 فار رفته و مشکست با اینوصف بتواند تا آخر با این شخص زندگانی
 کند در صورتیکه او نمیتواند ترک عادت نماید بیشتر مکرر دارد تا از
 دست رفتن سرمایه زندگانی او اینست که در حیرت و سکوت طولانی
 فرو میرود

در اینحال دارا بر سر میز تحریر نشسته سندی بمضمون ذیل نوشته مهر
 نموده پیش شهرناز میگذارد پس از تاورنج - مبلغ پنججاه و دو هزار تومان
 از مال حضرت شهرناز خانم بابت قیمت جواهر های ایشان که نفوس
 رفته بر نعه این ننده است که در هنگام توانائی کار سازی نمایم (دارا)
 شهرناز سند را میخواند و لبخندی میزند یعنی هیبات که قرار
 بازی بگذارد تو هرگز توانا گردی و بتوانی قرض خود را ادا نمائی دارا
 از خانه بیرون میرود شهرناز سند را گرفته نزد مادر میآید مشغول است

قصه را نقل میکند که صدای در خانه بلند و خدمتکار خیر ورود فیروز را میدهد فیروز وارد شده دست بانو را میبوسد و میخواهد به پرروئی دست شهرناز را هم ببوسد شهرناز دست نمیدهد فیروز بروی خود بیاورده مینشیند در حالتیکه از دست ندادن شهرناز دلتنگ شده و آثار دلتنگی از صورتش نمایان است بانو خطاب بفیروز - اینمرد جواهر های فرزند مرا فروخته است فیروز - فروخته فروخته عجیباً چگونه چنین جسارتی نموده خدا رویش را سیاه کند نمک اینخانواده براو حرام تعجب از او نیست بلکه تعجب از حضرت خانم است که چگونه چنین شخص نالایقی را بخانواده خود راه داده اند شما دوستان بلکه چاکران مردم شناس داشتید میتوانستید از آنها مشورت نمائید این شخص کیست آیا شایستگی دارد ما بانو وصلت نمائیم آیا صلاح ما هست دست بدست این نامرد بدهیم؟

سخن فیروز باینجا که میرسد شیشه صبر و طاقت شهرناز بسنگ آمده نمیتواند سخنان حقارت آمیز را نسبت بشوهر خود که ضرورتاً بخود و بمادرش هم برمیخورد شنیده باشد رو بمادر نموده بانهایت برآشفگی میگوید از دست رفتن جواهرهای من تحملش بر من آسان تر است ناشنیدن اینگونه سخنان شوهر من دارای تمام محسنات و جمیع صفات نیکو است اگر نداشت این نقص قمارباز را میتوانسم بگویم یکی از مردان بلکه یکی از بگه مردان روزگار است قماربازی او را هم بعد از فضل الهی از سرش خواهم انداخت جواهرهای من اگر از دستم رفته است فدای سر حضرت بانو فدای من فرزندانم مرا مرخص فرمائید و از جای برمیخیزد روانه گردد بانو شروع بسخن گفتار میکند شهرناز بناچار بی سرپا توقف مینماید بانو بانهایت اضطراب .

خیر خیر آقای فیروز خان قصدشانت اهانت نمودن بشوهر تو نبود
 اینسخنان را از روی دلسوزی و خیر خواهی گفتند بیابنشین بیا بنشین
 فیروز ملتفت میشود قافیه را باخته شروع میکند بمعذرت خواستن
 و میگوید خانم من نمیتوانم خود را قابل بدانم دوست اینخانواده
 بوده باشم من لوکر خانه زادم گوشت و پوست واستخوانم نمک پرورده
 این خانواده است من بچاروب کبی در این خانه افتخار و مباهات
 میکنم من چه حد دارم نسبت بغلام حلقه بگوش اینخانواده جسارت
 کنم چه رسد با آقای محترمی که طرف توجه و مرحمت خانواده است
 هر کس مورد مرحمت اینخانواده باشد ما چاکر و خدمتگذار او هستیم
 اگر از روی سوزش دل و پریشانی خاطر خطائی از چاکر سرزد بینخشید
 عفو فرمائید اگر قابل بخشش نباشد تنبیه و سیاست نمائید رخصت بدهید
 پای شما را ببوسم و قصد مینماید خود را بروی قدمهایی شهر ناز بیندازد
 اما میترسد حکایت دستبوس کرده خود داری مینماید تملق گوئیهای
 بی اندازه فیروز شهر ناز تملق دوست را آرام نموده مینشینند و در آخر مجلس
 مانند اینست که در اینحجره حادثه روی نداده و فیروز در هنگام مرخصی
 پس از بوسیدن دست بانو بعنوان یوزش تقصیر و خطا بخششی ببوسیدن
 دست شهر ناز هم کامیاب میگردد

دارا و شهر ناز تا چند روز بسر سنگینی بایکدیگر رفتار مینمایند شهر ناز
 بواسطه قمار بازی و جواهر فروختن دارا و دارا بواسطه آگاه شدن
 بر و رو گشتن و همصحبت شدن شهر ناز با فیروز دارا خبردار میشود
 مسئله جواهرها بواسطه فیروز کشف شده و میفهمد رقیب دیرینه راه
 خود را برای ملاقات شهر ناز باز نموده دارا فیروز را نیکو میشناسد و
 میداند هیچ چیز در برابر پروئی و سماجت و تملق گوئی او خود داری

نمیتواند کرد و آرا دانسته است که بدست خود نیشه بریشه آسایش خود زده قلب شهرناز را رنجانیده روی او را بسوی دشمن دیرینه و رقیب ستیزه باز کرده و باعلاقه قلبی بانو فیروز و باعلاقه قلبی شهرناز بانو و بادشمنی فیروز نسبت باو عاقبت کار وی در اینخانواده تاریک است

فصل بیست و سیم

﴿درقابت و انقلاب سریع﴾

فیروز دانسته است بدگویی از دارا در مزاج شهرناز اثر نیکو برای مقصدش ندارد دانسته است از اینراه نمیتواند این زن و شوهر را از یکدیگر جدا نماید بگانه تدبیری که بخاطرش میرسد اینست اظهار خصوصیت خود را با شهرناز سهانه جواهرها زیاد کند بحدی که بتوان بر این اظهار خصوصیت بی اندازه بیرایه بست آنگاه دارا که ذاتاً شرف دوست است بناچار دست از شهرناز بر میدارد و شهرناز هم از ترس آبروی خود از دارا میگذرد

فیروز مراقبت دارد هر هنگام دارا از خانه بیرون می رود او نزد بانو میآید زیرا میداند شهرناز هنگام بیرون رفتن شوهر از خانه خدمت مادر میرسد بسیار اتفاق میافتد فیروز در میان حیاط بشهرناز بر خورده با یکدیگر بخدمت باو میروند باو بواسطه مهربانی که با فیروز دارد خوشنود است شهرناز ناوی انس میگیرد بجای آنکه از بدداری پر هیز داشته است اما شهرناز بملاحظه شوهر محض بر خوردن بفیروز و گفتن و شنیدن سلام و علیک فرصت نمیدهد فیروز باو سخن بگوید

فوراً بجانب حجره مادر روانه میگردد و مراقب است در تنهائی هیچگاه
 با فیروز همکلام نگردد اما يك تنهائی است که ناگزیر است با فیروز
 بوده باشد و آن اینست بانو بواسطه عارضه مزاجی مکرر از حجره
 بیرون میرو ورمیگردد و در آنوقتها فیروز و شهرناز تنها میمانند
 شهرناز مشغول سخن گفتن است که بانو بیرون میرو فوراً سخن
 خود را نگاه داشته سکوت مینماید تا مادر باز گشت کند فیروز
 فرصت بدست آورده شروع بتملق سرانی کرده پی در پی و . . فاصله
 میگوید حقیقتاً دست توانائی قادر بیچون در آفرینش وجود مبارك
 قدرت نمائی کرده این خلق این خلق این صورت این سیرت این
 بزرگواری این بزرگ منشی بشر که یابن صفت نمیشود مگر آنکه فرشته
 باشد از آسمان بر زمین افتاده حقیقتاً عقل بشر حیران است جل الخالق
 و تبارك الله احسن الخالقین هر وقت فیروز تملق کوئی را از حد میگذارند
 شهرناز لبخندی میزند بی آنکه سر بلند کرده نگاهی بصورت او
 بنماید فیروز تصور میکند لبخند زدن شهرناز از روی دلبری و سرگرمی
 است که نسبت بوی دارد در صورتیکه شهرناز بر عقل و دانش این
 مرد سالخورده میخندد که باور کرده او بوی علاقه قلبی پیدا نموده باشد
 بالجمله هیچ چیز رشته سخنگوئی بی در پی فیروز را با شهرناز نمیدبرد
 مگر وارد شدن بانو که هر دو از جای رخصسته احترام میکنند و مادر
 و دختر بگفتگو میپردازند گاهی هم شهرناز در حضور بانو جواب
 پرسشهای فیروز را که بیشتر غیر لازم است یکی دو کلمه میگوید فیروز
 بگفتگو نمودن با شهرناز در خانه بانو قناعت نکرده هر وقت شهرناز
 از خانه بیرون میرو در رفتن مادر باز گشتن و گاهی در هر دو حال
 خود را بوی رسانیده سلام و تعظیم نموده میگردد امری فرمایشی،

باشد بفرمائید شهرناز آهسته در زیر لب جوابی داده معذرت خواسته روانه میگردد

شهرناز مکرر خواسته بمادر شکایت نماید که فیروز را نصیحت کرده در کوچه و بازار با وی سخن نگویید بلکه نزدیک او نیاید اما ملاحظه میکند مبادا موجب ونجش بانو گردد از اینسبب خود داری و تحمل مینماید يك روز شهرناز با خدمتگار خود بیازار میرود در هنگام رفتن فیروز را دیده و جواب سلام او را داده میخواهد در مغازه خرید فروشی خرید کند که دوباره فیروز رسیده پس از سلام و تعظیم میگوید رخصت دارم بهای این قماش را بپردازم شهرناز ضیق عرق شرمندگی از فروشندگان شده با تغییر و تشدد میگوید خیر برو دور شو از من چه میخواهی شهرناز از مغازه با نهایت دلشنکی از رفتار فیروز بیرون آمده میبیند حریف ستیزه بدرو دم در ایستاده انتظار بیرون آمدن ویرا دارد بی آنکه بسلام و تعظیم او اعتنا کرده باشد میگردد در این اندیشه که یکسر نزد بانو رفته از وی شکایت نماید فیروز دنبال این خانم و خدمتکار بقاصله چند قدم در حال فکر و خیال گاهی انگشت را بر پیشانی نهاده سری تکان میدهد و میآید شهرناز سر برنمیگرداند او را بیند اما خدمتگار گاهی رو برگردانیده نگاهی میکند و آهسته سخنی با شهرناز میگوید

خدمتگار شهرناز ساها است در خانه او خدمت نموده فرزندانش را او بزرگ کرده محرمیت و مقامی در اینخانه دارد از دیدن این وضع بی اختیار شده میگوید خانم این بد اوضاعیست رفتار ناپسند اینمرد باعث رسوائی تمام خانواده است شما شخص بزرگ آبرومندی هستید نام نجات و بزرگواری شما و خانواده محترمان همه جا رفته اینشخص اگر

دوست است چرا رعایت آبروی شما را نمیکند و اگر دشمن است چرا دشمن را بخانه خود راه داده اید آیا ملتفت شدید آن هنگام که در مغازه آنسختن بیهوده را گفت فروشنندگان بیکدیگر اشاره کردند و لبخند زدند شهرناز طوری حواس من پریشان شد که ندانسم چه گذشت و چگونه از آنجا بیرون آمدم خدمتکار - شما با مردم آمد و رفت ندارید نمیدانید در باره این شخص و در باب آمد و رفتش باینخانه چه سخنها میگویند که بر ماها مرگ حق است از همه کس و از همه جا آن گونه سخنها را میشنویم زبانم بریده باد میترسم يك لکه بد نامی بدست اینمرد ناپاک بردامان پاک شما بخورد سخنان خدمتکار اثر شدیدی در قلب شهرناز نموده از یکطرف بر او ناگوار است این سخنان را از خدمتکار خود شنیده باشد از طرفی میدانند حق میگوید و از راه دلسوزی و خیر خواهی است این است بمهربانی جواب میدهد دیدی من چه رفتار با او کردم گویا خدا شرم و حیا در صورت این شخص نیافریده است خدا حیرت بدهد بمادرم چه اشخاص را دوست و خیر خواه خود میدانند و خدا انصاف بدهد بشوهرم که آبروی من آبروی خود و آبروی خانواده را فدای قماربازی کرد الان میروم بحضور بانو و هر چه باید بگویم خواهم گفت

شهرناز یکسر نا حال پریشان بخانه بانو آمده اول بنوکر و خدمتکار بانو میسپارد اگر فیروز آمد ناوی نزد بانو است نگذارند او وارد شود زان پس نزد مادر آمده میگوید مادر عزیزم اینمرد مرا رسوا کرد مرا بی آبرو نمود شرف و افتخار خانواده را بیاد فنا داد تاکی تا چند بانو نا نهایت بر آشفتگی - چه روی داده چه واقع شده این طور پریشان احوالی چه کرده است چه گفته است ؟

شهرناز - رفتار فیروز را همه روزه خصوصاً رفتار امروز او را با هر چه از خدمتگذار شنیده نقل مینماید بانو خنده گشاید - خیر ببخود دلتنگ مباش خیال باطل مکن مرد ساده لوحی است تصور میکند اینها خدمتگذار است که بجا میآورد

شهرناز با صدای بلند - خیر مادر عزیزم تا کی ملاحظه کنم تا کی پرده پوشی تمام حکایت ساده لوحی نیست همه چیز میفهمد چرا این حرفها را که در چند دقیقه از حجره بیرون رفتن شما بی در پی بمن میگوید در حضور شما نمیگوید مقصودش بر هم زدن زندگانی من است مقصودش بی شوهر نمودن من است مقصودش نھاك سیاه نشانیدن من است بگمان اینکه روزی دستش بدامن من میرسد دگر نمیداند اگر من بپریم راضی نمیشوم پایه تابوتم را بدوش وی بگذارند همت گماشته دامان پاک مرا لکه دار نماید صریح عرضه میدارم اگر دیگر در موقعیکه او شرفیاب است مرا احضار فرمائید اطاعت و فرمانبرداری نخواهم کرد و اگر در کوچه و بازار بمن سلام بدهد جواب نخواهم داد بگفته خدمتگذار اگر دوست است این رسم دوستی نیست و اگر دشمن است چرا کسی دشمن را بخانه خود راه بدهد دشمن بخانه راه دادن مار در آستین پروراندن است بانو - با نهایت افسردگی اگر میل تدارکی با او ملاقات نمائی من اصرار تدارک با او هم بصیحت میکنم رفتار خود را تغییر بدهد اما بدان اگر حقیقتاً مطلب اینطور باشد که تو میگوئی و من هنوز باور ندارم صلاح نیست با او بسختی رفتار شود زیرا بایش که از اینجا بریده شد در بیرون بیشتر اسباب رسوائی فراهم میآورد

شهرناز - من ناچارم فرمایشات شما را بپذیرم در صورتیکه عقیده ام این نیست اگر بایش از اینجا بریده شود هر چه بگوید معلوم است از

روی فرض است که او را از اینخانه رانده اند در بیرون هم چه میتواند بکنند که گرفتار اوقیف و مجازات نگردد مدارا کردن با مدعی در کاریکه در آن هیچگونه حق برای او نیست اقدام نمودن ببد بختی است چنانکه سختی نمودن در کاریکه مدعی را در آن حق است همین صفت را دارد با این وصف شما هرچه تکلیف خود را میدانید بفرمائید اما من برای ملاقات او دگر حاضر نخواهم بود

شهرناز از نزد مادر رفته طولی نمیکشد فیروز با يك عالم گله مندی از دست شهرناز نزد بانو میاید و شروع میکند بشکایت کردن

بانو - بلی بییش از آمدن شما او بشکایت آمده بود بشنیدن این سخن رنگ از صورت فیروز پریده قلبش بطیش میافتد زیرا تصور نمی نموده شهرناز یکسر نزد بانو آمده باشد اکنون که میفهمد او آمده شکایت نموده و رفته از دو سبب پریشان میشود یکی بواسطه دلتنگی و رنجش شهرناز از او و دیگر آنکه در این ساعت بیدار شهرناز کامیاب نخواهد شد

بانو - اگر چه میدانم شما از راه مهربانی بمن و محبتی که باین خانواده دارید با اظهار مهربانی نموده شرط ادب و انسانیت را بجا میآورید اما میدانید دختر جوان شوهر دار هر قدر هم شوهرش با وی بد رفتاری نماید حق ندارد با شخص اجنبی الفت و آمیزش نموده باشد خصوصاً با کسی که شوهرش راضی نباشد با وی همکلام گردد دارا با شهرناز خوش رفتار است هیچکس را غیر از او دوست نمیدارد درست است در خصوص جواهرها کار بدی کرده دارائی همسر خود را بیاد داده اما دختر بقدری بشوهرش علاقه دارد که هیچ اعتنا باین مسئله نمیکند چه رسد باینکه از او چشم پوشیده بروی دیگری دیده گشاید

هرگز هرگز در اینصورت بهتر این است اگر من محبت دارید اگر این خانواده را دوست میدارید شهرت را بحال خود گذارده کاری بکار او نداشته باشید و گرنه میترسم خدای نخواستہ اسباب زحمت شما فراهم شود و بعد از مدتی که همه گونه صداقت و مهربانی از شما نسبت بخود دیده ام شرممنده کردم و این سر گریه هم سکه در بجهوحه غم و اندوه و پریشان روزگاری بواسطه انس و الفت با شما دارم از دستم برود.

سخنان بانو طوری فیروز را پریشان خاطر میسازد که نزدیک است روح از بدانش روان کرده جوانی که بیانو میدهد این است چنانکه شهرت از خانم نمیتوانند از شوهر خود صرف نظر نمایند منم نمیتوانم از چاکری و غلامی این خانواده دیده بیوشم فرمایشات حضرتعالی را تصدیق دارم اما آنکه فرمودید با شخص اجنبی الفت و آمیزش کند معلوم است چاکر را نسبت باین خانواده هنوز اجنبی میدانید بعمل این بی مرحمتی بر من بسی ناگوار است این میگوید و شروع میکند بگریه کردن.

بانو با دلسوزی - خیر دلنگ نباشید شما آقای محترم و برادر من هستید من دوست میدارم لطف شما در باره من و ارادت و اخلاص من نسبت بشمار روز بروز بر زیادت گردد و از همین سبب است میگویم شهرت را بحال خود بگذارید تا بتوانیم بار مهر و محبت را بمنزل برسانیم فیروز غیر از زیانتش که بمصلحت این سخن را نمیگوید سر تا پای وجودش گویا است من شما و تمام خانواده را برای آنکس میخواهم که سرا بدوری نمودن از او امر مینماید اگر به عشق او نباشد کلاه من باینخانه بیفتد برای برداشتن آن قدم بر نمیدارم

باري در اينروز فيروز با اندوه بسيار و دلتنگي بي اندازه از نزد بانو
ميرود و بزودي خواهيد دانست چه ميکند و چه نتيجه از اقدامات
خود ميگيرد

اينک لازم است از حال دارا و خيالات او در اين کير و دار آگاه
گرديم دارا بواسطه خدمتکار بانو و نوکر محرم خودش که باوي راه
دارد از هرچه در خانه بانو ميگذرد و مخصوصا از آنچه راجع بآمد و رفت
فيروز باشد آگاه است.

دارا از طرف شهرناز نگران شده بود که مبادا دلتنگي باطنی او بواسطه
از دست رفتن جواهر هایش او را بفيروز نزديک نموده باشد و سخنان
فته انگيز رقيب در وجود او اثر کرده بايکديگر همراز و هم داستان
شده باشند اما واقعه بازار و شکايت نمودن شهرناز زده بانو و دوري
نمودن او از ديدار فيروز ويرا از نگرانی در آورده دارا از شهرناز
شرمنده ميگردد.

دارا ميخواست اين نکته را فراموش کرده باشد که شهرناز پيش از
واقعه جواهرها براي روبرو شدن با فيروز حاضر نبوده چه رسد که
با او هممجلس و همکلام گردد و در حقيقت قمار بازی و خيانت کاری او
ويرا بر قبش نزديک نموده است و پس از فراموش کردن اين نکته ميخواست
بملاقات شهرناز با فيروز هم که نکلی مخالف رضای او است و بر ضد منع
صریحی است که نموده رنگ نافرمانبرداري داده باین بهانه از شرمندگی
خوبش از شهرناز نگاهد اکنون که آشکار شده دامن باک شهرناز
هيچگونه آلايش از ديدار فيروز و همصحبت شدن باوي نيافته اين
بهانه هم از دست او رفته بجای آن شرمندگی از شهرناز قرار ميگيرد

از طرف دیگر هر چه دارا اندیشه میکند وجه جواهر هارا از کجا بدست آورده بپردازد و از شرمندگی خود بکاهد بهیچ کجا عقلش راه بردار نیست و بالاخره خیالش این میشود وجه مزبور را مانند مهریه زنان در وصیتنامه بنویسد بعد از مردنش بپردازد دارا نه تنها غصه شرمندگی از شهرناز را دارد بلکه از شیطان خیالی فیروز هم در نهایت نگرانی است و نمیداند چه اسباب رسوائی برای او فراهم خواهد آورد

بالجمله دارا در اندیشه های تاریک وقت میگذراند از هر طرف چاره میجوید و بدست نمیآورد شهرناز هم نمیداند شوهرش از کشمکش او با فیروز آگاه گشته تنها ملتفت است دارا در آن مدت که او فیروز را میدیده است دلیرانه و با سر سنگینی با او رفتار مینموده و از روزی که فیروز را از دیدار خود ناامید ساخته شرمنده و خجالت زده است سببش را هم نمیفهمد

در این احوال روزی بگوش دارا میرسد در یک قهوه خانه عمومی قصه جواهر فروشی و قمار بازی وی با پیرایه بسیار نقل میشده و همه او را ملامت و سرزنش مینموده اند و قطع مینماید بدستور فیروز اینکار صورت گرفته اول میخواهد بدست مأمورین حکومت از قهوه چی بازخواست نماید اما متذکر میشود اکنون مردمی چند از این قصه آگاه شده اند همینکه بداره حکومت رسید و در دفترهای رسمی ثبت شد رسوائی بزرگ برای او خواهد داشت و چون حقیقت دارد شاید بکار نظام و درجه و مقام او هم خللی برساند چه نظامی نمیباید قمار کند که ناچار بجواهر فروشی از مال مردم بگردد و بهرحال بهتر چنان میداند بروی خود نیاورده نشنیده بگیرد اما شك ندارد رقیب ستیزه ا

اکنون که بگفته عوام این دم گاو را بدست آورده باسانی از دست نمیدهد و هر روز از يك گوشه صدا بلند مینماید و تا او را در تمام شهر رسوا نکند دست بر نخواهد داشت و بالجملة میدانند این رشته سر دراز دارد و از بروی خود نیاوردن دنبال اش بریده نمیشود.

دارا گاهی اندیشه میکنند از شهرناز و خانه و زندگانی و همه چیز چشم پوشیده آبروی خود را نگذارد بیش از این ریخته شود و باز خیال مینماید اگر او بخواند درخواست طلاق و تفریق کند شهرناز بواسطه علاقه قلبی زیاد که با او دارد راضی نشده کار بمطالبه مهریه و قیمت جواهرها میکشد و بالاخره بمرض و داد میرسد و از هر چه میترسد بهمان گرفتار میگردد اینست که شبها خوابش نمیرد روزها از فکر و خیال بیرون نمیرود هر وقت از خانه قدم بیرون میکند خبر رسوائی تازه بگوشش میرسد که بتحریک فیروز برای او تدارک دیده شده و برافسردگی او میفزاید شهرناز گاهی سبب این درجه دلتنگی و بریشان حواسی او را میبرد و جواب درستی نمیشنود تصور میکند حکایت قاربازی و ناختن و بی پولی است این است که دنبال نمیکند تا گرفتاری تازه پیدا کرده باشد.

يك روز دارا از گذرگاهی میگذشت که همه او را میشناسند و هر هنگام از آنجا عبور مینموده احترامش میکردند اما امروز احترام که نمیکند هیچ همینکه میگذرد بیکدیگر میگویند این همان... است که جواهرهای زنش را دزدیده و قمار نموده زنش هم در ازای این خیانت...

دارا از شنیدن این حرف بدش لرزیده سرش دور زده نزدیک است زمین بیفتد بهزار زحمت خود را بچانه رسانیده ساعتی در حجره خلوت

با خود اندیشه مینماید و میگوید آبروی خودت را بیاد دادی دارائی
 همسر با وفای مهربانت را تمام کردی دگر چگونه حاضر میشوی دامان
 پاك کسی که جز مهر و محبت بتو کاری نکرده برای خاطر تو بتهمت
 آلوده گردد زهی. مژرفی و پس از فکر و خیال بسیار عقلش باینجا
 میرسد که بتدبیری خاطر شهرناز را بدرجه از خود مکرر سازد که او
 درخواست طلاق و تفریق بنماید و چنان تصور میکند این خدمت بزرگی
 است بشهرناز و خانواده او مینماید برای نگاهداری آبروی آنها اینست
 که مصمم شده فردای اینروز در هنگامی که شهرناز از خانه بیرون
 رفته و میداند بزودی باز خواهد گشت در اطاق خواب خود و شهرناز
 بادبگری میباید شهرناز وارد شده این حال را بچشم دیده فریادش بلند
 میشود آه هرچه کردی تحمل نمودم دارائی مرا بیاد فنادادی بردباری
 کردم مرا بروزیاه نشاندی صبر و حوصله نمودم این دگر چه رسوائی
 است که در خانه من در خوابگاه من از تو سرمیزند الساعه الساعه
 طلاق طلاق جدائی جدائی ابدی از مهریه از جواهر و از همه گذشتم
 که دگر روی ترا ندیده باشم دارا برای مصلحت از در معذرت درآمده
 هرچه عنبر میخواست طبع مغرور شهرناز بر لجاجت افزوده قلم و کاغذ
 بدست وی داده اصرار میکند بنوشتن و کالتنامه برای جدائی دارا
 و کالتنامه طلاق دادش او را نوشته میدهد و اینروز شام نمیشود که
 شهرناز بخت برگشته بواسطه قماربازی شوهر و شرارت رقیب او یاد
 زیر سایه ضرور خویش اوضاع زندگانش بر هم خورده دو باره بیوه
 گشته با يك پسر و دو دختر كوچك حیران و سرگردان در گوشه
 خانه مینشینند.

فصل بیست و چهارم

مرك مادر و زناشوئی ناچاری

دارا مرد با هوش و فرهنگ در سایه قمار بازی خود از زنی مانند شهرناز با يك عالم علاقه قلبی جدا شده از زن و فرزند و خانه و زندگانی دست کشیده از این شهر بشهر دیگر رفته در بنگوله بسختی میگذرانند و بدبختی خود را پنهان نگاه میدارد شهرناز بیست و پنج ساله با دارائی از دست رفته بلکه بدنامی بدامان رسیده بی شوهر گشته ناچار است بیشتر وقت خود را با مادر بگذراند

شهرناز کم کم دارد میفهمد بدبختی چیست و بیچارگی کدام است و جز شکیبائی چاره ندارد.

بانو بشهرناز اصرار میکند خانه خود را ترك نموده مانند پیش در منزل او زندگانی کند اما شهرناز بدو ملاحظه نمیپذیرد یکی آنکه فیروز در آن خانه آمد و رفت دارد و نمیخواهد او را دیده باشد خصوصاً که پس از زمان کمی جدائی از دارا بحقیقت امر پی برده و دانسته است نمایش ناپسند آخرین دارا از روی مصلحت و برای نگاهداری آبروی شهرناز و خانواده او بوده است و تمام این بدبختی را فیروز بروزی آورده این است نمیخواهد روی او را به بیند و بهمین ملاحظه بانو هم کمتر روی خوش بفیروز نشان میدهد

ملاحظه دوم شهرناز که نمیخواهد در خانه بانو باشد این است که تصور میکند نشستن در خانه خود و نگاهداری کودکان و گذران نمودن از عایدی مختصری که از ملك موروثی پدر دارد برای او

بهتر است تا دوباره داخل زندگان مادر بگردد اما روزگار حسود همین اندازه آسایش را هم نمیتواند باو دیده باشد اسباب بدبختی بزرگ او را فراهم آورده بیکباره دنیا را بدیده اش تیره و تار مینماید شرح واقعه آنکه

غصه بی شوهر شدن و تهی دست گردیدن شهرناز بانو را ناخوش مزاج نموده روز بروز بر شدت ناخوشیش افزوده میشود و شهرناز را ناخوشی مادر سر آمد تمام غم و غصه ها شده شب و روز خود را از یکدیگر نمیشناسد شهرناز از یکطرف میخواهد دائماً بر سر بستر مادر باشد از طرف دیگر گاه و بیگاه بهانه پریش حال بانو فیروز وارد اینخانه میشود و شهرناز ناچار است خود را در گوشه پنهان کند فیروز هم با چشمهای خیره کنجکاو خود هر گوشه و کنار را میکاود بلکه از دورنگاهی بشهرناز کرده باشد و هر وقت وارد میشود نشستن خود را در کنار بستر بانو بقدری طول میدهد که به نظم و ترتیب کار دوا و غذا و پرستاری بانو هم ضرر میرساند عاقبت شهرناز ناچار شده بخدمتکاران میسپارد احوال پرسی کنان بانو در اطاق بیرون پذیرفته شوند تا هر هنگام رخصت یابند چند دقیقه عیادت نموده بازگردند که پرستاران توانند وظیفه خود را عمل نمایند.

ساعتی بعد از این دستور فیروز وارد شده خدمتکار او را باطاق پذیرائی راهنمایی نموده دستور را ابلاغ میکند فیروز اعتنا نکرده بکسر رو بجزیره بانو میرود درحالتیکه شهرناز مشغول پرستاری مادر است چون میبیند فیروز وارد میشود فریادی بر سر خدمتکار زده میگوید مگر بتو دستور ندادم و خود را کنار در پرده پنهان میکند فیروز وارد شده میگوید حضرت خانم خدمتکار تکلیف خود را ادا کرده اما تصور

نکردم این دستور شامل حال چاکر هم بشود فریاد شهرناز بلندتر میشود چاکر و غیر چاکر ندارد طبیب گفته کسی غیر او پرستار بر سر بیمار نباشد از جان ما چه میخواهی

فیروز - حضرت خانم بی مرحمتی فرمائید غلامم از جمله پرستارانم گفتگوی شهرناز و فیروز بحدی زیاد میشود که بانو رعشه بر اندامش افتاده غش مینماید فیروز بناچار از حجره بیرون رفته شهرناز بر سر بستر مادر آمده گریه کنان بر بدبختی خود مادر را بهوش میآورد

و از این وقت دیگر هیچکس را بیالین بانو غیر از طبیب و پرستار راه نمیدهند اما شهرناز باز از زحمت فیروز رهائی ندارد زیرا صاعقی یکمرتبه خدمتکار وارد شده میگوید آقای فیروزخان از حضرت بانو احوال بررسی مینمایند بالاخره شهرناز میسپارد خدمتکار الحمد للهی از طرف بانو و شهرناز بهمه کس بگوید بلکه از این درد سر خلاص گردد اما این خلاصی بیش از سه روز طول نمیکشد شهرناز در حالت سوگواری بر سر نعش مادر موکنان مویه کنان فیروز را در برابر خود میبیند در حال گریه ایستاده بر سر و صورت میزند و در همین حال چشم دریده اش را از سر و صورت شهرناز بر نمیدارد.

فیروز در بر داشتن نعش بانو و در کفن و دفن او خود را بمیان انداخته بیش از آنچه تصور شود خدمت مینماید و باندازه دخالت در کارها میکنند که همه کس تصور مینماید مرد و بزرگتر این خانواده فیروز است.

فیروز همینکه میبیند شهرناز از دخالت او در کارها مضایقه ندارد مصلحت خود را بشهرناز نزدیک نموده بواسطه و پدغسام کارها را انجام میدهد.

شهرناز هم از اینکه فیروز دلسوزی میکند بی آنکه بخواهد با او را شود راضی است خصوصا که کسی را هم ندارد کارهایی را که فیروز انجام میدهد از عهده بر آید.

شهرناز پس از مرگ مادر دنیا را بدیده خود تیره و نار میبیند و غربت زندگانی را پس از مرگ مادر احساس مینماید شهرناز پیش از مرگ پالو خود و فرزندان هم را فرزندان پالو میشناخته اکنون میفهمد او مادر چند فرزند است و باید از آنها پرستاری نماید و بالجمله مرگ پالو شهرناز را بی پدر و مادر میکند مرگ پالو شهرناز را از آسمان زمین میاندازد مرگ پالو پشت شهرناز را میشکند مرگ پالو و پشه امید او را از زندگانی دنیا میکند.

شهرناز پس از مرگ مادر مصمم میشود از همه کس و همه جا کناره گرفته در گوشه یا فرزندان خود بطور گمنامی زندگی نماید و هیچکس را بجز خود راه ندهد شهرناز از دارایی پالو میراثی که بتواند کمک لایقی برای زندگانی او بوده باشد نمیبرد پالو از مال دنیا يك قسمت از یکخانه دارد و مختصر ملکی که شوهرش بوی بخشیده و چند پارچه جواهر و لباس و اسباب خانه يك قسمت از جواهرها در اقامت ناخوشی پالو برای خرج کفن و دفن و تعزیه داری بفروش رفته باقی برای شهرناز میراث مانده است شهرناز نمیبخاورد و نمیتواند در خانه پالو بماند این است که مصمم شده آنخانه را با چاره داده خود در خانه اجاره زندگانی نماید و چیزی را که بخاطر خود نمیکند اینست که پس از آنهمه داستانش روزی بیاید که وی بناچار همسر فیروز بگردد

شهرناز گمان میکند پس از گذشتن روزهای عزای داری مادر از فیروز بواسطه زحمتی که کشیده عذر خواهی و اظهار امتنان نموده با خواهش

اینکه چون وی شوهر ندارد از آن پس بدانخانه آمد و رفت نماید اما میان اندیشه نزدیک شهرناز و خیالات دور و دراز فیروز فاصله بسیار است. فیروز خیال میکند بتدبیر دست رقیب را از دامان شهرناز کوتاه کرد باین حسن خدمت و وفاداری و اظهار کردانی دل شهرناز را بدست آورد یعنی مقتضی را موجود ساخت و مانع را بر طرف نمود در این صورت بی شبهه بمقصود خواهد رسید هیچ قوه هم نمیتواند میان بآبادی و پروئی او یا رسیدن بمقصودش فاصله گردد

روزهای اولیه سوگواری میگردد از طرفی شهرناز در خانه خود که راه بخانه بانو دارد بکارهای خویش میپردازد و بآمد و رفت خصوصی دوستانش و جمع آوری اسباب زندگانی بانو و بگریه و زاری کردن مشغول است و از طرف دیگر فیروز همه روز اول سر زدن آفتاب بخانه بانو آمده در اطاق پذیرائی نشسته بهمه کار دخالت کرده جواب هر کس را داده و مخصوصاً رشته جواب و سؤال کارهای راجع بابام سوگواری بانو را دراز نموده از صبح بشام و از امروز بفردا میاندازد که کارش بزودی در آنخانه انجام نیافته بجهت برای آمد و رفت داشته باشد شهرناز چون نمیتواند جای بانو را خالی دیده باشد با آن حیاط نمبگذارد و هر هنگام میبرد آن طرف کیست میگویند آقای فیروز خان شهرناز متحیر است بچه وسیله میتواند بی کدورت و رنجشی که روی دهد خود را از دست سماجت و پروئی اینمرد سالخورده نجات دهد عاقبت پس از اندیشه و مشورت پیغامی مضمون ذیل بتوسط کیس سفید خود بفیروز میفرستد

ارزحتمهای شما در این مدت و از وفاداری که در راه دوستی با مادر

از دنیا رفته ام از شما بروز ~~کرد~~ بی اندازه ممنون هستم و چو
میبایست در آن خانه بسته شود برای جمع آوری اسباب و انجام تکلیفها
لازمه زیاده بر این بر شما زحمت نباشد بسلامت تشریف ببرید پیش
از این اسباب شرمندگی برای من فراهم نفرمائید.

فیروز از شنیدن پیغام شهرناز در اندیشه طولانی فرو رفته زان
پس بمضمون ذیل جواب میدهد

من نه تنها خود را خدمتگذار و جان نثار این خانواده میدانم بلکه هر کس این
خانواده را میشناسد میداند من جزو خدام این آستان هستم چگونه میشود پا از در
این خانه بکشم مگر از این در بیرون نمایند از در دیگر در خواهم آمد امیدوارم
این پیغام حضرت خانم از روی بی مرحمتی نبوده باشد و بدانند یگانه جان نثار
باوفائی که دارند این بنده پرستنده است خدمتگذاری من باین خانواده
تا کنون برای پاس حقوق مرحوم امیر بود و از این ببعد برای پاس
آن حقوق و حقوق مخصوصه مرحومه بانو است اگر خدای نخواست
حضرت خانم چاکر را از در این خانه برانند دامان برگر زده جاروب
کشی سر قبر مرحومه بانو را اختیار مینمایم چیزی که هست یکسفر چند ماهه
برای من پیش آمده حضرت خانم بفراغت خاطر بکارهای خود میپردازند
تا چاکر بازگشت نمایم

تنها درخواستی که از ایشان دارم و امیدوارم در آستان مبارکشان
پذیرفته گردد اینست دو کلمه بدستخط شریف چاکر را سرافراز
فرمایند تا بدانم این پیغام از روی بی مرحمتی نبوده است

مملوق سرائی فیروز شهرناز را با آن همه تجربه ها که در باره وی نموده
مغرور میسازد خصوصاً که تصور مینماید این آخر زحمت او است و
برای خلاصی از دست فیروز کتابها میشود نوشت و داد چه رسد بدو

کله مکتوب اینستکه بیدرنک و بی مطالعه بر سر میز تحریر نشسته شرح
ذیل را نوشته بدست خدمتکار داده میگوید بسم الله این هم مکتوب بیستم
خلاص میگردم بانه

آقای محترم از مرحتهای شما در ایام سوگواری مادر مرحومه ام بی نهایت
شکرگذارم عذر زحمت از شما میخواهم خداوند جزای خیر بدهد اینست
که عازم مسافرت هستید سلامت تشریف ببرید خدا یشت ویناه شما بوده
باشد و مهریانیهای شما در باره این خانواده فراموش نشدنی است شهرناز
دریافت نمودن مکتوب شهرناز برای فیروز بدان میباشد که خدا دنیارا
باو داده باشد چند مرتبه در برابر خدمتکار مکتوب را بوسیده بر
دیدگان کشیده باخوشحالی بسیار از این خانه میروید.

آیا شما هم مانند شهرناز تصور میکنید شتر فیروز کننده شد و تمام
آمد و رفتهای چند ساله او باین خانه و تمام زحمتهای کشیده شده او
با هرچه هوس بوجود شهرناز و آرزو طمع بدارائی او و دارائی بانو دارد
همه بدو کله خط دست شهرناز فروخته شد و گذشت خیر هرگز این
تصور را نکنید و اینقدر خوش باور نباشید که شهرناز هم از ساده لوحی
و خوش باوری خود پشیمان میشود در صورتیکه بشیمان گذشته برای
او سودی ندارد

بالجمله فیروز دوست جان در یک قالبی دارد بدشهاش کاغذ سازی است
ساقها است از این راه گذران و دخلهای بزرگ نموده شبیه خط هر کس را
میسازد بطوریکه هیچ تمیز داده نمیشود یک سطر و دو سطر از هر
نوشته را پاک میکنند و بجای آن هر چه بنخواهد مینویسد بدون اینکه
کسی ملتفت شود مکرر گرفتار شده و باز مشربهای معتبر او توسط
کرده او را خلاص نموده اند فیروز نزد دوست خود رفته خط دست

شهرناز را باونشان داده خواهش میکنند ازطرف شهرناز مکتوبی مطابق دستوروی آقای خداداد که کارهای شرعی خانوادہ شهرناز باوراجم است بنویسد کاغذساز سطر سطر خط شهرناز را محو کرده بجای آن مینویسد

خدمت آقای خداداد دام افضاله زحمت عرض میدهم نظر بلزوم بودن مرد امین درستکاری در اینخانوادہ برای رتق وفتق کارها و آمد و رفت خدمت جنابعالی بہتر چنان دیدم مرارہ آقای فیروز خان سرهنک کہ ایشان را نیکو میشناسید باین خانہ بمحرمت شرعی بودہ باشد از این سبب بموجب این نوشته کہ بخط خود مینویسم بشما وکالت میدهم میان من و ایشان سیغہ عقد ازدواج بصداق جاری نمائید و جریان سیغہ را در صفحہ مقابل این نوشته مرقوم و بنجام خود مزین فرمائید تا در موقع خود قبالہ جدا گانہ نوشته شود خواهشی کہ از شما دارم این است این مطلب بکلی و بکلی پوشیدہ بماند چه اکنون موقع اقدام باینکارها نیست اما ناچاری و ضرورت این اقتضا را نموده است بتاريخ شهرناز

وکالتنامہ مزبور بقاصلہ دو روز حاضر میشود و بتوسط فیروز بدست آقای خداداد میرسد خداداد مدتها است آمد و رفت فیروز را بخانہ بانو میداند کارهای شرعی بانو بعد از شوهرش در محضر او بواسطہ فیروز انجام میافتنہ در ایام سوگواری بانو فیروز را در آن خانہ صاحب عزرا و بزرگتر مرد خانہ میدیدہ است طلاق شهرناز را ہم از دارا خود داده میداند مدتی از عدہ گذشتہ خط شهرناز را ہم میشناسد مخصوصاً امضا را کہ قطعاً خط خود شهرناز است و محو و تبدیل نشدہ در این صورت شبہہ در صحت وکالتنامہ ندارد و خصوصاً خیال میکنند شهرناز دگر از صرافت بلند پروازی کردن در باب شوهر نمودن افتادہ میخواهد همین

شخص سالخورده را که محرم خانزاده آنها است و از خدمت نظامی تقاعد مییابد بعنوان شوهری نگاهداری نموده تا او از فرزندانش پرستاری کند کارهایش را انجام دهد و بواسطه بودن نام وی بر سرش از زحمت خواستگاران تازه آسوده بوده باشد

خلاصه فیروز نوشته را که میدهد میگوید چون من عازم مسافرت چند ماهه بخارج هستم حضرت خانم در ازای خدمات من این مرحمت بزرگ را بصرافت طبع در باره من مبذول فرموده اند تا با امیدواری کامل بروم و در بازگشت نمودن اگر عمری باشد یکدل و یکجهت به پاسبانی و خدمتگذاری آستان ایشان پردازم.

بیانات فیروز هم قوت میدهد خیال آقای خدا داد را بر بی شک و شبهه بودن و کالتنامه میخواهد محرر خود را طلبیده صیغه عقد را جاری کند یعنی خود از طرف شهرناز و محرر از جانب فیروز اما فیروز راضی نشده میگوید هیتسم پای سیم در میان بیاید مطلب درز نماید هر کار که از میان دو نفر گذشت و بسیم رسید فاش میشود همان بهتر شما از طرف حضرت خانم ایجاب فرمائید و من از جانب خود قبول نمایم.

خدا داد درخواست فیروز را که بعد از اینهم با او کار بسیار دارد پذیرفته روز سیزدهم مرگ بابو در حجره خلوت دارالشرع آقای خدا داد شهرناز مادر مرده بیخبر از همه جا زوجه دائمه وزن همیشگی فیروز میگردد و آقای خدا داد در صفحه برابر و کالتنامه ساختگی بخط خود بعد از حمد و ثناء مینویسد در تاریخ ... بموجب و کالتنامه صفحه مقابل که بخط علیا حضرت شهرناز خانم است صیغه عقد نکاح شرعی دائمی را میان ایشان و حضرت آقای فیروز خان سرهنگ بصداق جاری نمودم خداوند مبارك گرداند خادم الشریعه خدا داد

فیروز ورقه را گرفته از خانه خدا داد بیرون رفته یکسر می‌رود بمنزل رفیق کاغذساز و شرح موفق شدن خود را برای او نقل می‌کند کاغذساز نوکری دارد که برادر او پیش از این نوکر دارا بوده است مذاکرات فیروز را با رفیقش شنیده برای برادر خود نقل می‌کند و او بگوش دارا می‌رساند دارا بی نهایت افسرده خاطر شده و کتمان می‌نماید

در عصر همین روز که صبحش صیغه عقد شهرناز خوانده شده برای اجاره دادن و اجاره کردن خانه شهرناز و کالتنامه زن خدا داد می‌فرستند خدا داد پیغام می‌دهد که همه وقت در انجام خدمت حاضر بوده و هر چه پنهان بودنش هم لازم بوده است پوشیده و پنهان خواهد بود.

شهرناز از این پیغام نگران مانده هر چه اندیشه می‌نماید چه کار پنهانی بوی راجع نموده فکرش بجائی نمی‌رسد بالاخره تصور می‌کند واسطه اشتباه کرده باشد اینست که اعتنائی نکرده می‌کنند

اینجا باید دانست دارا پس از چندی که از این شهر بجای دیگر رفته بود مدتی است بازگشت نموده و کارش از پیش بهتر شده زندگانی مختصری ترتیب داده دست از قمار بازی کشیده و کم کم دارد آب رفته اش بجوی باز می‌گردد شهرناز هم که شنیده و دانسته است دارا در اقدامی که بظاهر مخالف رأی و بر ضد احترام او بوده قصدش نگاهداشتن آبروی آن خانواده و آبروی خود بوده و در حقیقت فداکاری کرده است علاقه قلبیش با او افزوده شده با وی از روی مهربانی مکاتبه دارد بلکه گاهی آمد و رفت هم می‌کند او می‌آید شهرناز و کودکش بمنزل او می‌روند بخيال اینکه روزی رشته زناشویی دوباره پیوسته گردد اکنون که بخيال خود شتر فیروز را هم از این خانواده کنده خوشحال است که بیشتر و بهتر می‌تواند با دارا الفت نماید تا

موقمی که بتواند بمقصود خود برسد
 بکام از این مقدمه میگذرد شهرناز مینویسد روزی دارا را بمیهمانی
 دعوت مینماید که فرزندانش با پدر خود ناهار خورده باشند و میفهماند
 که شرّ فیروز کننده شده ملاحظه درکار نیست دارا دعوت شهرناز
 را پذیرفته بنحانه او میآید.

شهرناز در این مجلس راجع بکوتاه کردن دست فیروز از اینخانه
 نزد دارا رجز خوانی میکند و در ضمن وعده مینماید که دوباره رشته
 زناشویی آنها پیوسته خواهد شد دارا لبخند زده میگوید انشاءالله
 مبارک است شهرناز - چه؟ دارا - کار زناشویی شهرناز - کار انجام
 نگرفته دارا - خیر کار انجام گرفته شهرناز با حیرت تمام مقصود را
 میپرسد دارا - خانم شما از یکطرف اینوعده را بمن میدهید و ازطرف
 دیگر با وکالتنامه مخفی خود را همسر فیروز میسازید آیا تعجب ندارد؟
 شهرناز با برآشفتنگی - من من همسر فیروز با وکالتنامه مخفی این چه صحبتی
 است خدا آن روز را نیاورد دارا - اگر آن روز را خدا نیاورده باشد خدا داد
 آورده است! شهرناز - خدا داد بکدام جرئت چنین خیانتی اقدام کرده این کله
 را میگوید و فریاد میزند دارا - خانم فریاد و فغان نمی دارد آیا حقیقتاً
 شما وکالتنامه نداده اید؟ شهرناز - بهیچوجه ازطرف من اقدامی
 نشده تنها دوکله رضایتنامه از من خواست نوشتم دادم که دست از
 من و اینخانواده کشیده باشد دارا مدتی در اندیشه فرو رفته میگوید
 بلی این نوشته را خواسته است تا از روی آن وکالتنامه شبیه خط شما
 بسازد خدا داد ساده لوح نیز فریب خط شما را خورده است و
 صیغه عقد را جاری نموده از قراریکه شنیده ام در حاشیه همان ورقه
 جاری شدن صیغه عقد را نوشته است شهرناز بانهایت پریشانی اصرار

میکند بدارا که از کجا این خبر را بدست آورده دارا نمیگوید اما اطمینان میدهد که مسئله واقع شده و خبر صحیح است

شهرناز بخاطر میآورد پیغام خداداد را و قطع میکند فیروز این خیانت را نموده است همین ساعت میخواهد بفرستد خداداد را حاضر نموده بازخواست نماید دارا مانع شده نمیگذارد و میگوید خداداد چندان تقصیر ندارد خیانت را آن کس نموده که خدا شرم و حیا در وجودش نیافریده و شما هم چاره ندارید مگر باوی بسازید

شهرناز - من با فیروز بسازم هرگز نخواهد شد آنها با خیانتکاریکه نموده مرگ از برای من بهتر از این زندگانی است

دارا در این روز آب پاک بروی دست شهرناز میریزد و باو حالی میکند که دگر برای وصلت نمودن باوی حاضر نیست و دوباره رشته آبروی خود را بدست فیروز بی آبرو نخواهد داد و در عالم دوستی بشهرناز نصیحت کرده میگوید شما چاره ندارید مگر آنکه با این شخص سرببرید و اگر غیر از این بکنید بدانید بدست خود آبروی خانواده خود را بکلی بیاد داده اید شما باید خود را حاضر کنید برای این بدبختی که روی آورده و فیروز را شوهر خود بدانید و گرنه پشیمان میشوید

سخنن دارا در قلب شهرناز اثر کرده اندکی آرام میگردد خصوصاً که دارا بوی میگوید بدبختی است فیروز شوهر رای شما نمیشود بلکه نوکر محرم در خانه است شهرناز - عجیباً آن بدبخت مرا از شما جدا ساخت شما را از من و از خانه و زندگانی و فرزند دور کرد و شما مرا بازش باوی امر مینمائید .

دارا - اگر چه جزای بدی را نیکی دادند کار پسندیده است اما در این اظهار و اصرار که بشما مینمایم قصدم دوستی و مهربانی نمودن

بشا و نگهداری آرزوی اینخانواده است من اگر دوست شما هستم
نباید راضی شوم بخاطر من آرزوی شما ریخته شود شهرناز از این سخن
دارا بگریه افتاده بر بد بختی خود افسوس میخورد و از سیه روزگاری
خوبش شکوه مینماید.

شهرناز از این غصه مرگ مادر را فراموش میکند روز و شب کارش
گریه و زاری است نمیداند بکی پناه ببرد و از کجا چاره درونی درمانش
را بجوید.

فصل بیست و پنجم

عاقبت کار شهرناز

شهرناز مغرور فی تجربه در سایه غرور و عاقبت نیندیشی یا بواسطه
رسم و عاداتهای ناپسند خانواده اش در سن بیست و شش سالگی مجبور
میشود دست بدستی بدهد که با آن دست جفای بسیار بر او شده با آن
دست از شوهر مهربان خود جدا گشته با آن دست در ایام سوگواری
مادر با کاغذ سازی بمنفورترین اشخاص نزد او شوهر نموده و از همه
بدتر با آن دست لکه نهمت بدامان بی آرایش او خورده است

شهرناز ناگزیر است در عنفوان جوانی خود را همسر شخصی ببیند
که بیشتر از دو برابر سن او از عمرش گذشته و اکنون وقت خاتمه
نشینی او است

شهرناز ناچار است کسی را شریک زندگانی خود نماید که از دینداران
بیزار میباشد و گفتار او زخم بر جگرش میزند شهرناز خود را در
چاهی افتاده مبیند که بد بختانه برای بیرون آمدن از آن چاه هیچ راه

تصور نمیکند مگر راه بیرون رفتن او یا بدبخت گننده او از دنیا
 شهرناز هر وقت اندیشه میکند آیا میتواند در برابر نگاهداری
 آبروی خویش هر نااملائی را از فیروز دیده تحمل نموده تا دیده
 انگارد میبیند از همه چیز میتواند چشم ببوشد مگر از خیانت آخرین
 او که تحملش بر وی بسی ناگوار است شهرناز هر وقت فیروز را در
 برابر نظر اندیشه میآورد چنان هم و غم بر او غالب میشود که نیاختیار
 فریاد میزند آه مرا با فیروز چه کار

شهرناز بدارا علاقه قای داشته و اکنون هم او را بجان و دل دوست
 میدارد شهرناز با همه علاقه که بجواهر هایش داشته هیچگاه از آنها
 یاد نمیکند چونکه بدست دوست از میان رفته است شهرناز یگانه
 دوست یگانه خیر خواه خود و خانواده اش دارا را میداند شهرناز
 دارا را ستایش میکند و بزرگتر اندویش اینست که دارا او را
 بسازش نمودن با فیروز پند و اندرز میدهد و از مخالفت نمودن
 با وی او را تمناعت مینماید.

دارا بشهرناز میگوید اگر با این شخص ستیزگی نمائی بشیمان میشوی
 دارا باو میگوید اگر من توانسته بودم راهی بدست آورم که از شر
 این بدبخت آبروی خود و خانواده ام را نگاه دارم آن را میبیمودم
 و از تو و فرزنداتم جدا نمیشدم و بالجمله شهرناز ناچار است با فیروز
 سازش نماید زیرا که دارا باو میگوید غیر از مدارا نمودن با او و
 سوختن و ساختن چاره نداری.

شهرناز در این روزها بیشتر سرگرمیش بخواندن و جواب نوشتن
 تعزیننامه هائی است که از دور و نزدیک در مرگ هادیش بوی میرسد
 و همین اسباب سرگرمی هم روزی نیست بکام وی زهر نگرده زیرا در

میان نوشتجات **که** میرسد کمتر روز اتفاق میفتد يك یا دو نوشته از فیروز نباشد .

شهرناز کاغذ های فیروز را نگشوده و نخواهد در گوشه میاندازد چه رسد که جواب نوشته باشد اما فیروز در کار خود کوتاهی نکرده بی در پی مینویسد و میفرستد

سه ماه بدین منوال میگذرد و هنگام بازگشتن فیروز نزدیک میگردد شهرناز اندیشه میکند اگر فیروز یکسر باین خانه ورود نماید چه خواهد نمود عاقبت در این باب با دارا مشورت نموده مصمم میشود اگر فیروز باینخانه آمد او را در حیات بیرونی مانند میهمان بپذیرد بی آنکه باندرون راه داشته باشد اگر توانست بوسیله از چنگ او رهایی یابد چه بهتر و گرنه مانند نوکر محرم در خانه بماند .

پس از چند روز فیروز بشهر وارد شده درحالتیکه بواسطه رسیدن جواب نوشتجات او بی نهایت نگران است از یکطرف احتمال میدهد شهرناز بر خیانت او آگاه شده باشد و از طرفی میداند دارا بی رابطه باشهرناز نیست و از او بنهایت ترسناک است بهر صورت نمیداند اگر بخانه شهرناز وارد شود یا او چه معامله خواهند کرد اینست احتیاط را از دست نداده بخانه خود وارد میشود بی آنکه نزدیک خانه شهرناز آمده باشد فیروز چند روز کنجکاری مینماید تا یقین میکند شهرناز از واقعه خبردار شده و از محضر شرع خدا داد میپرسد آیا ردی از طرف شهرناز خاتم بر آنچه گذشته است رسیده؟ آنرا یقین میکند رسیده اینست برای خود مسئله شرعی ساخته میگوید زنی را درحالتیکه مائع شرعی نداشته کسی بعقد فضولی بجهاله خود در میآورد و چون خبر بوی میرسد انکار ننموده اظهار نارضائی نمینماید سکوت موجب

شنا و رضا موجب امضا و امضا در عقد فضولی صحیح کننده عقد یا کاشف از صحت آن است در اینصورت شهرناز را همسر مشروع بود میداند و هم از سکوت شهرناز پس از شنیدن واقعه بی میبرد ینکه کار چندان سخت نیست و میتواند بهر زبان باشد شهرناز را بمسر شدن با خود راضی نماید

بیحکامی است فیروز در خانه شهرناز را میگوید شهرناز افسرده نام زده از روی ناچاری او را در حیاط بیرونی میپذیرد فیروز که انتظار باز شدن در اینخانه را بروی خود ندارد از این اندازه پذیرائی سرور شده بتوسط خدمتکار پیغام بر تعلقش شهرناز داده اظهار بندگی و چاکگری بسیار می نماید و جواب مختصر سردی می شنود فیروز ینروز را بهمین اندازه قناعت نموده می رود

بلك روز فاصله وقت عصر آمده در حیاط بیرونی آتقدر میباید تا یسر شهرناز از مكتب باز میگردد او را در آغوش گرفته مهربانی زیاد بوی نموده میگوید از حضرت بانو رخصت بگیر تا تو را بگردش برده باشم بسر آمده از مادر رخصت بگیرد شهرناز رخصت نمیدهد و بالاخره با گریه و زاری بسیار مرخص میشود فیروز در این گردش آتقدر دل این یسر كوچك را بخریدن اسباب بازی و غیره بدست می آورد که او همه روزه بانهایت بقراری هنگام عصر انتظار آمدن فیروز و گردش کردن با او را دارد

فیروز بهیچوجه کاری را که باعث رنجش خاطر شهرناز و سر خوردن یا بهانه برای دلنگی او باشد نمیکند تنها کارش بدست آوردن دل فرزندان شهرناز و رام نمودن آنها است بخود گرچه پدرشان را دشمن میدارد و اینها را هم دوست نمیدارد

فیروز باندازه کودکان شهرناز را بخود رام کرده که تا او در حیات بیرونی است یا باندرون نمیگذارند و اگر ساعتی غایب میشود گریه کنان انتظار ورود او را دارند و شبها هم تا وقت خواب نمیگذارند فیروز بخانه خود رفته باشد و بالاخره فیروز در سایه سیاحت و پدروئی خود پیشکار در خانه لله کودکان و خدمتگذار محرم اندرون باخود شوهر شهرناز میگردد شهرناز هم بناچار بی از روی علاقه که فرزندانی عزیزش بوی یافته اند با او سازش مینماید بی آنکه ذره توجه باو داشته باشد یا اندک احترام شوهری درباره وی منظور آورده

فیروز دارائی مختصری از خود دارد با مختصر مواجب خانه نشینی اما آرزوهای دور و درازش زیاد است فیروز در این اندیشه است که دارائی بانو و شهرناز را بدست خود گرفته خانه و ملک و آسیاب خانه را هرچه بشود نقد نموده سرمایه مهمی بدست آورده سوداگری نماید و دولتمند شود.

فیروز از هر جهت در خانه شهرناز خوشحال است الا اینکه شهرناز باو ندیده توکری نظر نموده همانطور که بخدمتگذاران و نوکرهایش فرمان میدهد بفیروز هم فرمانروائی میکند اما چاره ندارد جز اینکه برده باری نماید

فیروز مکرر بر شهرناز وارد شده سلام کرده میایستد شهرناز نکاری مشغول است سر بلند نمیکند و بالاخره بعد از معطلی زیاد باو رخصت میدهد در پای حجره روی صندلی بنشیند و در همین حال برای جزئی کار که برخلاف دستور وی جاری شده یادیرتر از آنچه او توقع داشته صورت گرفته است بوی برخاش نموده از او مؤاخذه سخت مینماید و گاهی باو سخنان درشت میگوید سخنانی که بدیگر خدمتگذاران

خود هیچگاه در برابر هیچ تقصیر نمیگوید فیروز هم سر بزید افکنده جوان نمیدهد گاهی بایک لبخند و اظهار شرمساری و بیچارگی شهرناز را آرام مینماید و آتش غیظ و غضب او را فرو مینشاند شهرناز اجازه نمیدهد فیروز شب در منزل او بماند و هیچگاه با او رخصت نمیدهد با وی همخوراک نگردد فیروز هم با این ترتیبات میسازد و صدایش در نیاید.

اینجا باید مدت چند سال زمان را در هم پیچیده زان پس قدمی بخانه شهرناز پنجاه و پنج ساله گذارده به بینیم میان این آقا و خانم یا این خانم و نوکر کهن سال در اینمدت چه گذشته شهرناز از دست فیروز چه کشیده و چه میکشد

فیروز نامدتی بظاهر بنده وار بشهرناز خدمت میکند و هرچه ناملازم در این خانه میبیند و میشنود همه را تحمل مینماید تا خوب مقام خود را ثابت کرده باشد شهرناز هم بودن او را در این خانه برای پرستاری فرزندان و بمصالحت روزگار بد نمیداند در این حال هوای سوداگری در سر فیروز قوت گرفته دختر بزرگ شهرناز را که آزاده نام دارد نزد مادر واسطه قرار میدهد تا سرمایه از او گرفته با بعضی از دوستانش که همین هوا را در سر دارند شرکت و سوداگری نماید

شهرناز با اینکه فیروز را قابل سوداگری نمیداند بواسطه پادرمیانی آزاده که باو علاقه بسیار دارد و روز و شب بوی اصرار میکند راضی میشود فیروز از صرافخانه آشنای او پولی قرض کرده شهرناز ضمانت نماید و بعد فیروز از فایده سوداگری قرض صرافخانه را پرداخته سند ضمانتی او را گرفته رد نماید صرافخانه مزبور که تصور میکند این قرض را خود شهرناز میکند نهایت باین صورت حاضر شده است انجام میدهد

و اگر فیروز شتاب نکند شاید باعتبار شخصی شهرناز صورت بگیرد و حاجت بگروی دان نباشد اما تعجیل نمودن فیروز کار را مشکل کرده عاقبت قرار میدهند سندهای ملك و خانه شهرناز در صرافخانه مزبور بازای این قرض امانت گذارده شود شهرناز نمیخواهد این شرط را بپذیرد اما گریه و زاری کردن و غذا نخوردن آزاده بتحریرك فیروز او را بر پذیرفتن این شرط حاضر نموده سندهای ملكی شهرناز در صندوق صرافخانه ضبط میگردد فیروز وجه لایقی بدست آورده در مرحله اول سوداگری ورشکسته و مایه سوز میشود

سه سال کشمکش شهرناز با صرافخانه طول میکشد عاقبت ملك و خانه او حراج شده وجه آنها در مقابل اصل و فرع قرض فیروز می رود و بجای آن يك سند ذمه فیروز بشهرناز میسپارد حكه عندالقدرة و الاستطاعه اینوجه را کارسازی نماید شهرناز هم این سند را در جعبه اسناد خود پهلوی سند دارا که برای قیمت جواهرهایش داده ضبط مینماید تا هر يك یادگاری از يك شوهر داری یا هر دو سند ضرور و بی نخبگی او بوده باشد

شهرناز بعد از فروش رفتن آخرین دارائی اربعی ملك و خانه موروثی از باقیبمانده پول آنها و از کمی که دارا بعنوان مصارف اولادش باو مینماید و وجهی که برای تدارك جهیز دخترها باو میدهد آخرین جولان زندگانی را هم مینماید یعنی دختران خود را شوهر داده بداماد داری مشغول میگردد اما از طرف دیگر پسرش که بینهایت باخواهران خود همچشمی دارد نمیتواند به بیند مادر تا آنها توجه مخصوص نموده سر آنها را بسامان رسانیده وقت خود را بیشتر با تنظیم و ترتیب کار زندگانی ایشان مصروف مینماید از این رو دلتنگ شده خانه و مادر

و خواهر همه را ترك نموده بلکه از این شهر هم بشهر دیگر رفته مادر را دچار داغ فراق خود نموده است

نه پسر راضی میشود مادر را از زحمت جدائی رهایی بخشد و نه مادر میتواند از دختران و داماد های خود دست کشیده دل پسر را بدست آورد و این يك داستان غم فرسائی است برای شهرناز خصوصا که دارا هم از دنیا میروید و غم مرگ دوست و بی پدری فرزندان او سرآمد غمهایش میشود اما آنچه جان او را میکاهد روح او را عذاب میدهد و آنچه او را در آتش بدبختی میسوزاند گرفتاری بدست فیروز است خدمتگذارینها اظهار چاکریها علاقه مندیها و هرچه نسبت شهرناز داشته بناسازگاری کردن و بیدزبانی نمودن مبدل گشته روزی نیست داستان نازة میان این زن و شوهر رخ ندهد و رنجش نوی بر رنجشهای کهنه آنها افزوده نشود. مخصوصا بعد از مرگ دارا که دگر فیروز هیچ ملاحظه از شهرناز ندارد و بهیچوجه احترام او را رعایت نمیکند

فیروز شکسته و سانسورده گشته خانه نشینی اختیار کرده روز و شب نوی دماغ شهرناز است قدم از خانه بیرون نمیکذارد دائما گوشه حجره فتاده انتظار نهار و شام مهیا شده را میکشد - سوداگری چه شد؟ خدا نخواست - سعی و کوشش در زندگانی لازم است - چه لازم سرد بد است روز و شب پهلوی زن نشسته باشد - پیری است و هزار عیب کهکی بکارها باید کرد - ناخوش احوالم حوصله ندارم - مواجب را گرفتی چه شد؟ مقدر نبود بخانه برسد تا آخر ماه چه خواهی کرد؟ خدا بزرگ است چرا دریا کیزگی نمیکوشی؟ با کیزگی از من گذشته است مرد از بختی خود بجنب - دست شکسته و بال گردن است فیروز چرت و

بینگی را در این حال از همه چیز بیشتر دوست میدارد و آنرا بر همه کار غیر از خوردن و آشامیدن ترجیح میدهد

و اما شهرناز شهرناز پنجساز و چند سال از عمرش گذشته زندگانش در نهایت سختی از مال دنیا تهی دست و خانه بردوش نمیداند کجا بماند و از کجا زندگانی نماید راه معاشش منحصر بجزئی مواجب دیوان است که از حقوق پدر و مادر بوی داده شده در صورتیکه چند ماه بچند ماه نمیرسد و برای مصارف روزانه مجبور است نزد این و آن آبرو بریزد. شهرناز در خانه دخترش آزاده حجره کوچکی دارد و این یگانه مکانی است که در تحت قدرت و اختیار او است اما تا آن هنگام که از آن حجره بیرون بوده باشد چه محض گشوده شدن در و نشستن او بر سر میز یا روی صندلی صدای خراخر از پشت سر بلند شده میفهمد فیروز خود را بحجره انداخته تسلیم بینگی نموده است

صدای خراخر فیروز شهرناز را از تسلی دادن خاطر محزون خود بخواندن کتاب یا نگارش چیزی باز داشته مجبور میشود از حجره بیرون رفته در را بسته فیروز را بازحمت بحجره خود که در همین خانه از این حجره کوچکتر و ساده تر است فرستاده ساعتی از شر دیدار او آسوده گردد

شهرناز در این حجره يك گنجبه چونی کهنه دارد که جامه کن و واکن خود را در آن میگذارد يك قفسه كوچك كتاب دارد كه بدیوار کوبیده شده و چند جلد كتاب كوچك و بزرگ کهنه که جلدهای آنها از هم در رفته در رفهای آن چیده شده يك تختخواب چونی رنگ رفته دارد با لوازمش که ساها باو خدمت کرده اند يك میز تحریر رنگ رفته دارد که بروی آن پاره اسباب تحریر ریخته شده

يك نيمكت و دو صندلی. رویه چرمی مندرس دارد با يك ميز كوچك گرد و دو صندلی چوبی كهنه فرش این حجره دو پارچه گلیم مستعمل است كه تمام حجره را فرش نموده بلکه قسمتی از زمین حجره با حصیر كهنه پوشیده شده است. پرده چهلوار نازکی برابر در و پنجره آویخته و يك لامپ نمره پنج كنار ميز تحریر نهاده شده.

شهرناز این حجره را زینت داده است بچسبانیدن ورقهای روزنامه‌های مصور و يك دسته گل كه در يك گلدان شیشه نهاده است و با این حال و این دوزگار غرور و تكبر خود را از دست نداده تصور میکند این حجره همان خوابگاه عهدشاب و این خانم سالخورده همان دختر خانم و امیرزاده والاتباع روزگار جوانی است.

شهرناز در این سن و در این حال بدبختی تنها دلخوشیش بدو فرزند كوچك آزاده يك پسر و يك دختر است كه بیشتر وقت خود را صرف پرستاری آنها مینماید اما روزگار حسود این مختصر سرگرمی را هم با این خانم بدبخت شده نمیتواند ببیند او را دوچار فراق آنها کرده غم مفارقتشان سر آمد غم و اندوه ها و بالاخرین بدبختیهای او میگردد آزاده از شوهر خود طلاق گرفته و در حال پریشانی پسر و دختر كوچك خود را نگاهداری و پرستاری مینماید و این دو طفل دو پاره جگر شهرنازند شهرناز چیز را كه بخاطر خود خطور نمیدهد این است كه جگر گوشه‌های او از او جدا گردند كم كم بدر آنها بخیمال می‌فند كودكان را از این خانه بیرون برده در خانه خود نگاهداری نماید مدنی است میان شهرناز و آزاده با پدر فرزندان در این باب گفتگو و کشمکش میباشد عاقبت يك روز پسر از مكتب بر میگردد در میان مكتب و خانه دزدیده میشود و پس از دوروز جستجو سراغ گمشده

را در خانه پدر میگیرند که با این خانه فاصله بسیار دارد
شهر ناز. در فراق جگر گوشه اش شب و روز مینالد و خاطر خود را
بدیدار دختر پنجساله فرزند خویش تسلی داده او را از خود جد
نمیسازد دائماً به پرستاری وی مشغول است و نمیکندارد یا از در خانه
بیرون بگذارد عبادا او را نیز مانند برادرش بدزدند

شهر ناز با آن غرور و خود پسندی در این وقت بخدمتکار و پرستار
يك طفل پنج ساله بیشتر شباهت دارد تا بیک خانم محترم بزرگتر و
پرستار يك خانوادۀ

شهر ناز با اینکه کار زندگانی بر او مشکل گشته برای مخارج روزان
خویش معطل و سرگردان است هر چه از هر کجا میتواند بدست آورد
عصاف خوراک و پوشاک این کودک میرساند عبادا بهانه بدست ید
او افتاده او را هم از وی جدا سازد

شهر ناز از فیروز درخواست مینماید در نگاهداری کودک و پرستاری او مخصوصاً
هر هنگام لازم باشد از خانه بیرون برود و پرا کتک نماید و تنها برای خاطر
او در این يك کار تسلی و مسامحه کاری را کنار نگذارد فیروز این وعده را
بشهر ناز میدهد اما وفا نمیکند چه در روزیکه شهر ناز بواسطه ناتوانی در
بسترافتاده و فیروز یگانه و وظیفه اش مراقبت از حال کودک است او را بحال
خود گذارده بعادت دیرینه خویش در گوشه حجره اس پیشکی میزند طفل
از خانه بیرون رفته با کودکان همسایه بازی میکند یکی از همسایگان
که از قضیه آگاہ میباشد و میداند اگر او را بپدرش برساند سودی
خواهد کرد کودک را فریب داده از مادر و جدۀ جدا ساخته بدست پدر
سپرده مقصود خود را بدست میآورد

شهر ناز در این روز گرفتار تب و از خود و خانه و هر چه در آن است

بی خبر مانده روز دیگر که بخود میآید پیش از هر چیز سراغ کودک را میگیرد و چون از کم شدن طفل و بی نتیجه ماندن دوندگیهای مادر او خبردار میشود با حال ناتوان از خانه بیرون رفته دیوانه وار در هر خانه را میکوبد هر کس میرسد از او میپرسد همه التماس میکنند و کسی او را بمقصودش راه نماند نمیگذرد.

فیروز در این روز با شهرناز روبرو نمیشود مبادا از وی بازخواست نماید شهرناز هم از شدت دلتنگی نمیخواهد صورت او را دیده باشد فیروز همینکه میفهمد شهرناز دیوانه وار در کوچه ها بسراغ گمگرفته خود میگردد بایک عالم اظهار شرمساری آمده بوی التماس میکند بنحانه بازگشت نموده خدمت جستجو را باو واگذار نماید شهرناز باعید رسیدن باآرزوی خود و پیدا شدن گمشده خواهش ویرا پذیرفته او را بجهتجو میفرستد و خود باحال پریشان گریان و تالان در حالتیکه بدنش میلرزد و روی پای خود نمیتواند قرار بگیرد بحجره آمده خود را روی صندلی کنار میز تحریر مینشانند باین خیال که اعلانی نوشته در روزنامه منتشر نماید بلکه گوهر گرانبهای خود را بدست آورد شهرناز اندیشه میکند که او را هم پدرش برده باشد ولی این خیال را بزودی رد میکند چه در گمشدن امید دیدار او را دارد ولی در بودن نزد پدر باید از دیدار او ناامید گردد شهرناز در بحبوحه پریشان خیالی يك امید دارد و آن این است که فیروز شرمنده از کردار خویش اکنون که داو طلب جستجوی گمشده گشته و دنبال این خدمت رفته مرده برای او بیاورد بکوقت از پشت سر صدای خراخر فیروز را میشنود که بعادت دیرینه خود را بحجره افکنده در گوشه روی صندلی چوئی نشسته سر بدیوار نهاده یینکی میزند

شهرتار از دیدن این حال مانند چرایی که از فی روحی بخواهد
خواهوش گردد گاهی بخود آمده گاهی بیخود گشته سمیدی دیدگانش
رسیاهی افزون نبض جنبش موری گرفته نبض تنگ شده ناآه
شردار میگوید ای مرگ کجائی که سر وقت من میائی؟



— ندرجه —

زرگترین دشمنهای انسان غرور و نادانی اوست - دوری نکردن از فتنه
حویان موجب پشیمانی است - زنا شوئی با اساس محبت قلبی موجب خوشبختی
است و فی اساس آن ماه بدبختی - آلاش رندگانی محبت آور و سادگی آن روح
و دیحان پرور است - بلند پروازی زیاد زمین خوردن سبب دارد - خوشبختی
انسان بدست عقل و دانش اوست و عاقبت برای عاقبت اندیشان است